بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی آریامهر

بنگاه ترجمه و نشر کتاب درسال ۱۳۳۳ تأسیس یافت
و این اثر سی و سومین نشریهٔ آن است

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

هیئت مدیره :

مهندس جعفر شریف امامی

محمد حجازی ، ابراهیم خواجه نوری ، محمد سعیدی ، دکتر احسان یارشاطر

بازرس: ادوارد ژوزف

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۳۳

مجموعهٔ ایران‌شناسی

۴

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

چاپ اول ۱۳۳۶
چاپ دوم ۱۳۵۱

از این کتاب ۳ هزارنسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ بانک ملی ایران به طبع رسید
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشرکتاب است

مجموعهٔ ایران شناسی
زیر نظر: احسان یارشاطر

برمکیان

بنا بر روایت مورخین عرب و ایرانی

تألیف
لوسین بووا

ترجمهٔ
عبدالحسین میکده

بنگاه ترجمه و نشر کتاب
تهران ۱۳۵۲

بنابر پیشنهاد آقای «هارتویگ درنبورك» Hartwig Derenbourg مدیر کنفرانس زبان عربی و موافقت آقایان اوگوست کاریر Aug. Carrière و ژوزف هالوی Joseph Halévy کمیسرهای مسئول بپاس تألیف این کتاب تحقیقی باقای لوسین بووا Lucien Bouvat عنوان «شاگرد دیپلومه درقسمت تاریخ و فقه‌اللغه از مدرسهٔ فنی مطالعات و تحقیقات عالیه» اعطاء میشود.

پاریس بتاریخ ششم ژانویه ۱۹۰۲

مدیر سخنرانی‌های زبان عربی

هارتویگه درانبورگ

کمیسرهای مسئول

اوگوستکاریر و ژوزف هالوی رئیس قسمت ژ. مونو g.- monod

منظور از انتشار مجموعهٔ ایران شناسی این است که آثار برگزیده‌ای که به زبانی غیراز زبان فارسی دربارهٔ ایران و ایرانیان نوشته شده دردسترس فارسی زبانان قرار گیرد.

این مجموعه گذشته از آثار خاورشناسان معاصر، شامل سفرنامه های سیاحانی که اثری سودمند دربارهٔ ایران بجا گذاشته‌اند و همچنین آثار مورخان و نویسندگانی که گوشه‌ای از احوال مردم این کشور را بازنموده اند خواهد بود.

امید می‌رود که انتشار این گونه کتابها استفاده از تحقیقات ایران شناسان و دانشمندان خارجی‌را آسان تر کند و موجب توسعهٔ آشنائی با تاریخ و تمدن و فرهنگ و هنر و ادبیات ایران وسرگذشت بزرگان آن گردد.

ا. ی.

ای طفل دهر گرتو زپستان روزگار
روزی دو شیر دولت واقبال برمکی
درمهدعهد غره مشو از کمال خویش
یاد آور از زوال کریمان برمکی

«جوامع الحکایات» عوفی

فهرست مطالب

صفحه

مقدمهٔ مترجم : ۱۱

دیباچه : ۱

۱ ـ برمکیان ۳

۲ ـ منابع تاریخ برمکیان ۵

فصل نخستین :

اصل و مبدأ ـ نوبهار ـ برمکیان وگرویدن آنها بمذهب
اسلام ـ شغل و نفوذ آنها در زمان خلفای اموی ـ شرح
حال برمک ابوخالد ۲۵

فصل دوم :

خالد بن برمک ـ برمکیان در زمان آخرین خلفای اموی
و اولین خلفای عباسی ۴۳

فصل سوم :

برمکیان در زمان خلافت مهدی وهادی ـ وزارت یحیی
وپسران او ـ فضل وجعفر در زمان خلافت هارون‌الرشید ۵۵

فصل چهارم :

فضل‌بن یحیی ۷۵

فصل پنجم :

جعفربن یحیی ۹۱

فصل ششم :

علل سقوط برمکیان ۱۰۳

فصل هفتم :
سقوط برمکیان ۱۱۹
فصل هشتم :
عواقب سقوط برمکیان ۱۳۱
فصل نهم :
برمکیان و افسانه ۱۵۳
ضمیمهٔ اول ـ مبنا و مبدأ و مشتقات اسم برمک ۱۶۹
ضمیمهٔ دوم ـ فهرست انتشارات اروپائی دربارهٔ برمکیان ۱۷۷
فهرست اعلام ۱۸۳

مقدمه مترجم

هر ایرانی روشن فکری آرزو دارد مفاخر ملی خود و آنهائی را که در دوره های ظلمت ، مشعل فروزان علم و ادب و فرهنگ ایران را نگاه داشته‌اند بشناسد و آن نگاهبانان واقعی مجد و عظمت کشور را بفرزندان خود بشناساند ، تا تعلق خاطر آنها بدیارشان براساسی متین و پایه‌ای معنوی استوار باشد.

نویسندهٔ این سطور از اشخاصی است که ، بقای ملل را مربوط بتجلیات فکری و لیاقت معنوی و قدرت اخلاقی آنها میداند و معتقد است از وقتی که دنیا بوجود آمده ارباب فکر و اصحاب معرفت محرک تحولات و مسبب ترقیات بشر بوده‌اند.

قدرت مادی و زور شمشیر اگر چند صباحی هم با فیروزی توأم باشد دیر نمی‌پاید و بالاخره روح برماده و قدرت معنوی بر زور فائق خواهدآمد. قبایل بی تمدن و فرهنگ مغول اگر چه با زور شمشیر ایران را تصرف نمودند و شهرهای آباد را با خاک یکسان کردند ولی ایران معنوی تسخیر نگردید و دیری نگذشت که همان زورمندان بی فرهنگ تسلیم مغلوبین متمدن خود گشتند و زمام امور از دست غاصبین بیرون آمد و باز تجلیات معنوی فرزندان فاضل ایران ، بردنیای فکر و معنا پرتوافکن‌شد.

خاندان باافتخار برمک از آن زمره ایرانیانی هستند که در قرن اول و دوم هجری توانستند با نیروی فکر و ذکاء طبع و نبوغ ذاتی خود در مرکز خلافت بنی امیه و بنی عباس تکیه بر مسند وزارت زده ، زمام امور را در دست توانا و نیروکار خود بگیرند و خلیفه و قدرت مادی و معنوی او را تحت الشعاع اراده و تدبیر خود قرار دهند.

اینجانب درست بیست سال قبل کتاب «برمکیان» تألیف محقق فرانسوی شادروان «لوسین بووا» را خواندم و همواره اشتیاق داشتم بترجمهٔ آن توفیق حاصل کنم ، تا هموطنان عزیزی که بزبان فرانسه آشنائی ندارند لااقل ترجمهٔ تحقیقات این محقق ایراندوست را بخوانند و اینک خوشوقتم که با مساعدت «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» ترجمهٔ این کتاب نفیس را با بعضی حواشی و تعلیقات بخوانندگان عزیز تقدیم میدارم.

امیدوارم از زلتها و لغزشهائی که روی داده مرا معذور فرمایند وبا لطف وکرامت خودشان خطایای مرا ببخشند.

در اینجا از دوست عزیز فاضلم آقای دکتر مهدی بیانی مدیر محترم کتابخانه ملی نیز سپاسگزاری میکنم که با نهایت رأفت هرکتابی را که برای مراجعه ضرور بود در اختیار اینجانب گذاشته و از هیچگونه یاری و یاوری دریغ نورزیدند.

طهران ـ آذرماه ۱۳۳٤

عبدالحسین میکده

دیباچه

۱

برمکیان

برمکیان اصلا ایرانی بوده‌اند و بنابر روایات قدیمی و کهن سدانت وکهانت «نوبهار» بلخ را که معبدی بودائی بوده برعهده داشته‌اند. روایاتی افسانه مانند، این معبد بودائی را به آتشکده‌ای تبدیل نموده است. برمکیان در اواخر قرن اول هجری، بدین اسلام گرویدند وبجهات و عللی که بخوبی معلوم نیست، بدربار خلفاء اموی آمده و در نتیجهٔ درایت و لیاقت و ثروت، نفوذی عظیم در زمان خلافت عبدالملک (۶۵ - ۸۶ هجری = ۶۸۵-۷۰۵ میلادی) وجانشینان او کسب نمودند. این قدرت و نفوذ در زمان خلافت عباسیان همواره افزایش یافت و دو سال پس از انتصاب سفاح بخلافت (۱۳۲ هجری = ۷۴۹ میلادی)، یکی از مهمترین رجال خاندان برمک، یعنی خالد، بوزارت منصوب شد. خالد در زمان خلافت منصور، برادر و جانشین سفاح، نیز شاغل وزارت بود و فرزندان وی مهم‌ترین مشاغل دربار خلافت را عهده‌دار شدند. پسر ارشدش یحیی بن‌خالد که اول مربی و معلم هارون‌الرشیدو بعداً وزیر وی شد، در مدتی قریب هفده سال فرمانروای یگانه بشمار میرفت و خلیفه عنوانی بیش نبود زیرا تمامی اختیارات را یحیی بتدریج از او سلب کرده و در دست خود گرفته بود. دو پسر یحیی یعنی فضل و جعفر نیابت پدر خود را در مقام وزارت برعهده گرفته بودند و بهترین و مهم‌ترین مقامات دربار به برمکیان اختصاص یافت و هرکس‌را که از

آنان نبود، از دربار خلافت بدور می‌راندند. این قدرت مفرط که نمی - توانست حقد و حسد دیگران را برنینگیزد، باسعایت درباریان ونافرمانی فضل و جعفر از اوامر خلیفه توأم شد و موجب فنا و انقراض برمکیان گردید.

درسال ۱۸۷ هجری (۸۰۳ میلادی) هارون امر بقتل جعفروعدهٔ کثیری از خویشاوندان وبستگان و دست‌نشاندگان برمکیان داد. یحیی و فضل را نیز بحبس افکندند و پس از چند سال تحمل شکنجه‌ها و زجرهای شرم آوری مردند و تمامی اموال آنها را تصاحب نمودند. سقوط برمکیان در تمام مشرق‌زمین، انعکاس عظیمی تولید کرد و سالیان دراز لیاقت و درایت خالد و هوشمندی و دوراندیشی یحیی و سخاوت و بزرگواری فضل و قدرت قلم و فصاحت بیان جعفر و علو طبع و جلالت قدر محمد و شجاعت و قدرت موسی در خاطرهٔ مردم باقی ماند.[1]

هرچند در موقع خلافت مأمون، برمکیان مورد عفو قرارگرفتند ولی آن قدرت و عظمت پیشین را دیگر بدست نیاوردند.

این بود درچند کلمه خلاصه‌ای ازمجموع اطلاعاتی که ازمورخین مشرق‌زمین در بارهٔ این خاندان شهیر باقی مانده است. آنچه از زمان وزارت خالدبن برمک تامرگ جعفر بن یحیی میدانیم، تقریباً صحیح و واقع است ولی راجع باصل و منشأ برمکیان و اهمیتی که در زمان‌خلفای اموی داشته‌اند، جز افسانه و روایات مبهم و ضد و نقیض چیز دیگری در دست نیست.

همین ابهام و ضد ونقیضها، پس از فاجعهٔ سال ۱۸۷ هجری باقی است و از کسانی که از اعدام و قتل جان بدر برده‌اند، و همچنین از اعقاب برمکیان، اطلاعات بسیار مختصری بجا مانده است.

---

۱ - مروج‌الذهب، مسعودی، چاپ باربیه دومنار، جزء ٦، ص ۳٦۱

۲

منابع تاریخی برمکیان

در بارهٔ برمکیان نوشته و سندی که مقدم برنیمه اول قرن نهم میلادی باشد در دست نیست. کتاب موسوم به «خاطراتی راجع بکشورهای غربی» که «هیون‌تسانگ»[۱] (۵۹۶ - ۶۶۴ میلادی) از زبان سانسکریت بزبان چینی بسال ۶۴۸ ترجمه نموده و شامل شرح سفرهائی است بین سنوات ۶۲۹ تا ۶۴۵[۲] وکتاب موسوم به تاریخ هیون تسانگ وسفرهای او در هند» تألیف دو نفر موسوم به «هوئی‌لی»[۳] و «ینگ - تسونگ[۴] که مکمل لازم و ضروری کتاب سابق الذکرمیباشد و همچنین کتاب موسوم به «روایات» تألیف «ای - تسینگ[۵]» (۶۳۴ - ۷۱۳ میلادی) که وی نیز در همان نواحی‌ای که هیون تسانگ از سال ۶۷۱ تا ۶۹۵ میلادی[۶] سفر نموده مسافرت کرده است، شامل اطلاعات

---

۱ - Hiouen - Tsang

۲ - کتاب «خاطراتی راجع بکشورهای غربی» که در سال ۶۴۸ توسط «هیون تسانگ» از سانسکریت بزبان چینی ترجمه شده بسعی استانیسلاس ژولین (Stanislas julien) بفرانسه ترجمه و بسال ۱۸۵۸ میلادی در مطبعهٔ امپراطوری در پاریس در دو مجلد بطبع رسیده است.

۳ - Hoei - Li

۴ - Yeng - Thsong ینگ‌تسونگ که بااسناد و توضیحات و تبصره‌های جغرافیائی از روایت اصلی هیون تسانگ استخراج شده از چینی توسط «استانیسلاس ژولین» بفرانسه ترجمه و در سال ۱۸۵۳ در مطبعهٔ امپراطوری در پاریس طبع شده است.

۵ - I . Tsing

۶ - کتاب «متدینین عالیقدری که برای تجسس قانون بممالک غرب رفتند» بزبان فرانسه بوسیلهٔ ادوارشاوان (Chavannes) استاد «کلژدوفرانس» (College de France) ترجمه وبسال ۱۸۹۴ در مطبعهٔ لرو (Leroux) بطبع رسیده است.

گرانبهائی در بارهٔ نوبهار بلخ و ماوراءالنهر قبل از تسلط اعراب میباشد ولی هیچ جا اسمی از برمکیان در میان نیست. امروز کتاب « التاریخ-علی‌السنین» تألیف «ابوعبدالرحمن بن‌عادی‌الکوجی» (متوفی ۲۰۹ هجری - ۸۲۵ میلادی) دیگر در دست ما نیست و کتاب معظمی که در بارهٔ خلفاء بنام «کتاب‌الخلفاءالکبیر» ، از ابوبکر تا معتصم ، تألیف ابو-الحسن المداینی » (متوفی ۲۲۵ هجری - ۸٤۰ میلادی) نوشته شده یا « المجیر » تألیف « ابو جعفر بن‌حبیب‌النحوی البغدادی» (متوفی ۲٤۵ هجری - ۸٦۰ میلادی) و «سالنامه های عباسیان » تألیف « ابن ابی‌یعقوب الکاتب » (متوفی بسال ۲۷۸ هجری - ۸۹۱ میلادی) و کتاب «تاریخ ابن ابی ختیمه»[1] مفقود شده‌اند.

«کتاب الوزراء» تألیف «ابوبکر محمد بن یحیی صولی»[2] (متوفی بسال ۳۳۵ هجری - ۹٤۷ میلادی) نیز از دست رفته ولی «ابن -الطقطقی» از آن کتاب قرضها و اقتباس هائی نموده که بامطالبی که در کتاب موسوم به «الاوراق فی‌اخبار آل عباس» همان ابوبکر صولی نقل شده تاحدی این ضایعه را جبران مینماید. وزیر فخرالدوله «اسمعیل بن عباد» (متوفی بسال ۳۸۵ هجری - ۹۹۵ میلادی) شرح حالی از وزراء نوشته که آن‌نیزمفقود شده ولی جزوات مهمی از کتاب «تاریخ برامکه» باقی مانده است که در قرن نهم میلادی (تقریباً برابر است با ثلث اول

۱ - به « منتخب ادبیات ایران » تألیف شفر ، مجلد دوم ، صفحات ۳و٤ ، مراجعه شود.

۲ - درکتابخانهٔ خدیوی مصر درقاهره نسخه‌ای خطی ازاین کتاب موجود میباشد که بشمارهٔ ۵۹۰ ثبت است. چند صفحه از ابتدای کتاب افتاده است . آقای هورورویتس (Horovitz) در تحقیقاتی که بنام « تجسسهائی در کتابخانه‌های قاهره و دمشق و اسلامبول » نموده مطلب را تجزیه کرده‌وگزارشی بمدرسهٔ عالی زبانهای شرقی در ۱۹۰۷ داده است. بنابر آن تحقیقات ، این کتاب شباهتهای بسیاری با کتاب الوزراء دارد. در آنجا از «ابان» مداح برمکیان نام برده شده وجزئیاتی راجع بروابط او با برمکیان موجود است ، (اخبار ابان متصلة مع البرامکه) وقسمتی ازکلیله ودمنه منظوم نیز مذکور است که‌ابان صلات فراوانی برای نظم این داستان از وزراء برمکی دریافت داشت.

قرن سوم هجری) « ابوحفص عمربن ازرق کرمانی » نوشته و طبری و «عبدالجلیل یزدی» آن جزوات را جمع‌آوری و نقل نموده‌اند .

قدیمی‌ترین کتابهائی که در بارهٔ برمکیان بما رسیده، نخست «کتاب‌المعارف» تألیف «ابن قتیبه» میباشد (۲۱۳ - ۲۷٦ هجری ۸۲۹-۸۹۰-م .) و سپس کتاب «الامامة و السیاسة» است که آنرا نیز بغلط بهمین ابن قتیبه نسبت داده‌اند. در «کتاب المعارف» تفصیلاتی دیده میشود که داستان ازدواج جعفر و «عباسه» را مورد شک وتردید قرار میدهد و علاوه بر این چند صفحه را اختصاص بفاجعهٔ برمکیان داده که جزئیات این سانحه بطول و تفصیل در خاتمهٔ کتاب «الامامة و السیاسة» نقل شده است.

از لحاظ تقدم و تأخر زمانی باید کتاب « تاریخ الرسل والملوك » ابوجعفرمحمدبن جریرطبری (۲۲٤ - ۳۱۰ هجری -۸۳۹-۹۲۳ میلادی) راذ کر کرد. این کتاب گرانبهاترین منبع اطلاعات ، دربارهٔ دورهٔ عباسیان میباشد ولی درآن تقریباً چیزی راجع باصل ومنشأ برمکیان دیده نمیشود. طبری باطلاعات وبصیرت « کرمانی» اتکاء میکند که وی روایات مؤلفین ذیل را نقل نموده است:

«عباس بن بازی» و «بشار بن برد» و «ایوب بن هارون‌بن‌سلیمان ابن‌علی» و «بختیشوع» و پسرش « جبرائیل » و «جعفر بن محمد بن‌حکیم‌الکوفی» (جعفر کوفی روایتی از «سندی ابن‌شاهک» دربارهٔ‌انقراض و مصیبت برمکیان که خود در آن دخیل بوده آورده است) و« محمدبن فضل بن‌سفیان» و «موسی بن یحیی» و«یعقوب بن اسحق»، که وی نیز بروایات ابراهیم بن مهدی متکی شده است.

از اینها گذشته نام «زبیر بن بکار» را آورده که او نیز بروایات «جعفر بن حسن لهبی» استناد مینماید . ترجمه فارسی طبری که بامر

منصور بن نوح سامانی (۳۵۲ هجری - ۹۶۳ میلادی) توسط بلعمی بعمل آمده، با اینکه خلاصه تر از متن عربی است، معهذا برای تکمیل اصل عربی گاهی مفید بنظر میرسد.

«ابن الوحید الیعقوبی» معاصر طبری (کتاب خود را در سال ۲۷۸- هجری - ۸۹۱ میلادی نوشته) کتابی بنام «تاریخ» وکتاب دیگری بنام«کتاب البلدان» نوشته که هر دو شامل اطلاعات فراوانی راجع به برمکیان میباشد. مسعودی (متوفی بسال ۳٤۵ هجری-۹۵۶ میلادی) در مروج الذهب به تفصیل از«نوبهار» و مؤسسین خاندان برمک صحبت میکند و علاوه براین شرح نسبتاً مفید و جامعی از این خاندان در زمان خلفاء اموی مینویسد. در«اخبارالزمان» و«کتاب الاوسط» که کتابهای بسیار مفصل و مشبعی بوده‌اند که مروج الذهب خلاصه‌ای از آنهاست، آنچه را آن ایام راجع به برمکیان، که کاهنان نوبهار شناخته میشدند، معروف بوده جمع کرده وکشمکش آنها را با سلاطین ترك و مقام آنها را در زمان خلفاء اموی بطور اعم، و نفوذ آنها را در زمان هشام بن- عبدالملك بطور اخص بیان نموده است.

گم‌شدن این دو کتاب ما را از بهترین منبع تاریخ این دوره‌ای که آنقدر بد شناخته شده، محروم ساخته است. مسعودی در کتاب«مروج- الذهب» ضمن ذکر سایر اسامی این نامها را نیز ذکر میکند:

«اصمعی» ، «انصاری السامری»، و با اتکاء بروایات « ابوالعباس- مُبرّد» روایات « عبدالله مارستانی» و «یحیی بن الاکثم القاضی» (متوفی بسال ۲۵۸ هجری - ۲ - ۸۷۱ میلادی) را نقل نموده است، و «جاحظ» (تقریباً در نود سالگی وفات یافته ۲۵۵ هجری - ۹ - ۷۶۸ - میلادی)که دارای چند تألیف میباشد و در آنها تفصیلات ممتع و سودمندی از برمکیان نوشته است، «اسحق بن ابراهیم الموصلی» : «خلیل

بن هیثم‌الشعبی» که مأمور نگاهبانی یحیی بن خالد و پسرش فضل بوده است، و بالاخره «محمد بن عبدالرحمن هاشمی». در «کتاب‌التنبیه‌و والاشراف» مسعودی از برمکیان کم صحبت کرده است. کتاب«اغانی» تألیف «ابوالفرج اصفهانی» (۲۸٤-۳۵٦ هجری=۸۹۷ - ۹٦۷ میلادی) شامل تعداد کثیری قصه در بارهٔ برمکیان و بذل و سخاوت آنها نسبت بمراجعین وموسیقی‌دانان ومغنیان وخوانندگان ازقبیل «دنانیر» کنیز یحیی‌بن‌خالد و «عریب» و «جحظه» میباشد. ابوالفرج اصفهانی که پنجاه سال از عمر خود را صرف تهیه وتألیف کتاب اغانی نموده، روایات ابراهیم موصلی وپسرش اسحق وابوبکر صولی وجحظه راجمع‌آوری نمود وکتاب دیگری نوشت که تا امروز بدست نیامده است. علاوه براین‌از مداح رسمی برمکیان موسوم به «محمدبن‌مناذر» واشخاصی که ذیلا نامشان نوشته میشود روایاتی نقل نموده است:

«محمدبن‌جعفر نحوی»، «یزیدی» بااتکاء بروایات فضل، «محمد ابن عمران صیرفی»، «حسن بن یحیی» از احفاد «فضل بن ربیع»، «علی بن‌عمرنوفلی»، «محمدبن‌جعفربن‌قدامه» با اتکاء به«الخوزی» و«مسرور»، «رضوان‌بن‌احمد» با اتکاء به «ابراهیم‌بن‌مهدی»، «اصمعی»، «یوسف بن ابراهیم» و «یحیی بن ابراهیم‌بن عثمان بن‌ناهک».

درقرن هفتم هجری یکی ازاحفاد برمکیان موسوم به[قاضی‌شمس الدین احمد برمکی. الحاق مترجم] «ابن‌خلکان» (۶۰۸ - ۶۸۱ هـ.= ۱۲۱۱ - ۱۲۸۲ م.) درکتاب « وفیات الاعیان» [وانباء ابناء الزمان] سه بحث مهم راجع به‌یحیی وفضل وجعفر برمکی نموده است. درهمین کتاب نیز شرح‌حال کاملی از جحظه نوشته‌است. منابع ابن‌خلکان عبارتند از: «جهشیاری»، «ابن‌قادسی» (هریک ازاین دو نفر تاریخی دربارهٔ وزراء نوشته بودند که ازبین رفته است)، طبری، مسعودی،

«ابن بدرون» و «ابن عساکر» مؤلف «تاریخ دمشق» (۴۹۹ - ۵۷۱ هجری=۱۱۰۵ - ۱۱۷۶ میلادی) ، ازآنها گذشته اسامی ذیل رانیز ذکر میکند:

«فضل بن‌مروان» (وفات ۲۵۰ هجری = ۸۶۴ میلادی درسن ۸۰ سالگی) ، «ابن اللبان‌الفردی» (وفات ۴۰۲ هجری = ۱۰۱۱ میلادی) و «خطیب بغدادی» (وفات: ۴۶۲ ﻫ. = ۱۰۷۱ م.) - (چند سال قبل «ژورژ سالمون»[1] کتاب «مقدمه در طرح تاریخ بغداد» راترجمه وطبع نمود) و «ابوعبید عبدالله بن عبدالعزیز بکری» (متوفی ۴۸۷ هجری = ۱۰۹۴ میلادی).

«ضیاء الدین بَرَنی» (متوفی ۷۵۷ هجری = ۱۳۵۶ میلادی) مؤلف «تاریخ فیروز شاهی» کتابی عربی راکه مؤلف‌آن نام خود را «ابومحمد عبیدالله بن محمدالاثری» ، نوشته بفارسی ترجمه‌کرده وآنرا «اخبار برمکیان» نام نهاده است. این کتاب عبارتست ازهفتاد و دو حکایت. برنی وقتی شروع بنوشتن آثار ادبی خود نمود ، مردی‌هفتاد ساله بود وکتاب «اخبار برمکیان» خود را بفیروز شاه[2] اهدا نمود تااین پادشاه باخواندن این کتاب ومطالعه درصفات ممتازه وسخاوت طبع برمکیان ، راه ورسم مملکت‌داری را بیاموزد. هرچند کتاب مذکورفاقد نظم وترتیب و واجد روایات مغلوط میباشد ، معهذا برای ما بسیارمفید بود. این کتاب شامل اطلاعاتی است که درسایر کتب یافت نمیشود.

---

۱ - Georges Salmon

۲ - مستشرق فرانسوی «شفر» مینویسد که اخبار برمکیان را خان صاحب میرزا محمد شیرازی در بمبئی ، بنام «اکرام‌الناس فی تاریخ آل برمک» طبع نموده است. (یک نسخه از این کتاب‌در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشمارهٔ ۳۰۴/۲ یافت میشود) برای معرفی خانوادهٔ فیروز شاه باین مختصر مبادرت میورزد: فیروز شاه هشتمین پادشاه از سلسلهٔ سلاطین مسلمانی است که در هند سلطنت کرده‌اند و آنها عبارتند از: ۱ - غیاث‌الدین بلبن ۲ - معزالدین کیقباد نبیرهٔ سلطان بلبن ۳ - جلال‌الدین‌فیروز خلجی ۴ - علاءالدین خلجی ۵ - قطب‌الدین بن علاءالدین ۶ - غیاث‌الدین‌تغلق شاه ۷ - محمد بن تغلق شاه ۸ - فیروزشاه (مترجم).

منابع مهم برنی عبارتند از : «ابوالقاسم طائفی» ، «ابومحمداللبری» ، «ابراهیم موصلی» وپسرش «اسحق» ، «عبدالله مسلم جرجانی»، «یعقوب بن اسحق» ، «ابوتمامه» ، «هرثمة بن اعین» و «اسحق بن سلیمان» .

چند سال پس ازمرگ برنی یکنفر ایرانی دیگر موسوم به «عبد-الجلیل یزدی» کتابی بنام «تاریخ آل برمک» نوشته که مطالب آنرا پدرش «نظام الدین یحیی» جمع آوری کرده بوده است. عبدالجلیل یزدی این کتاب را بشاه شجاع ، سومین پادشاه آل مظفر که امیری ادیب و ضمناً مشوق علماء و ادباء نیز بوده ، اهدا نموده است. یزدی درغرهٔ محرم ۷۶۲ هجری (۱۱ نوامبر ۱۳۶۰ میلادی) دست بتألیف این کتاب زده است. دراین کتاب اطلاعات وافر ومفیدی راجع به‌نوبهار و برمکیان وکشاکش آنها باسلاطین ترک ، پس ازقبول مذهب اسلام ، وجود دارد و راجع بورود «ابوخالد برمک» بدربار عبدالملک وشرح‌حال خالد ویحیی وفضل وجعفر و زناشوئی او باعباسه و انقراض برمکیان نیز نکات فراوان وجالبی نوشته است. ما دراینجا بطور ایجاز، تجزیه‌ای راکه «شفر» ازاین کتاب نموده است نقل می‌کنیم :

کتاب تاریخ آل‌برمک شامل شش فصل است: فصل نخستین صرفاً مربوط بمبدأ ومنشأ برمکیان و ورود برمک بدربار عبدالملک‌است (شش حکایت) ، فصل دوم مربوط بخالد است (سه‌حکایت که یکی‌از آنها مربوط بفوت خلیفه هادی است) ، فصل سوم وچهارم عبارتست از مدح یحیی وپسرش فضل (بیست وسه روایت ویازده داستان) ، فصل پنجم مربوط است به‌جعفر و ازدواج او باعباسه ومسافرت هارون‌الرشید بخراسان وقصر جعفر ومرگ او وانقراض خاندان او وتأثرات هارون-الرشید (۱۷ حکایت) ، فصل ششم اختصاص دارد بانقراض خاندان برمک وشکنجه وآزار دوپسر عباسه وقتل جعفر وپشیمانی وندامت

هارون‌الرشید (٤ ٢ داستان). عبدالجلیل یزدی می‌نویسد که مدارک ونوشته هائی که وی مورد استفاده قرار داده ، فراوان بوده وجملگی با انشاء روانی تحریر یافته و او یکی از هزار را نقل و روایت نموده است[۱].

کتاب «تاریخ آل برمک» بطور کامل نوشته نشد ومؤلف آن نتوانست آخرین جرح وتعدیلها را بعمل آورد ، بطوریکه این کتاب دارای نواقص فراوانی است. غالباً در این کتاب باشعار شاهنامهٔ فردوسی و گلستان سعدی واشعار فرخی ونظامی وغیره برمی‌خوریم واملاء یزدی نیز دارای خصوصیات عجیبی است. منابع مهم این کتاب عبارتند از روایات «کرمانی» ، «ابوالقاسم بن غسان» ، «عون بن محمد» ، «محمد بن ـ حسین» ، «محمد بن عمر» ، «حسین بن سهل» ، «محمدبن عبدالوحید» و «ابوعبدالله بن محمد بن عبدالله». نویسندهٔ اخیرالذکر نیزمتکی بروایات « الوراق » و «انصاری» و «سمری» و « ابوالعباس بن مبرد» و «ابوعبدالله المارستانی» و «یحیی بن اکثم القاضی» و «عیسی بن موسی الهاشمی» است.

«شفر» درمجلد دوم «منتخب ادبیات ایران» ازصفحه ۱ تا ٥٤ قسمت اعظم «تاریخ آل برمک» را درج نموده و بعضی از روایات را مردود دانسته است (من جمله درصفحات ٤١ - ٤٣ و ٤٩ - ٥٨ و ٦٣ -٦٤). شفر برای طبع این کتاب به دو نسخهٔ خطی که دراختیارداشته، توسل جسته و اینک این دو کتاب درکتابخانهٔ ملی پاریس می‌باشند

۱ ـ عین عبارت عبدالجلیل یزدی را ذیلا نقل می کنیم (مترجم):

« و آن حکایات غریب که از لباس عبارات خالی مانده بود از بسیار اندکی و ازهزاران یکی در سلک عبارت درج گردانید و آن را بزیور عبارات مرغوب خوب ، موشح و مزین داشت ».

BIBLIOTHÈQUE NATIONALE
Acq^on SCHEFER N° 9885
MANUSCRITS

نسخة كتاب تواريخ آل برمك رحمهم الله تعالى وتبارك

من مؤلفات عبد الجليل اليزدي افاض الله سجال مغفرته

على تربته مقبرته بدءت كتابته لسلطان الاقاليم

السلطان سليم نور الله مرقده وفي عين السعداء

ام غده وختمت لولده الخاقان باسط الامن والامان

وارث ملك سليمان السلطان سليمان طول الله عمره

ويسر امره اللهم كما زينت صحايف العواطف بطغراء حمده الوافي

احفظ ساحة سرادق جلاله من عروض الوقايع

ووقوع المخاوف آمين بحرمة محمد الامين عليه افضل الصلوات

وعلى آله اجمعين الى ساعة قيام يوم الدين م

عبدالجليل یزدی ، « کتاب تاریخ برمکیان »

نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۳۵۱ از ذیل فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس که در سال ۹۲۶ (۱۵۲۰ م.)
بنام سلطان سلیم آغاز شده وبنام سلطان سلیمان پایان یافته است.

این نسخه به‌مهر سلطان سلیمان ممهور است. برگ ۱a

(بشماره‌های ۱۳٤۲ و ۱۳۵۱ ضمائم فارسی)[1].

چندین قصه از قصصی را که یزدی روایت نموده، «شفر» حذف نموده است. ازآن جمله است، قصهٔ «فضل وقاضی‌الزنادی»، «سعیدبن مسلم باهلی وجعفر»، قصهٔ «مغ زیادبن شروین‌ویحیی»، «فضل ودبیر»، «عمر بن حمزه وخالد» و «منذر بن مغیره».

اینک می‌رسیم بمورخینی که دارای اهمیت کمتری میباشند. سوای ابن خلکان، برنی ویزدی که هریک قسمتهای مهمی ازکتب تاریخی که از دست رفته نقل کرده‌اند، مورخینی که بعد ازقرن چهارم هجری تاریخ نوشته‌اند بیشتر نوشته‌های متقدمین خود را رونویس نموده‌اند[2] مخصوصاً ازطبری. معهذا پاره‌ای از آنها اطلاعات مفیدی راجع ببرمکیان گرد آورده‌اند، من‌جمله البیرونی در «آثارالباقیه» (۳۶۲-٤٤۰ هجری - ۹۷۳ - ۱۰٤۸ میلادی) ومؤلف «مجمل‌التواریخ»[3]. این کتاب مجموعه‌ایست شبیه بتاریخ عمومی که درسنهٔ ۵۲۰ هجری (۱۱۲٦ میلادی) نوشته شده است. نویسندهٔ آن یکنفر ایرانی است که‌اسمش معلوم نیست ولی ادعا می‌کند که وی نوهٔ «مهلب بن‌محمدبن شادی» بوده است. «ابن بدرون» درنیمهٔ دوم قرن ششم «شرح قصیدهٔ‌ابن‌عبدون»

---

۱ - یکی از نسخ خطی (شماره ۱۳٤۲) در نیمهٔ قرن چهاردهم میلادی نوشته شده و عبارتست از ۱۷۲ صحیفهٔ کوچک. شفر چنین گمان می‌کند که آنرا برای شاه شجاع نوشته‌اند. نسخهٔ دیگر (شمارهٔ ۱۳۵۱) که دارای ۲۱۱ صحیفهٔ کوچک میباشد و با خط نستعلیق زیبائی نوشته شده است، بدستور سلطان سلیم تحریر یافته و در زمان سلطنت فرزندش سلطان سلیمان خاتمه یافته است (نهم ذیقعده ۹۲٦ هجری برابر ۲۲ اکتبر ۱۵۲۰م.).

۲ - «منتخب ادبیات فارسی»، شفر، مجلد دوم، صفحه ٤ یادداشتها.

۳ - کتابخانهٔ ملی پاریس شماره ٦۲ - (این کتاب بسعی مرحوم میرزا محمدخان قزوینی عکس برداری شد و با مقدمه‌ای بقلم آن مرحوم و مقدمه‌ای بقلم مرحوم محمدتقی ملک‌الشعراء بهار از طرف وزارت فرهنگ در طهران طبع شد. مترجم) محقق فرانسوی «کاترمر» یادداشتی دربارهٔ این کتاب نوشته که تا بحال طبع نشده است: روزنامهٔ آسیائی، سری اول، ۱۸۳۹، مجلد اول.

را نوشته وابن‌خلکان برای تهیهٔ یادداشتهای خود دربارهٔ برمکیان بآن تمسک جسته است. ابن‌الاثیر (۵۵۵-۶۳۰ هجری=۱۱۶۰-۱۲۳۳م.) در کتاب « الکامل فی التاریخ » بطور تفصیل از این خاندان سخن رانده ولی منابع خود را ذکر نکرده و اکثر روایات او درطبری یافت می‌شود. «ابن‌العبری» می‌گوید، همین مطلب رامیتوان دربارهٔ «مختصر تاریخ‌الدول» ابوالفرج صحیح وصادق دانست. «المکین» در «تاریخ المسلمین» نیز بطور کلی اکتفاء بنقل روایات طبری نموده است. کتاب «العیون والحدائق فی‌اخبارالحقایق» که درنیمهٔ اول قرن سیزدهم نوشته شده، ولی مؤلف آن شناخته نشده، آنچه راجع ببرمکیان روایت کرده، تکرار همان مطالبی است که سایرین درکتبی نوشته‌اند که در دسترس ما هست.

«محمدبن‌عمرانی» که معاصر خلیفه «المستنجد» بوده (متوفی بسال ۵۵۵-۵۶۶ هجری=۱۱۶۰-۱۱۷۱ میلادی) درکتاب «الانباءفی‌تاریخ الخلفاء» اطلاعات بسیاری دربارهٔ زوال برمکیان میدهد. «علی‌بن‌انجاب‌ـ الساعی البغدادی» (متوفی بسال ۶۸۴ هجری - ۱۱۸۵ میلادی) در چندین صفحه ازکتاب «مختصر اخبارالخلفاء» شرح انقراض برمکیان را داده که چندان مهم نیست. ابن‌الطقطقی درکتاب خود موسوم به «الفخری»[1] که تاریخ موجز وبسیار سودمندی راجع بخلفاء و وزراء آنها است که درسال ۷۰۲ هجری (۱۳۰۲ میلادی) تحریر یافته، مقدار معتنابهی از کتاب مفقود «صولی»[2] رانقل نموده است. کتاب ابن‌الطقطقی را چندی قبل آقای امیل‌آمار[3] بفرانسه ترجمه نموده و با

۱ ـ نام کامل این مورخ فخرالدین محمدبن‌علی‌بن‌الطقطقی است ونام کامل کتاب مشهور او « الفخری فی آداب‌السلطانیة والدول الاسلامیة » است (مترجم)

۲ ـ آرشیو مراکشی، مجلد ۱۶، چاپ مطبعهٔ «Ernest Leroux» درپاریس بسال ۱۹۱۰.

۳ ـ Emile Amar

اینکه کتاب کهنه‌ای نیست ، معهذا برای مراجعه و کسب اطلاع ، مفید بنظر میرسد. برخلاف کتاب «المختصر فی‌تاریخ البشر» تألیف «ابوالفدا» (متوفی بسال ۷۳۲ هجری-۱۳۳۱ میلادی) که خلاصه‌ای از ابن‌الاثیر میباشد ، مفید فایده‌ای نیست. درقرن چهاردهم «حمدالله ابن ابی‌بکر مستوفی قزوینی» (متوفی بسال ۷۵۰ = ۱۳۴۹ میلادی) روایات بسیاری دربارهٔ برمکیان جمع‌آوری نموده و درتاریخ گزیده و نزهت‌القلوب نوشته و «ابن شاکرالکتوبی» (متوفی بسال ۷۶۴ هجری-۱۳۶۲ میلادی) نیزدر«عیون‌التواریخ» روایات بسیاری را نقل نموده است.

«ابن‌خلدون» (۷۳۲ - ۸۰۹ هجری = ۱۳۳۲ - ۱۴۰۶ م.) در «کتاب‌العبر» اطلاعات مفیدی راجع به‌برمکیان نوشته است. همین مؤلف در «مقدمه» جهد میکند هارون را مبری سازد ونیز می‌کوشد ثابت کند که ازدواج جعفر وعباسه اصلا روی نداده است. «میرخواند» (متولد بسال ۸۳۷ یا ۸۳۶ هجری = ۱۴۳۴ یا ۱۴۳۳ میلادی و متوفی بسال ۹۰۳ هجری-۱۴۹۸ میلادی) درکتاب «روضة‌الصفا» اطلاعاتی دربارهٔ برمکیان گردآورده است.

درآغاز قرن شانزدهم میلادی «خواندمیر» کتاب «دستورالوزراء» را نوشت و درآن اکتفا بجمع‌آوری مطالبی نمود که درحبیب‌السیرمتفرق بود و دربارهٔ برمکیان همان اطلاعات معمولی را روایت کرد[1]. یک کتاب عربی که تازه‌تر نوشته شده وهنوز انتشار نیافته و موسوم به «احسن‌المسالک لاخبارالبرامک» میباشد. نویسندهٔ آن «شیخ یوسف‌بن محمد میلوی»[2] است. منابع این کتاب عبارتند ازطبری ، مسعودی ،

---

۱ - منتخب ادبیات فارسی، تألیف شفر ، مجلد دوم ، صفحه ۵.

۲ - تاآنجا که اطلاع داریم دونسخهٔ خطی ازاین کتاب موجود است: اولی درکتابخانهٔ ملی پاریس بشماره ۲۱۰۷ ثبت شده وبتاریخ ۱۰۱۹ هجری (۱۶۱۰ - ۱۶۱۱م.) نوشته شده است. کتاب دومی در قرن هیجدهم نوشته شده و درکتابخانهٔ موزهٔ بریطانیا بشمارهٔ ۱۲۸۵ ثبت است بنام «مآثر برمکیه». آقای شیخو در مجلهٔ عربی «المشرق» (صفحات ۵۴۴ - ۵۴۵ ، شمارهٔ اول ، سال ۱۸۹۸) قصه‌ای را از این کتاب برطبق نسخهٔ خطی کتابخانهٔ پاریس منتشر کرده است.

ابوالفرج اصفهانی ، «محاسن بن‌علی تنوخی» (متوفی بسال ۳۸٤ هجری ـ ۹۹٤ میلادی) مؤلف «الفرج بعدالشدة» ، احمدبن القاسم‌الندیم الرقیق (متوفی بسال ۳٤۰ هجری ـ ۹۵۱ میلادی) مؤلف «قطب‌السرور» وابن‌خلکان. کتاب مذکور شامل مقدمه‌ایست درتحقیق لغوی راجع به‌لغت «وزیر» وسه‌فصل: یکی دربارهٔ خالد وپسرش یحیی ، دیگری راجع به‌فضل وفصل سوم راجع به‌جعفر ، ازاین گذشته یک خاتمه نیز نوشته که درآن جهات وعلل انقراض برمکیان را ذکر نموده است.

درپایان این‌کتاب چندین مرثیه در زوال وانقراض برمکیان طبع شده است. میلوی در دیباچهٔ تألیف خود ، شرح مطلب را نوشته و ادعا می‌کند‌که وی اولین‌کسی است‌که تاریخ برمکیان را نوشته‌است.[1]

درکتاب «الفهرست» ابن‌ابی یعقوب‌الندیم (متوفی بسال ۲۳۵ هجری ـ ۸٤۹ میلادی) نیز اطلاعاتی دربارهٔ برمکیان یافت می‌شود. بلاذری (متوفی بسال ۲۷۹ هجری ـ ۸۹۲ میلادی) نیز درکتاب «فتوح‌البلدان» اطلاعات مفیدی راجع باولین لشکرکشیهای اعراب بخراسان و راجع به «موسی بن‌یحیی برمکی» وفرزندش «عمران» جمع آوری نموده است. اما راجع بکتاب «اخبار الطوال» ابوحنیفهٔ دینوری (متوفی بسال ۲۸۱ هجری ـ ۸۹٤ میلادی) باید گفت‌که این اخبار عبارتند ازشرح حال‌های مفصل وغیر متناسب. وبزحمت می‌توان چند سطری درآن «اخبار الطوال» راجع بخاتمهٔ دوران زندگی جعفربن‌یحیی بدست آورد. چندین جغرافی‌دان عرب ازقرن دهم مانند «ابن‌الفقیه همدانی» در«کتاب‌البلدان» که درحدود ۲۹۰ هجری (۹۰۲ میلادی) نوشته شده و «المقدسی» معاصر همدانی و «اصطخری» (۳٤۰ هجری ـ

۱ ـ ممن وصف بها فی‌دولة‌الاسلام ، وتلیت مآثرهم فیها علی‌السنة‌بالایام ، واجمع علی‌اجتماعها فیهم اجناس‌الناس، بنوبرمک وزراء بنی عباس. ومع‌ذلک لم یفردهم احد بالتألیف ولااعرفهم التصنیف انما ذکر لهم المؤخرون اخباراً متمدده و آثاراً غیر منضده.

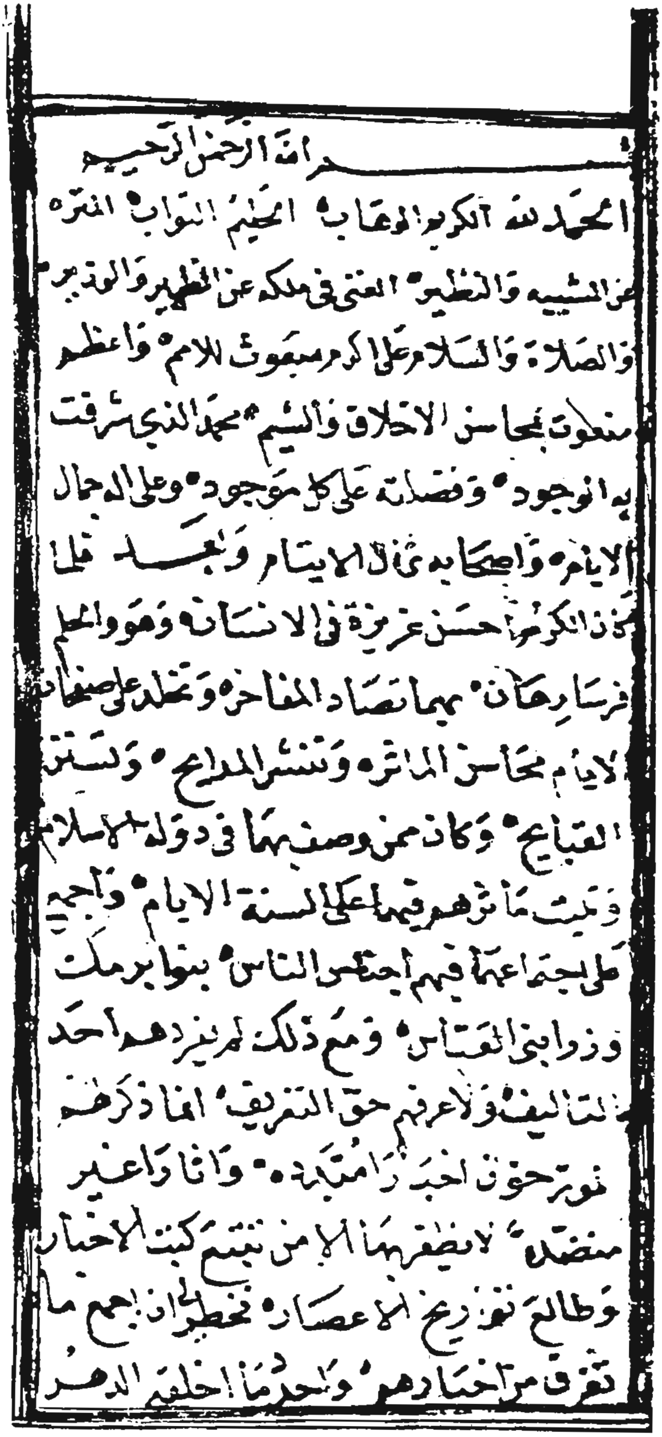
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الكريم الوهاب، الحليم التواب، المنزه
عن التشبيه والنظير، الغني في ملكه عن الظهير والوزير،
والصلاة والسلام على أكرم مبعوث للأمم، وأعظم
منعوت بمحاسن الأخلاق والشيم، محمد النبي شرفت
به الوجود، وفضائله على كل موجود، وعلى آله جمال
الأيام، وأصحابه ذوي الإيثار، وبعد فلما
كان الكرم أحسن غريزة في الإنسان، وهو والحلم
فرسا رهان، بهما تصاد المفاخر، وتخلد على صفحات
الأيام محاسن المآثر، وتنشر المدائح، وتستر
القبائح، وكان ممن وصف بهما في دولة الإسلام
وثبتت مآثرهم فيهما على ألسنة الأيام، وأجمع
على اجتماعهما فيهم أجمع الناس، بنو برمك
وزراء بني العباس، ومع ذلك لم يفردهم أحد
بالتأليف، ولا عرفهم حق التعريف، إنما ذكرهم
مؤرخو أخبار متبددة، وآثار وأعيان
متفرقة، لا يظفر بها إلا من تتبع كتب الأخبار
وطالع تواريخ الأعصار، فخطر لي أن أجمع ما
تفرق من أخبارهم، وأحرر ما أخلقه الدهر

الميلوى، «احسن المسالك لاخبار البرامك»

نسخهٔ خطی عربی شمارهٔ ۲۱۰۷ کتابخانهٔ ملی پاریس مورخ سال ۱۰۱۹ هجری.

برگ ۲a

۹۰۱ میلادی) و «ابن‌حوقل» (۳۶۰ ه. - ۹۷۶ م.) با تفصیلات بیشتری از برمکیان سخن رانده‌اند.

شاعر شهیر ایرانی فردوسی (درحدود طوس بسال ۳۲۸ هجری - ۹۳۹ میلادی تولد یافته و بسال ۴۱۱ ه. - ۱۰۲۰م. وفات یافته) درشاهنامهٔ خود، اشعار شاعر زرتشتی مذهب، دقیقی (متوفی ۳۴۱ه.- ۹۵۲ میلادی) را دربارهٔ سلطنت لهراسب و بنای «نوبهار» عیناً نقل نموده‌ولی نه دقیقی و نه فردوسی چیزی راجع به‌برمکیان نگفته‌اند.

حمزهٔ اصفهانی درکتاب «سنی‌ملوک‌الارض والانبیاء» جز چند سطری راجع بحکومت فضل‌بن یحیی وبرادرش جعفر درخراسان ننوشته است.

روایات کثیری راجع به‌برمکیان جمع‌آوری شده است که بطور خلاصه آنها راذکر میکنیم:

خواجه‌نظام‌الملک وزیر سلاطین سلجوقی الب‌ارسلان وملکشاه که ازسال ۴۵۵ تا ۴۸۵ هجری (۱۰۶۹ تا ۱۰۹۲ م.) وزارت کرده در کتاب معروف به «سیاست‌نامه»، «زمخشری» ۴۶۷-۵۳۸ ه.(۱۰۷۵-۱۱۴۴ م.) در «ربیع‌الابرار»، یاقوت ۵۷۴ - ۶۲۶ هجری (۱۱۷۹ - ۱۲۲۹ م.) در «معجم‌البلدان»، «شفیع‌الدین ابوبکر عبدالله‌بن‌عمربن داود» درکتاب «فضائل بلخ» (این کتاب بسال ۶۱۰ ه. - ۱۲۱۴ میلادی) بزبان عربی نوشته شده ولی متن فارسی‌آن باقی مانده‌است[1]. (دراین کتاب اطلاعاتی راجع به «نوبهار» وحکومت فضل‌بن یحیی در خراسان نوشته شده‌است)، قزوینی جغرافی‌دان معروف (۶۰۰ - ۶۸۲

۱ - در کتابخانهٔ ملی پاریس بشمارهٔ ۱۱۵ ازکتب فارسی‌به ثبت رسیده است. شفر دوفصل اول آن را در مجلد اول کتاب «منتخب ادبیات فارسی» طبع نموده است.

ﻫ. - ۱۲۰۳ - ۱۲۸۳ م.) در کتاب «عجائب المخلوقات وغرائب الموجودات»[1] چند کلمه‌ای راجع به «نوبهار» نوشته است، «ابن تغریبردی ، ابوالمحاسن» که درنیمهٔ اول قرن پانزدهم میلادی می زیسته است ، «تقی الدین ابواحمدبن محمدالمقریزی» (۸٤۵ ﻫ. - ۱٤٤۲م.)، «جمال الدین محمد عوفی» (۸۰٤ ﻫ. - ۱٤۰۰ م.) وزیر نظام الملک[2] درکتاب «جامع الحکایات» که مؤلف «دیوان الانشاء» نیز میباشد ، ابن شحنه (۸۸۳ ﻫ. - ۱٤۷۸ م.) ، امین احمد رازی درهفت اقلیم (۸٤۱ ﻫ. - ۱۰۳۸ م.) وبالاخره قاضی احمدبن محمدالغفاری (متوفی بسال ۹۷۵ هجری - ۱۰٦۷ میلادی) درکتاب نگارستان تعداد کثیری افسانه و داستان که بیش وکم جنبهٔ تاریخی دارند راجع بخاندان برمک جمع آوری کرده است. چنانکه در ابتدای این مقدمه گفته شد درقرن نهم میلادی ابوحفص عمربن الازرق کرمانی تاریخی دربارهٔ برمکیان تألیف نمود. ازاین تاریخ فصولی چند بوسیلهٔ طبری و همدانی ویعقوبی و یاقوت ویزدی باقی ومحفوظ مانده است. کتاب « اخبارالبرامکه » راکه درهمان سنوات « المرزبانی » نوشته و صاحب الفهرست بدان اشاره میکند از دست رفته وهمین سرنوشت نیز نصیب

---

۱ - زکریا محمد بن محمود ابویحیی قزوینی در سال ۲۰۰ ﻫ. تولد یافته و در سال ٦۳۰ بدمشق رفته وباحکیم وعارف معروف شیخ محی الدین ابن العربی مؤلف « فتوحات » و « فصوص الحکم » آشنائی یافته و از محضر او کسب معرفت نموده است. در زمان خلافت آخرین خلیفه المستعصم بالله (٦٤۰ - ٦۵٦ ﻫ .) در عراق عرب ماند و قاضی وسیط وحله شد و در سال ٦۸۲ وفات یافت. دوکتاب از او باقی مانده یکی بنام « عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات» که مربوط به نجوم و هیئت است وکتاب دیگری بنام « عجائب البلدان » دربارهٔ جغرافیای عمومی، زمین را برطبق تقسیم‌بندی بطلمیوس به‌هفت اقلیم منقسم کرده ودربارهٔ رجال معروفی که در هرشهر و بلدی زندگی کرده‌اند اطلاعاتی در آن کتاب نوشته است. (الحاق مترجم ، نقل از دائرة المعارف اسلامی » .)

۲ - ظاهراً منظور مؤلف نورالدین محمد بن یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی است که کتاب نفیس « جوامع الحکایات ولوامع الروایات » را برای نظام الملک جنیدی وزیر ناصرالدین قباجه در دهلی نوشته است ولی تاریخ وفات عوفی در سال ۸۰٤ ﻫ. نمی‌تواند باشد. (مترجم)

کتاب ادبی محمدبن لیث‌الکاتب گردیده که باسم «کتاب یحیی‌بن خالد فی‌الادب» مسمی بوده است. کتابی هم راجع بزندگانی جحظه تألیف ابوالفرج اصفهانی وجود داشته که آن نیز از بین رفته‌است. کتاب «اخبارالبرامکهٔ» ابن‌جوزی (متوفی ۵۹۷ هجری = ۱۲۰۰ میلادی) نیزظاهراً ازبین رفته‌است. صاحب «مجمل‌التواریخ [والقصص]» نیز در حدود قرن دوازدهم میلادی مجموعه‌ای ازحکایات وقصص دربارهٔ برمکیان تهیه نموده که آن نیز مفقود شده است[1]. درکتابخانهٔ برلن کتابی بنام «نبذة من اخبارالبرامکة»[2] یافت میشود که درآن‌مقداری حکایت وافسانه راجع بوزراء هارون‌الرشید ومصائب آنها روایت گردیده است. این کتاب حاوی منظومه‌ایست طولانی که درآن یحیی که پیر مردی سالخورده است کوشش می کند ازشدت وغضب خلیفه بکاهد. کتاب دیگری نیز درکتابخانهٔ برلن موجود میباشد که موسوم به «تاریخ سیرة البرامکه» است وشامل حکایات وافسانه های عجیبی میباشد وبنظر «آلوارت»[3] این کتاب کاملا باکتاب میلوی متفاوت است[4].

در دوره‌ای متأخرتر یعنی بسال ۱۱۰۰ هجری (۸۹ - ۱۶۸۸ میلادی) شیخ محمد دیاب الاتلیدی مصری تاریخ مختصری راجع بخلفاء نوشته موسوم به «اعلام‌الناس فیما وقع‌للبرامکة مع بنی‌العباس»

---

۱ - آنچه راکه صاحب مجمل‌التواریخ نوشته عیناً نقل میکنیم: ازمنتخب ادبیات فارسی مجلد دوم صفحه ۵ ، یادداشتها وحواشی - « اخبار برامکه بسیار است از عهد برمک تا آخر دولت ومن آن راکتابی مفرد ساخته‌ام وترتیب نهاده[ام] روزگار [دولت] ایشانرا وآنچ کرده‌انددرحق مردم وروزگار محنت و سبب آن وآنچ برسر ایشان آمد. » (الحاق مترجم)

۲ - نسخه خطی عربی بشمارهٔ ۸۹۸۷ کتابخانهٔ برلن.

۳ - Ahlwardt

٤ - نسخه خطی عربی بشماره ۹۰۷۶ کتابخانهٔ برلن، چند صفحهٔ این کتاب مفقود است. آقای آلوارت در مجموعهٔ خود باز دومأخذ راجع به‌برمکیان نقل میکند (نسخه‌های خطی شماره ۸٤۸۰ و ۹۵۰۸).

که درآن شرح انقراض برمکیان را در بیست صفحه نوشته است[1]. این تألیف از قبیل «رومان»های تاریخی وفاقد اهمیت میباشد. همین‌نظر را میتوانیم شامل کتاب «تاریخ سلیمان وجعفر (دربارهٔ ابوخالد برمک[2]) وتاریخ قاسم برمکی» نمود[3].

در زمان‌آخرین سلاطین مملوک، مؤلفین «الف‌لیلةولیلة» روایات فراوانی دربارهٔ برمکیان گردآوردند ولی اعتباری براین روایات نیست. هارون «الف لیلة و لیلة» هارون واقعی تاریخ نیست وغالباً هارون را معرف ازمنهٔ سالفه شناسانده‌اند و دربارهٔ وزراء او نیز نمیتوان باستناداین کتاب شهیر قضاوت نمود. این کتاب باتصرفات گوناگون نوشته شده ومآخذ آن نیز بسیار مختلف است[4].

---

۱ ـ از کتاب «اعلام‌الناس» چندین نسخهٔ خطی موجود است که کارل بروکلمان در «تاریخ ادبیات عرب» در مجلد دوم صفحهٔ ۳۰۳ شرح آن‌ها را داده است. کتابخانهٔ ملی پاریس سه‌نسخهٔ خطی از این کتاب را داراست (شماره های ۲۱۰۸ و۲۱۰۹ و ۲۱۱۰). آقای گودفری کلارك (GodfreyClerk) قسمت‌اعظم این کتاب رابزبان‌انگلیسی ترجمه کرده‌است وآنرا باسم «اعلام‌الناس، شامل روایات و قصص تاریخی زمان خلفاء اولین» طبع نموده و ملحقاتی براصل آن افزوده است. مطبعهٔ هانری‌کینگ (Henry S. king) بسال ۱۸۷۳، شامل ۲۹۳ صفحه. این کتاب در مشرق زمین شهرت فراوانی یافت بطوریکه در مدت سی‌سال از ۱۲۷۹ تا ۱۳۱۰ پنج‌بار در قاهره تجدید طبع یافت.

۲ ـ رجوع شود بفصل اول کتاب.

۳ ـ این کتاب عبارتست از داستانی کوچک که پایان آن کامل نیست و شامل صفحات ۱۳۳ تا ۱۷۰ یک کتاب خطی عربی افریقائی است. ظاهراً کتابی کهنه است و باخطی بد واملائی مغلوط نوشته شده و درکتابخانهٔ شهر گرنوبل (Grenoble) به شمارهٔ ۲۸۰۶ ثبت است. قهرمان این داستان قاسم بن فرخ (یا بهتر فرج) برمکی که علی‌الظاهر شخصی است موهوم واثری از او درجای دیگر نیافتیم زندگی پرشروشوری داشته وخلیفه الهادی سرگذشت او را از خود او خواسته است. این نسخه‌خطی که ماثانی آن را سراغ نداریم حاوی اشتباهات عجیب‌و غریبی‌است ومثلا بجای جعفربن یحیی او را جعفر بن خالد نوشته است.

۴ ـ بفصل نهم این کتاب مراجعه شود. در سنوات اخیر ادباء عرب مکرر از تاریخ برمکیان الهام گرفته وآثاری پدید آورده‌اند که از آن‌قبیل است: عباسه خواهر رشید (عباسة اخت الرشید) تألیف جرجی زیدان که جلد دهم رمان‌های تاریخی وی را تشکیل میدهد وبسال ۱۹۰۶ در قاهره بطبع رسیده

بقیه در صفحه بعد

راجع باشعار و منظومه هائی که دربارهٔ برمکیان ساخته وپرداخته شده باید اعتراف نمود که بسیار فراوانند. وزراء وخلفاء عباسی در زمان عظمت وقدرت خود مداحان فراوانی داشتند که ازخوان کرم آنهامتمتع بودند. ازآن جمله‌اند: ابونواس ، که اشعار او گواهی میدهند که ازدواج جعفر وعباسه جز افسانه چیزی نیست ، ابن‌مناذر ، بشاربن برد ، منصورالنمری ، عتابی ، اشجع ، ابومحمد یزیدی ، ابن ابی‌امیه ، ابن ولیدالانصاری و ابوشمامه. بلعمی می گوید «مراثیی که شعراء دربارهٔ برمکیان سرودند بیش از مدایحی است که در زمان حیات آنها گفته بودند.» بسیاری از این اشعار درکتاب اغانی آورده شده ومورخانی مانند: طبری ، مسعودی ، ابن‌خلکان وغیره غالباً قسمتهائی ازآن‌مراثی را درکتب خود نقل کرده‌اند.

اینها بودند منابعی که ما مورد استفاده قرار دادیم وهمین ها هستند منابعی راجع به‌تاریخ عباسیان در اروپا که محققین وفضلائی مانند: «هورا»[۱] ، «سدیو»[۲] ، «وایل»[۳] ، «مولر»[۴] ، «فون کرمر»[۵] و «فون‌هامر»[۶] بدان مراجعه مینمایند و درمشرق‌زمین متتبعینی مانند

۱ - Huart ۲ - Sédillot ۳ - Weill ۴ - Müller
۵ - Kremer ۶ - de Hammer

بقیه از صفحه قبل

است . آقایان مولیه (Moulié) و بیتار (Bitar) این کتاب را بنام « خواهر خلیفه » بفرانسه ترجمه وبطور پاورقی در روزنامهٔ « فیگارو » در ماه ژوئن و ژوئیه ۱۹۱۲ بطبع رسانده‌اند. کتاب «الرشید والبرامکة » بشکل « درام » در پنج پرده از طرف آقای « ربث » (Rabbath) نوشته شده و در مجلهٔ « المشرق » طبع شده است. (مجلد ۱۲ از سال ۱۹۱۰) . تازه‌تر از همه کتابی است موسوم به « کتاب اللؤلؤ المرتب فی اخبار البرامکة وآل المهلب » که آنرا سید محمد رضا پسر سید محمد علی شاه‌عبدالعظیمی النجفی نوشته است و در نجف بسال ۱۳۲۸ در ۱۸۸ صفحه بطبع رسیده است (آقای لوئی ماسیون انتشار آنرا بما اطلاع داده است) .

جرجی‌زیدان[1] مؤلف کتاب «تمدن‌الاسلامی» بدان تمسک میجویند.

موجب تعجب خواننده میشد اگر ما ذکری ازاین کتاب پر ارج و عنوان جرجی‌زیدان نمی کردیم. کوشش وجهد ما این بود که بتفصیل یکی از فصول این تمدن را بنویسیم و امیدوارم که این تحقیق ما نیز بتواند پس از تألیفاتی که بطور کلی بآنها اشاره شد خدمت مختصری بمطالعهٔ تمدن شرق نموده باشد[2].

۱ - تاریخ تمدن اسلامی - قاهره ۱۹۰۲ - ۱۹۰۶ در پنج جلد. دربارهٔ برمکیان مخصوصاً بمجلد چهارم ، صفحات ۱۳۷ - ۱٤۰ مراجعه شود. چندین ترجمه از این کتاب در نظرگرفته شده وترجمهٔ فرانسهٔ آن در سال ۱۹۱۰ در مجلهٔ « تونس » شروع شده است. ترجمهٔ ترکی آن در اسلامبول درشرف طبع است. آقای مرگلیوث بزبان انگلیسی ملخص آنرا ترجمه نموده و در سلسلهٔ اوقاف گیب آنرا طبع نموده‌اند (لیدن و لندن ۱۹۰۷). یک کتاب تاریخ دیگر بزبان عربی انتشار یافته که از مطالعهٔ آن مسلم میشود که مؤلف آن آقای جمال نحلة‌المدور محققی بسیار فاضل بوده است. نام این کتاب « حضارة‌الاسلام فی دارالسلام » است و در شهر قاهره بسال ۱۹۰۵ طبع شده واین کتاب تصویری است بسیار زیبا از دورهٔ عباسیان و وزراء آنها.

۲ - باید ازکسانی اظهار امتنان وتشکرکنم که بادانش یا بانصایح خود مارا در انجام منظور ونیل بمقصود یاری و راهنمائی نموده‌اند . جای تأسف است که چندتن از آن مردم خیراندیش وفات یافته‌اند . امتنان من مخصوصاً متوجه آقای هارتویک درانبورک (Hartwig Derenbourg) است که در تحت ریاست ایشان این شرح حال آماده گردیده است.

(مؤلف از دوستان فاضل خود اظهار امتنان نموده وچون ارتباطی بااصل موضوع ندارد از ترجمهٔ آن قسمت صرف‌نظر می کنیم وبرای اطلاع خوانندگان متذکر میشویم که مؤلف از مرحوم میرزا محمد خان قزوینی محقق ومتتبع مشهور و معاصر خودمان که در خرداد ۱۳۲۷ شمسی وفات یافته است نیز تشکر نموده است. مترجم)

فصل نخستین

فصل نخستین

اصل و مبدأ ـ نوبهار ـ برمکیان وگرویدن آنها بمذهب اسلام ـ شغل و نفوذ آنها در زمان خلفای اموی ـ شرح حال ابوخالد برمک.

بنابرقدیمی‌ترین روایات عربی، برمکیان اصلا ایرانی بوده وکهانت وسدانت «نوبهار» راکه سالیانی دراز قبل از اسلام «بتخانهٔ» معروفی در بلخ بوده برعهده داشته‌اند. عمربن‌الازرق کرمانی[1]، که ظاهراً در نیمهٔ اول قرن نهم میلادی (ثلث‌اول قرن سوم هجری) میزیسته، مینویسد

قبل از ظهور ملوك‌الطوائفی برمکیان که بت‌پرست بودند واولین مقام را بین ساکنین آن ناحیه داشتند اسم مکه وکعبه و مذهب قبیلهٔ قریش را شنیدند وسپس در داخل بتخانهٔ بلخ معبدی شبیه به‌کعبه‌بنا کردند ودر داخل آن بتهای بسیار نهادند ودیوارهای بتخانه را با

---

۱ ـ ابن الفقیه همدانی (بی‌آنکه اشاره بمأخذ خودکند) روایت‌کرمانی را نقل نموده است. همین روایت را یاقوت و یزدی نیز نقل‌کرده‌اند ولی مختصر اختلافی در این سه‌روایت وجود دارد. روایت همدانی (درکتاب البلدان ، طبع دوخویه ، صفحات ۳۲۲-۳۲۰) تقریباً همان روایت یاقوت است و فقط بعضی از جزئیات را حذف نموده است (فرهنگ نامهای جغرافیائی ، چاپ ووستنفلد ، مجلد چهارم صفحات ۸۱۷ - ۸۲۱ ، و باربیه دومنار ، « دیکسیونر ایران » ، صفحات ۵۶۹ - ۵۷۰). یزدی برخلاف از این دو روایت اصلی عدول نموده است. او دربارهٔ نام کرمانی می‌نویسد « عمربن عبدالرزاق » ـبجای عمربن‌الازرق ـ و نام طرخان پادشاه ترکی که پدر خالد راکشت تلخان نوشته است. بنا بر روایت همدانی و یاقوت ، برمک با دختر پادشاه چغانیان وصلت‌کرده بود و بنابر روایت یزدی او بادختر یکی از مغان که شهرت فراوانی بجمال داشت ازدواج کرده بود (تاریخ آل‌برمک در منتخب ادبیات فارسی مجلد ۲ صفحات ۲و۳)

منسوجات ابریشمی و زر دوزی و احجار کریمه مستور نمودند[۱].

کرمانی می گوید که معنای «نوبهار» همان بهارنو است[۲] و این توضیح را بعنوان شاهد و دلیل می‌آورد:

وقتی که بنائی عظیم می‌ساختند تاجی از ریحان برفراز عمارت

۱ - عین عبارت کرمانی را ذیلا نقل میکنیم (مترجم):

« . . . برمکیان قومی بودند بامروت وسماحت وسخاوت اهل شرف وبزرگی وکان مرحمت وعطا. بحر نزد همت ایشان قطره‌ای بود. همه بارأی ثاقب و قول راسخ وعهد ثابت در رعایت شرع واحکام خاتم‌النبیین علیه‌السلام باقصی الغایة والامکان بکوشیدند. صیت رفعت و سخا و آوازهٔ بر و عطاء خویش از تختهٔ خاك بقبهٔ نیلی افلاك رسانیدند وعلم نیکی ونیکنامی بربام فلك کحلی بزدند وسخاوت وسماحت ایشان در بسیط جهان مذکور و مسطور شد. از میان متنعمان جهان و متمولان زمان بعدالت و نصفت وکثرت مال و وفور منال ممتاز گشته وچندان ثروت ومکنت داشتند که تعداد آن در آوارجهٔ حساب و روزنامهٔ کتاب نمی‌گنجد وشرح وبسط وطول وعرض آن قوم واز قوت وقدرت مساح بیان ومقدر زبان بیرون و مملکت بلخ سریرگاه ایشان بود و از ملوك طوائف بودند و در اوایل حال دین و ملت ایشان بت پرستیدن بود. روزی از روزها یکی نزد برمك وصف بیت‌الحرام مکه کرد وحال خانهٔ کعبهٔ‌معظمه و قبلهٔ مکرمه وآنچه‌قریش واعراب در محافظت ورعایت وتعظیم و اجلال آن مقام بجای می‌آرند [برگفت] برمك چون این سخن استماع کرد او را عظیم موافق آمد وپسندیده افتاد وبعد از فکر بسیار بتدبیر آن مشغول گشت ودر آن نواحی خانه‌ای بروضع بیت‌الله بنا کرد تا بارمیان[؟] ودیگر مملکت بنزد ما آیند و آنجا اتشکده‌ای ساخت ویدیباوحریر وجواهر گوناگون بیاراستند وگرداگرد آن بتکده سیصدوشصت بقعه بساختند ودرآنجا کشیشان بسیار و رهبانان بیشمار متوطن گشتند وبهر خانه خادمی را بازداشتند. . . . . » ص ۲.a

۲ - « راولینسون » اولین کسی است که تجانس لغت « نوبهار » را بالغت سانسکریت « ناوا ویهارا » (Nava Vihara) دریافت . (به تحقیق در بارهٔ رودخانهٔ آمویه ، در روزنامهٔ انجمن پادشاهی جغرافیائی مجلد ٦٢ ، سال ۱۸۷۲ صفحه ۵۱۰ ، مراجعه شود) مؤلفین چینی آنرا « سین ـ سه » Sin - sse می‌نامند. یاقوت (فرهنگ نامهای جغرافیائی چاپ و وستنفلد ، مجلد ٤ صفحه ۸۱۷) آنرا نوبهار که شکل فارسی آن است نوشته است. ابن حوقل (المسالك چاپ دوخویه ص ۳۸۵) و اصطخری (چاپ دوخویه ، صفحه ۹-۳۰۸) می‌نویسند که این اسم دربخارا یافت میشود و محلی در دومنزلی ری نیز بنام نوبهار موسوم است. دربلخ و بخارا و سمرقند نیز دروازه‌ای بنام « نوبهار » وجود داشته است . این نام را نیز میتوان به‌نام « شاه بهار » منسوب دانست و در « شاه بهار » بتخانه‌ای بود و ابراهیم بن جبرائیل که بدستور فضل‌بن‌یحیی بآنجا رفته بود آنرا بسال ۱۷٦ هجری (۷۹۲م.) ویران نمود (به کتاب‌البلدان یعقوبی چاپ دوخویه ، صفحهٔ ۲۹۱ مراجعه شود)

می‌نهادند وبنابر پاره‌ای از سنن قدیمه دیوارهای آن‌بنا را با ریحان اندود می کردند این مراسم دربهار وقتی که ریحان سرازخاك برمی کشد انجام می گرفته است.

ایرانیان «نوبهار» را تکریم می کردند ومحترم می‌داشتند. زائرین کثیری که غالباً ازنواحی دور دست‌بدیدن «نوبهار» می‌آمدند دیوارهای معبد را از منسوجات گرانبها می‌پوشاندند ودرفشهائی برفراز گنبد آن می‌افراشتند[1].

گنبد آن که به «اوست»[2] موسوم بوده دارای ۱۰۰ ذراع دور و ۱۰۰ ذراع ارتفاع بوده و ایوانی گردا گرد آنرا فرا گرفته بود. این معبد سیصدوشصت حجره برای راهبان داشت که هریک روز یکی از آنها متصدی خدمت روزانه بوده‌است. درحوالی معبد اوقافی فراوان و مزارع وقلعه‌هائی وجود داشته که جملگی تعلق بمعبد داشته‌اند. سلاطین ایران و هند و چین و کابل و سند و زابلستان وماوراءالنهر بزیارت نوبهار می‌آمده‌اند. جملگی در برابر بت اصلی سجده می کردند و دست کاهن بزرگ را می‌بوسیدند. منصب کهانت درخاندان برمکیان موروثی بوده وتمام اراضیی که گرداگرد معبد واقع و وسعت آن هفت

۱ - درشرح وبسطی که مؤلفین عرب از « نوبهار » داده‌اند علائم مشخصهٔ « ویهارا » که معابد بودائی است پدیدار میشود. یکی از آن علائم مشخصه وجود درفش و رایت است. آقای کلمان هوار (Huart) متذکر میشود که در « اوستا » به بلخ لقب Eredwodrafcha یعنی « بلند درفش » داده شده است. [بلخ شهر درفشهای بلند] (به وندیداد ، مجلد اول ، ص ۸ مراجعه شود) و این را نیز باید بامعنای لغت پهلوی « بامیک » بجای « بامی » که « درخشان » است نزدیک دانست که یکی دیگر از القاب « بخذی » بوده است و مترادف با لغت اوستائی « چریرا » میباشد (وندیداد، مجلد اول ص۷) دریشناها « Bakhdhim çriram » ذکر شده است (مراجعه شود به : ایرانشهر مارکوارت ، ص ۸۷).

۲ - باربیه دومنار «Barbier de Meynard» می‌گوید محتمل است این لغت «Ustun» ترکی باشد.

فرسنگ مربع بوده بآنها تعلق داشته است[1] ودر این تیول برمکیان اختیار مطلق داشته‌اند. تمام ساکنین این ناحیه عبدوعبید آنها بودند و باهدایای زائرین ثروت هنگفتی نصیب برمکیان میشد.

در قرن بعد افسانه‌های دیگری راجع به «نوبهار» می‌یابیم. بنابر روایات «دقیقی» چهارمین پادشاه کیانیان لهراسب[2] (که بعضی از مؤلفین ویرا بانی بلخ می‌دانند) پایتخت خود اصطخر یا شادیاخ نیشابور را ترک نمود وبه‌بلخ رفت ودر آنجا «نوبهار» را بنانمود. چون از سلطنت کناره نمود وپادشاهی رابه پسرش گشتاسب تفویض کرد خود بآن معبد معروف ومشهوری رفت که «یزدان پرستان آنروز بهمان اندازه آنرا محترم میشمردند که اعراب امروز مکه‌را». لهراسب سی‌سال پایان عمر خود را در پرستش یزدان و زهد گذراند. درنظر دقیقی که ایرانی و پیرو کیش زرتشت بوده «نوبهار» آتشکده بوده‌است[3]. فردوسی که اشعار دقیقی را نقل نموده می‌نویسد: لهراسب که دین مغان را داشت در بلخ آتشکدهٔ عظیمی بنام «برزین» ساخت ودر هریک از چهار

۱ - بنابر روایات دیگر هشت‌فرسنگ طول وچهار فرسنگ عرض داشته وآقای بارتولد مینویسد ۵۶۸ کیلومتر مربع.

۲ - لهراسب جانشین کیخسرو (بنابر افسانه‌ها) یکصد و بیست سال سلطنت کرد و عشقی که به بلخ داشت باعث شد که او را بلخی نام نهند. عدهٔ فراوانی هندی بآنجا آورد وقلعه‌ای درآنجا بنا کرد که بنام « قلعهٔ هندیان » معروف شد. ترکان وقتی که بسرکردگی ارجاسب بلخ را تصرف کردند لهراسب را کشتند.

۳ - چند شعر دقیقی را که مؤید مطلب است ذیلا می‌نویسیم: (مترجم)

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت — فرود آمد از تخت و بربست رخت
ببلخ گزین شد بدان « نوبهار » — که یزدان پرستان آن روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان — که مر مکه را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست — فرود آمد آنجا و هیکل ببست.

راه‌های شهر محلی برای تجلیل جشن «سده» برپا کرد[1].

مسعودی می‌نویسد که «نوبهار» معبدی بود که منوچهر آنرا در نهایت استحکام وبلندی برای تقدیس ماه ساخت وبرفراز آن درفشهائی از ابریشم سبز آویخته بودند بطول یکصد ذراع. چندین هزار ذرع از اراضی اطراف باین معبد تعلق داشت. بردر «نوبهار» جملهٔ ذیل بزبان پارسی نقر شده بود: «بوداسپ فرموده‌است که برای خدمت بدربار شاهان سه‌صفت ضرورت دارد: فراست، شکیبائی وثروت». در زیر آن‌جمله کسی بزبان عربی نوشته بود:

«بوداسپ خلاف گفته است. هروقت کسی واجد یکی ازاین‌صفات شد باید از محضر شاهان فرار اختیارکند.» راهب بزرگ ونگاهبان و سادن «نوبهار» ملقب به «برمک» بوده و ادارهٔ اموال و املاک‌معبد بابرمک بوده وپادشاهان نیز از او حرف‌شنوی داشته‌اند[2].

این افسانه‌ها نیز ناصحیح می‌باشند. بنابرروایات «هیون‌تسانگ»[3] و «ای. تسینک»[4] که درقرن هفتم میلادی در بلخ بقصد سیاحت‌اقامت نموده‌اند «نوبهار» (به سانسکریت نواویهاره، بمعنای معبد نو[5]،

۱ - عین اشعار فردوسی را برای تأیید نظر مؤلف در اینجا ذکر میکنیم:

گرانمایه لهراسب آرام یافت — خرد مایه و کام پدرام یافت
وزان پس فرستاد کس‌ها بروم — بهند و بچین و بآباد بوم
ز هر مرز هرکس که دانا بدند — بهرکار نیکو توانابدند
ز هر کشوری بر گرفتند راه — رسیدند یکسر بدرگاه شاه
ببودند یکبار چندی به بلخ — ز دانش چشیدند هر شور و تلخ
یکی شارسانی برآورد شاه — پر از برزن و کوی و بازارگاه
بهر برزنی جای جشن سده — همه گرد بر گرد آتشکده
یکی آذری ساخت برزین بنام — که بد با بزرگی و با فروکام.

مرز در بیت سوم بمعنای واقعی وصحیح کلمه است نه بمعنای غلط امروزی. مترجم

۲ - مروج‌الذهب، چاپ باربیه‌دومنار، مجلد ٤، ص٤٨.

۳ - Hiouen Tshang   ۴ - I, Tsing   ۵ - Nava Vihâra

یا « نواسانگارامه »[1]) محلی برای انجام تشریفات ومراسم مذهب بودائی بوده‌است[2]. می‌دانیم که سالیان دراز قبل ازساسانیان مبلغین مذهب بودا از هند به‌باختر[3] رفتند وفرزندان صاحبمنصبان اسکندر بیشتر بمذهب بودا گرویدند[4].

افسانه های بودائی در اینجا باافسانه های ایرانی همداستان است و می گوید که اولین پادشاه مملکت معبدی عظیم در بلخ بنا کرد ودر آن معتکف شد تا وفات یافت[5]. بنابرآنچه «هیون‌تسانگ» نوشته در بلخ (Po - Ho) یکصد معبد وسه هزار عابد معتقد بمذهب « هینایانه » (ارابهٔ کوچک)[6] وجود داشت. در خارج شهر در قسمت جنوب‌شرقی ،

۱ - Nava Sanghârâma

۲ - بنابرتحقیقاتی که آبل رموزا (Abel Remusat) نموده ازابتدای قرن پنجم میلادی مذهب بودائی این قسمت از آسیا را فراگرفته بود. وقتی که مذهب بودا درچین توسعه یافت عده‌ای زائر بهند رفتند تااوراق مقدسهٔ « بوداچاکیامونی » (Bouddha çakyamouni) را زیارت کنند و ببوسند یااینکه متن‌های مقدس مذهب جدید خود را بدست آورند. دراین سفر از تمام آسیای مرکزی گذشتند ودرسرحد ایران متوقف شدند (Po - la - se نام ایران بزبان چینی).

۳ - منظور ازکلمهٔ باختر دراینجا همان ناحیت وسیعی است که سابقاً شامل قسمت مهمی ازایران خارجی بوده وبلخ پایتخت آن بوده است. مترجم

٤ - کتاب « نظری بتاریخ ایران » تألیف جمس‌دارمستتر ، صفحه ۳۱ .

٥ - ای. تسینگ » این افسانه را بامختصر تفاوتی نقل کرده است: یک‌نفر از همراهان که از راه شمالی آمده بود باقی مانده بود وچون به‌بلخ رسید (بزبان چینی Fo - Ko - Louo) تارك دنیا شد و بمعبد « نوا - ویهاره » رفت. (نقل ازکتاب « عابدان عالیقدر » ترجمهٔ شاون فرانسوی ص٤٨) .

٦ - « ارابهٔ کوچک » یا « راه کوچک » عبارتست از فرقه یا دسته‌ای از پیروان مذهب بودا که از سایر فرق باایمان‌تر وزاهدتر ومتعصب‌تر برعایت اصول مذهبی بوده‌اند. مذهب‌بودا بسه دستهٔ مهم تقسیم میشده است: دستهٔ اول که بنام « ارابهٔ‌بزرگ» نامیده میشده شامل اهالی ژاپون وچین شمالی و تبت و فلات آسیای مرکزی بوده، « ارابه‌متوسط » شامل قسمت جنوبی چین وقسمتی از هندوستان‌شرقی و سرندیب و برمه وغیره بوده و « ارابه کوچک » اختصاص به‌هند مرکزی‌داشته است - بنابر روایات زاهد وجهانگرد چینی عده‌ای از پیروان «ارابهٔ کوچک » در نوبهار معتکف بوده ومراسم مذهبی را بجا می‌آورده‌اند. (مترجم)

معبد موسوم به « نواسنگارامه » (بزبان چینی : «Na - fo - kia - Lan» یا « Na - Po - Seng - Kiâ - Lan ») واقع بود . درطالار عظیمی که باطرزی بسیار مجلل تزئین شده بودیک مجسمهٔ بودا دیده‌میشد که آنرا با مواد گرانبها ساخته بودند . ثروت و ذخائر این معبد غالباً طمع سلاطین همسایه را تحریک میکرد. چند سال قبل از سفر « هیون تسانگ» یک‌مجسمه از خدائی که موسوم به (Vâiçvrana) Pi-cha-Men بود دیده میشد واین «خدا بانفوذ وقدرت خدائی نگاهبان و حافظ این معبد بود و آنرا مشمول حراست و صیانت باطنی خود قرار داده بود» ولی شاه ترکان موسوم به Sse - che - hou . Khan پسر Che - Hou برای ربودن اشیاء نفیسه این‌معبد راتصرف کرد. بنابرروایات‌افسانه‌ای، شاه ترك شب پس ازورود خود بمعبد ، خدای مذکور را در خواب دید وخدا پس ازشماتت وملامت ازاین عمل زشت، بانیزهٔ‌خودپیکر شاه ترك را سوراخ نمود . خان با احساس دردی شدید از خواب برخاست و خواست ازبلخ برود وقاصدی فرستاد تاکاهنان را فرا آرند و او پشیمانی وندامت خود را اظهار دارد ولی قبل ازمراجعت قاصد، خان ترك بدرود حیات گفته بود . «هیون‌تسانگ» می گوید که در «Nava Sanghârâma» میان طالار جنوبی بودا طشت کوچکی بود که در آن بودا خود راشست‌و شوی می‌داد. این ظرف از یك پارچه سنگ وفلزی بود که کسی آنها را نمی‌شناخت و دارای رنگهای درخشانی بودند. دراین صومعه یك دندان بودا ویك جاروی او راکه ازگیاه « Kiache » (کاچه) بودنگاه داشته‌بودند. درهر شش‌روز پرهیز وروزه مؤمنین وغیر مؤمنین می‌آمدند واین اشیاء را مورد تعظیم وتکریم قرارمی‌دادند. درشمال دیر یك « استوپا » بود بارتفاع . . ۲ پا که مانند الماس می‌درخشید وبجواهرات و احجار کریمه مزین بود و در آن اوراق مقدسه حفظ میشد ونورخدائی دائماً از آن لمعان داشت.

« در جنوب غربی دیر یک « ویهاره » (معبد بزبان سانسکریت ـ مترجم) میباشد وسالهای دراز است که از بنای آن میگذرد. مردمی از اقاصی بلاد ومردانی که دارای معرفت عالی هستند بزیارت این معبد می‌آیند. ذکرنام کلیهٔ کسانی که به‌تمام چهاردرجه تقدس رسیده‌اند کاری است دشوار ولی فعلا در حدود یکصدنفر زاهد بامنتهای علاقه و ایمان شبانه‌روز انجام وظیفه میکنند»[۱]

در اطراف دیر بیاد زاهدانی که بدرجات چهارگانهٔ تقدس ارتقاء حاصل نموده بودند درحدود یکصد «استوپا»[۲] بناشده است که پایه های کهن سال آنها به‌یکدیگر نزدیک می‌باشند. هیون‌تسانگ مینویسد که «استوپا»ی دیگر نیز زائرین و مهمانان بودا ساخته بودند، و بفاصلهٔ ۷۰ لی (Li) در مغرب یک استوپای دیگر است که بیست پا ارتفاع دارد. این استوپا را بودای ایام سالفه موسوم به «کیا ـ شه ـ فو» یا «کاش یا پا»[۳] ساخته است.

هیون تسانگ در بلخ مورد پذیرائی شایانی واقع شده و در «نوا ـ ویهاره» عابدی اهل «چکا»[٤] را ملاقات نموده که موسوم به «Pouan jo - hie - lo» (بسانسکریت Pradjnakara) بوده ودر کیش «ارابهٔ کوچک» مطالعاتی داشت. او برای زیارت ابنیهٔ مقدسه باین شهر آمده بود. این مرد جلیل‌القدر در تمام هند بدانش ومعرفت سمربود و در مسائل شرع تبحر داشت وبانهایت خوشوقتی هیون‌تسانگ را پذیرفت و در مباحث ومسائل مشکل باوی شور ومشورت نمود. هیون تسانگ می‌نویسد که یکماه در « نوا ـ ویهاره» با دو کاهن دیگر رابطهٔ دوستی پیدا کرد که هردو نسبت به وی نهایت شرط احترام را مرعی داشتند[٥]. نام‌آن دو کاهن

۱ ـ خاطرات هیون‌تسانگ ، ترجمهٔ سن‌ژولین ، مجلد اول ص ۳۰-۳۲.

۲ - Stoupâ ۳ - Kia - che - fo (Kâcyâpâ) ٤ - Tchêka

٥ ـ Hoei-Li , Yeng Thsong شرح حال و مسافرتهای هیون‌تسانگ ترجمهٔ سن‌ژولین، مجلد اول ، ص ٦-٧.

ازاین قرار است : به‌چینی « Ta - mo - pi - Li » و« Ta-mo - kie - Lo »
و بسانسکریت« Dharmapriya » و « Dharmakara »

این زائرین بودائی مذهب صحبتی ازخاندان برمک. کاهن موروثی نوبهار. بمیان نمی‌آورند . لغت‌برمک ازکجا می‌آید؟ وجه اشتقاقهای گوناگون از فارسی وعربی وسریانی درنظر گرفته شده‌که جملگی را در آخر این‌کتاب آورده‌ایم. بعضی از آنها بزحمت مطالعه و تحقیق نمی‌ارزد وبعضی دیگر رضایت‌بخش وقانع‌کننده نیست.

آقای هانری‌کرن[1] در لغت « برمک » شکل تحریف شدهٔ لغت سانسکریت « پرمکا »[2] را استنباط می‌کند‌که بمعنای رئیس میباشد. این اسم بنابر این مربوط می‌شود بدوره‌ای که‌مذهب بودائی در بلخ شیوع یافته است. برطبق‌کهنه‌ترین روایات مؤلفین مسلمان: «نوبهار» بتخانه‌ای بوده است ولی همین مؤلفین در موقع تشریح و توصیف « نوبهار » معابد بودائی را درنظر مجسم میسازند. آقای بارتولد علت تبدیل «نوبهار» را بآتشکده ناشی ازاین میداند‌که خواسته‌اندبرمکیان را به ساسانیان مرتبط ومنسوب سازند زیرا برمکیان جانشین وزراء ساسانی‌محسوب میشدند. آقای‌کرن معتقد است‌که معبد «نوا-سانگارامه» در موقع تسلط مسلمین ویران شد وپس از تجدید ساختمان بآتشکدهٔ زرتشتی تبدیل یافت[3].

طبری می گویدچون شیرویه بسلطنت‌رسید برمک راکه جدبرمکیان

---

۱ - Kern ۲ - Paramaka

۳ - رجوع شود به‌کتاب « تاریخ مذهب بودا درهند » مجلد۲ ، ص۴۳۴ ، نیز بمروج‌الذهب مسعودی چاپ باربیه دومنار ، مجلد ٤ ، ص ٤٨ . و به مقالهٔ آقای بارتولد بنام‌برمکیان در دائرة‌المعارف اسلامی ، مجلد دوم ، صفحات ٦٨٠ - ٦٨١ . و بکتاب سیاست‌نامه . وبه ضمیمهٔ نخستین این‌کتاب راجع بوجه اشتقاق اسم برمک

میباشد بوزارت برگماشت[1]. نظام‌الملک می‌گوید که از زمان سلطنت اردشیربرمکیان ازپدر به‌پسر همیشه‌وزیر شاهان ایران بوده‌اند [برمکیان را کتابهااست درتربیت وسیر که چون فرزندانشان خط وادب بیاموختندی آن کتب بدیشان دادندی تایادگرفتندی وسیرت پسران چون سیرت پدر ایشان بودی. الحاق‌مترجم]. سلیمان بن‌عبدالملک چون بذورهٔ قدرت واوج عظمت رسید خواست وزیری درخور مقام خود بیابد وبنابر راهنمائی محارم خودکسی رابلبخ فرستاد تاخالدبن برمک را بیاورد.

نباید فراموش کرد که خالد درحدود ۷۱۰ میلادی متولد شده و نمی‌توانست وزیر سلیمان‌بن‌عبدالملک شود زیرا وی در سال ۹۹ هجری مطابق ۷۱۷ میلادی وفات یافته است[2].

مؤلف «نزهت‌القلوب» می‌نویسد که جعفربرمکی جد برمکیان از احفاد گودرز «دستور» اردشیربابکان بود و در سال ۹۶ هجری بوزارت بنی‌امیه منصوب شد. جعفر سکه هائی از زروسیم زد و چون از عیاری عالی بودند سکه های زرین او بنام «جعفری» باقی ومشهورشد[3]، مدت هشتاد سال مقام وزارت در خاندان وی باقی ماند وپنج‌نفر ازاعقاب وی

---

۱ ـ عین عبارت بلعمی را ذیلا نقل میکنیم (مترجم)

«شرویه برتخت نشست وتاج برسرنهاد وبزرگان را بارداد وآن‌کسانی راکه پدرش‌نام ایشانرا از دیوان افکنده بود همه را نام نوشت و خواستهٔ بسیار داد و زندانیان را رهاکرد وبرمک بن فیروز را جد برامکه وزیرکرد و خراج آن سال . . . . .الخ ».

۲ ـ شفر ، منتخب ادبیات فارسی ، مجلد دوم صفحات ۱۷ ـ ۱۸ یادداشتها

۳ ـ زر جعفری که منظور همان سکه‌های زری است که جعفر برمکی (جعفر بن یحیی) ضرب کرد بود وارد زبان شعر و ادب شعرا ایران شد واز متقدمین تا متأخرین اشاره بدان نموده‌اند. مرحوم سروش شمس‌الشعراء در مطلع خزانیه‌ای میگوید:

« خزان بیامد تا کیمیاگری کندا کران باغ پراز زرجعفری کندا » . مترجم.

بوزارت رسیدند[1]. خواندمیر؛ برمکیان را از اعقاب شاهان ایران می‌داند. همین تشتت وتردید دربارهٔ تغییر مذهب وآمدن آنها بدربار خلافت باقی است. می‌دانیم که درزمان خلافت معاویه بسال ۴۲ هجری (۶۶۳-۶۶۴م) عبدالله بن عامربن کریز الحضرمی خراسان را تصرف کرد و او قیس بن هیثم سلمی وعطاء بن صائب را به‌بلخ فرستاد، بلخ را تسخیر نمودند و «نوبهار» را ویران کردند[2]. صولی می‌گوید که علی بن محمدالنوفلی روایت می‌کند که برمک معبد را ترمیم نمود و در آن سکونت گزید[3].

کرمانی می‌نویسد که در زمان خلافت عثمان بن عفان (بین سنوات ۲۳-۳۵هـ-۶۴۴-۶۵۶م.) احنف بن قیس خراسان رافتح نمود و راهب بزرگ «نوبهار» باهدایا وگروگانها بدیدن خلیفه رفت وبدین مبین اسلام مشرف شد وبه عبدالله موسوم گردید. درمراجعت ساکنین بلخ اورا از این رفتارملامت کردند ومقام ومنصب وی را بیکی از فرزندانش واگذار نمودند ولی او نیز باسلام گروید[4].

۱ - یادداشت دربارهٔ برمکیان، روزنامه آسیائی، سری پنجم، مجلد ۱۷، سال ۱۸۶۱ ص ۱۱۱، کاترمر.

۲ - بلاذری درکتاب «الانساب‌الاشراف و اخبارهم» صفحات ۴۰۸-۴۰۹: در سال ۱۷۵ هـ. (۷۹۱م.) نصرخان شرف‌الزمان سه‌درآهنین «نوبهار» را برکند و بقصر خود به قندهار برد. شفیع‌الدین درکتاب «فضائل بلخ» (درمنتخب ادبیات‌فارسی، مجلد دوم، صفحات ۱-۲۶۲) بدین مطلب اشاره‌نموده است. بنا برروایتی دیگر درهمین کتاب، صفحه ۷۶: «نوبهار» دری‌از نقره داشت. بنابر روایتی که زیاد معتبر نیست درهمین سنوات زیادبن‌شروین راکه مغ نوبهار بود ببغداد آوردند. یزدی می‌نویسد که یحیی‌بن خالد او را با سخاوت طبعی که همواره داشت پذیرفت و وی را بخلیفه معرفی نمود (تاریخ آل‌برمک، نسخه‌خطی کتابخانهٔ پاریس، شماره ۱۳۴۲). نباید ازنظر دور داشت که طبری (چاپ دوخویه، مجلد ۲، ص ۱۲۰۰) می‌نویسد که یکی از شاهزادگان همان نواحی بنام نیزک (یانزیک) در سال ۹۰ هجری (۷۰۸-۷۰۹ میلادی) درمعبد «نوبهار» مراسم دعا وعبادت‌رابجا می‌آورد، است. بکتاب «ایرانشهر» مارکوارت، صفحه ۹۶، رجوع شود. آیا این ویرانی‌بآبادانی تبدیل شده وتااواخر قرن هشتم میلادی برپای مانده بوده است؟

۳ - باربیه دومنار، دیکسیونر ایران، ۵۷۱

۴ - کرمانی با اتکاء بروایات‌همدانی و یاقوت ویزدی.

یکی ازشاهان ترک که همسایه بود بنام طرخان‌نزیک (یاطلخان)[1] چون ازاین تغییرمذهب اطلاع یافت نامه‌ای ببرمک نوشت‌وازاوخواست که به دین‌سابق خود برگردد. برمک که ازروی رضا ورغبت تغییرمذهب داده بود ونسبت به‌بت‌پرستی باتحقیر می‌نگریست این دعوت رانپذیرفت وطرخان او را بجنگ تهدید نمود. برمک نیز شاه ترک را تهدید بورود و مداخلهٔ مسلمین کرد وسرانجام بسخاوت وگذشت او توسل جست. مدتی وقت بمذاکره گذشت وبالاخره طرخان بحیله‌ومکر پرداخت‌وچنین وانمود کرد که دارد دوری می‌جوید وفرار اختیار می‌کند ولی درباطن علیه برمک توطئه‌ای ترتیب میداد وبرمک وده‌تن از فرزندانش را کشت و اموال او را تماماً تاراج کرد. فقط ابوخالدبرمک ازاین معرکه جان بسلامت دربرد ومادرش او راکه از شر ترکان نجات داده بود به‌کشمیر فرارداد.

برمک دراین دیارکسب معرفت بیشتری نمود وطب و نجوم و ریاضیات وعلوم طبیعی را آموخت ومذهب نیاکان خود را حفظ کرد. در بلخ مرضی مسری شایع شد واهالی چنین پنداشتند که‌ترک کیش‌قدیم موجب این ابتلاء شده وبدین جهت اسلام را ترک نموده‌به‌کیش سابق خودبرگشتند. برمک را نیزفراخواندند وشغل‌سابقش را باومحول‌نمودند برمک پس از بازگشت به‌بلخ دختر شاه چغانیان را بزنی گرفت وازاین ازدواج سه‌پسر بدنیا آمد: حسن (ازآنجاست که گاهی برمک راابوالحسن خوانده‌اند)، خالد و عمرو، ویک‌دختر بنام ام‌خالد. برمک‌اززنی دیگر که اصلا بخارائی بود پسری بدنیا آورد موسوم به‌سلیمان وازکنیزکی

۱ ـ چندین بار نام شاه ترک، نزیک‌طرخان یا طلخان، درتاریخ بخارای نرشخی درضمن نام‌سلاطین ترکستان که باسلاطین سغد برای مقاومت دربرابراعراب ائتلاف نموده‌اند ذکرشده است. (شفر، منتخب ادبیات فارسی، مجلد ۲، ص ۱۷ یادداشتها) یاقوت در نامهای جغرافیائی، چاپ و وستنفلد، مجلد ۲ ص ۴۱۱. و بلادزی درکتاب انساب‌الاشراف واخبارهم، ص ۳۱۵.

که حاکم بخارا باو داده بود پنجمین پسری پیدا کرد که نامش را «کال» نهاد و دو دختر دیگر نیز از همین کنیزک بوجود آمد که نام یکی ازآنها ام‌قاسم است.

بعضی از مورخین نوشته‌اند که اولین مؤسس خاندان برمک موسوم به‌خالدبن برمک مذهب اسلام را قبول کرد وبرادران او ابوالحسن و سلیمان‌نیز ببرادر خوداقتداء نمودند. کرمانی می‌نویسد که ابوخالد برمک درپایان عمر ازکیش خودروی برتافت وبابستگان فراوان خود بدربار خلیفه عبدالملک رفت و وی خالد را بحکمرانی عراقین منصوب نمود. خالد هشام را «که بمرضی مخوف مبتلا بود که همان بهتر نام‌آنرا بیادنیاوریم[۱]» شفاداد. یزدی می‌نویسد که اطباء جملگی درد اورا بیدرمان می‌پنداشتند. برمک خواست [پس ازشفای هشام] بخراسان بازگردد ولی خلیفه بوی گفت که بهتر است همیشه باما باشی و ما معیشت ترا تعهدخواهیم نمود. وبرای انجام این امر خلیفه «تیول» اقطاع دوشهر را که درکوهستان سماق[۲] واقع میباشد باوداد. نام این دوشهربروایت

---

۱ - عین‌عبارت تاریخ برامکه را ذیلا نقل میکنیم (مترجم): «چنین گوید محمدبن ابی‌القاسم‌بن ابو-العیناء که امیرالمؤمنین الواثق بالله از محمدبن‌عمر رومی پرسیداز احوال برمک؛ ومن درآن مجلس‌حاضر بودم از مؤذنی ازآن عوسی‌الهادی که وی را عبدالله خواندندی و از عمرش صدوبیست سال تمام گذشته بودی وی گفت: برمک را دیدم نزد هشام‌بن عبدالملک وهشام بیمار بود بمرضی سخت هائل چنانکه‌اعادت ذکر آن‌نا کردن اولی‌تر. طائفه‌ای ازحکماء . . . الخ». شفر در مجلد دوم «منتخبات ادبیات فارسی» صفحه ۱۶ و ۱۷ حواشی و یادداشتها چنین می‌نویسد که «روایت محمدبن ابوالقاسم بن ابوالعینا که متکی بروایت مؤذنی است که خود شاهد عینی بوده و در خدمت خلیفه‌الهادی بوده ویکصد وبیست‌سال تمام داشته است محتمل است‌مربوط بخالدبن برمک باشد که مانند پدرخوداطلاعات طبی داشته است ولی نباید فراموش کرد که برمک (همانطور که درمتن نوشته شده) در زمان خلافت هشام در قیدحیات بوده است. درتاریخ طبری چاپ دوخویه، مجلد ۲، ص ۱۱۸۱، می‌نویسد که مسلم بن‌عبدالملک را وی شفا بخشید. بهرحال خطااست اگر برمک‌را وزیر سفاح بدانند.

۲ - درصفحات ۱۵ و ۱۶ منتخب ادبیات فارسی شفر چنین نوشته شده است: (مترجم) «چون دراین کوهسار سماق فراوان می‌روید نامش را سماق نهاده‌اند ونواحی غربی حلب بهمین نام است و ادارهٔ امور

بقیه درصفحه بعد

یزدی «مارحنا» و «حبل» [کذافی‌الاصل] (شاید جبل باشد) است. برمک گفت که عوائد این شهرها برای تأمین مخارج او کافی نیست وهشام بن‌عبدالملک مالیاتی که ازصومعهٔ «مارحنا» بمبلغ دومیلیون درهم [دوبار هزارهزاردرهم] دریافت میداشتند باو واگذار کرد.

روایات دیگری نیز دربارهٔ گرویدن خالدبرمکی بدین اسلام و ورود اوبدربار خلفاء اموی وجود دارد ولی درخور اطمینان نیستند بنابرروایت ضیاءالدین برنی و «جوامع‌الحکایات» برمک (برنی‌وچند مورخ دیگر می‌نویسند جعفر) کمی پس از خلافت عبدالملک ازبلخ برآمد وبسوی شام رفت وبازندگی پراز تجملی که داشت دوست درباریان خلیفه شد درباریان، خلیفه را بپذیرفتن این خارجی متمول ترغیب نمودند ولی جزئیات ومطالب باورنکردنیی که این دو مؤلف ایرانی دربارهٔملاقات برمک و عبدالملک نوشته‌اند موجب میشود که هیچ اعتمادی باین روایت نکنیم[1]. افسانهٔ دیگری جعل شده وگویا منظور این بوده که می‌خواسته‌اند برمکیان راباخانواده‌ای منسوب سازند و از نفوذبرمکیان

بقیه ازصفحه قبل

این قسمت باشهر حلب میباشد. مقدار کثیری شهر ودهکده وقلاع مستحکم درآنجا یافت میشود. نهر و چشمهٔ آب درآن حدود کم است ولی درختان میوه‌دار زیاد است ومحصول آنجا بیشتر زردآلو وپنبه وکنجد است (بروایت معجم‌البلدان،مجلد دوم،صفحه ۲۱). دیرمیرحنا یامیریوحنا (سن ژان St.gean) نزدیکی تکریت درساحل دجله واقع است وآنجا یکی ازمراکز نسطوریان بود (معجم‌البلدان، مجلد ۲،ص ۷۰۱).

۱ - بنابرآنچه برنی روایت نموده جد برمکیان مجبور شد که بلخ را ترک کند و در زمان خلافت عبدالملک یا بروایت دیگران درخلافت پسر عبدالملک موسوم بسلیمان بدمشق آمد. خلیفه چون جعفر را بدید برآشفت ورنگ رخسارش تغییر یافت وگفت او را ازآنجا برانند زیرا زهر باخود همراه داشته است. خلیفه دوقطعه سنگ‌دربازوبند خود داشت و هروقت درمجلس او زهرحاضر میشد این دوسنگ بهم‌می‌خوردند و باین ترتیب خلیفه را مطلع می کردند. جعفر اعتراف نمود که درزیر نگین انگشتر خود همیشه زهرمخفی دارم تا درصورت وقوع حادثه آنرا «برمکم» این عبارت را بفارسی گفت واین لغت ذووجهین است یعنی هم ازخاندان برمکم وهم آنکه (ازمصدر برمکیدن‌ومکیدن) آنرا برخواهم مکید. خلیفه چون بصحت گفتار برمک اطمینان یافت او را بانهایت مهربانی پذیرفت و درنتیجهٔ این پیشامد نامش «برمک» شد واعقاب و احفاداو نیزبهمین نام‌خوانده‌شدند. این روایت بزبان عربی نیز وجود دارد. یک نسخهٔ خطی بنام «تاریخ سلیمان وجعفر» باترجمهٔ فرانسهٔآن درکتابخانهٔ ملی پاریس بشمارهٔ ۲۸۲ یافت می‌شود. بضمیمهٔ شماره ۱ این کتاب مراجعه شود.

در زمان قدرت‌وعظمتشان استفاده کنند. قصهٔ مزبور در طبری است و چنین مینویسد که درسال ۸۵ﻫ. (۷۰۵-۷۰۶م.) مردم بلخ برمسلمانان شوریدند. و قتیبة‌بن‌مسلم حاکم خراسان بدآنجا شتافت وآنها راسرکوبی کرد. در این ماجرا زن کاهن «نوبهار» باسارت مسلمانان درآمد و او را به عبدالله‌بن‌مسلم برادر قتیبه دادند که با او همبستر شد. چون زن برمک را بشوهرش باز دادند. این زن به عبدالله گفت که از او باردار است. عبدالله پیش از مرگ خواست که کودك را وقتی بدنیا آمد بنام او بخوانند. این کودك، بگفتهٔ طبری، همان خالدبن برمك بود که چون مدتها پس از آن واقعه به ری‌آمد، پسران عبدالله‌مسلم دعوی حقوق خویشاوندی کردند. مسلم‌بن قتیبه به‌آنها گفت: «ازین زن بپرسید، اگر خود گواهی بردرستی دعوی شماداد وخود را ازشمادانست زن وفرزند از شماست.» مطابق قانون چنین مدعائی وقتی پذیرفتنی‌بود که زن مورد دعوی، خود بدان گواهی ورضایت دهد. آنگاه پسران عبدالله دست ازاین دعوی برداشتند. واین برمك‌طبیب بود واز پس‌آن مسلمة‌بن‌عبدالملك را معالجت کرد. دراین جا ضرورت دارد یادآور شویم که بلاذری و کرمانی چیزی دراین باب نگفته‌اند.

بهر تقدیر برمك وپسرش خالد درنتیجهٔ درایت وثروت خودنفوذی عظیم در دربار خلفاء اموی کسب نمودند. ابن‌اثیر می‌نویسد که درسال ۱۰۷ هجری (۷۲۵-۷۲۶میلادی) هشام‌بن‌عبدالملك برمك را مأمور تجدید بنای بلخ کرد. ابوالمحاسن می‌نویسد که این شهر را اسدبن عبدالله قسری ساخت وبرمک بحکومت آن منصوب شد.[1] تاریخ وفات او معلوم نیست.

از تمامی این روایات وداستانها این نتیجه بدست میآید که برمکیان

۱ - کاترمر، یادداشت دربارهٔ برمکیان، ص ۱۱۱.

که مسلماً وبدون‌تردید اصلا ایرانی بوده‌اند بین‌ساکنین ماوراءالنهر قبل از تسلط اسلام مقام ومرتبتی عالی داشته‌اند. شاید که مقامی مذهبی در بلخ دارا بوده‌اند. گرویدن آنها بدین اسلام واطاعت از غالبین که در نیمهٔ دوم قرن هفتم میلادی روی داده وموجب تسخیر خراسان گردیده باعث شدکه شاهان ترك آنها را دچار زجر وشکنجه سازند. در زمان خلافت عبدالملك یا پسر او سلیمان در اواخر قرن هفتم یا ابتدای قرن هشتم میلادی رئیس این‌خاندان که مانند آباء خود مذهب اسلام را قبول کرده وباسم جعفر موسوم شده بود بدربار دمشق آمد و در دستگاه خلفاء اموی صاحب قدر واعتبار شد.

جانشینان عبدالملك نیز محبت خودشانرا نسبت باولاد برمك دریغ نکردند.

فصل دوم

فصل دوم

خالدبن برمک ـ برمکیان در زمان آخرین خلفاء اموی و اولین خلفاء عباسی

ابن‌عساکر تولد خالدبن‌برمک رابسال ۹۲ هجری[1] (۷۰۹ میلادی) میداند. مورخین صفات وخصائل او را بسیار ستایش وتمجیدنموده‌اند. مسعودی مینویسدکه اعقاب او نتوانستند بمقام ومنزلت جدخودبرسند وابوالقاسم‌بن‌غسان بنا بروایت یزدی مینویسد: «خالد برمکی با عطاء و سخا و رأفت وبرّو وفا سرآمد جهانیان بود ، در مناقب چون ثواقب و در مواکب چون کواکب آراسته بفضل موفور وبکیاست وادب مشهور به‌قدری رفیع و عزی منیع مستظهر بمال بسیار وعقار بیشمار موصوف برائی رزین وحزمی متین معروف بکمال دها در اقطار وامصار جهان همعنان گشت. اساس دولت آل‌عباس درمرکز خلافت او نهاد»[2].

خالد اطلاعاتی عمیق ومختلف مخصوصاً درطب داشت. خالد را نزد خلفاء اموی قدرومنزلتی عظیم بود. در سال ۱۲۹ هجری (۷٤۷ میلادی) خالد بهمراهی قحطبة‌بن‌شبیب‌الطائی مأمور شدکه یزیدبن‌عمر بن هبیره حکمران عراقین راکه علیه مروان عصیان نموده بود سرکوبی کند. خالد دراین لشکرکشی سپهسالاری بیست‌هزار نفر را برعهده

---

۱ ـ بکتاب وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان ، ترجمهٔ دوسلان ، مجلد اول ، ص ۳۰۶ رجوع شود. بنابر روایت ابن‌عساکر: خالدکه مظنون به‌پیروی‌ازکیش مجوسان بود مسلمان شد و اونخستین کسی‌ازخاندان خود بودکه بمذهب اسلام گروید. برادرانش حسن وسلیمان نیز باو اقتدا کردند. او با دعاوی امام‌محمد بن‌علی وپسرش ابراهیم مخالف بود.

۲ ـ این عبارات عیناً ازکتاب عبدالجلیل یزدی نقل شد. مترجم.

داشت‌وقحطبه حفاظت غنائم را باوسپرد[1]. درهمان سال قحطبه با بومسلم ملحق شد و ابومسلم درخراسان بنفع عباسیان اقدام کرد. خالد وشاید برادران وی نیز باقحطبه همداستان شده وبرای پیشرفت عباسیان ثروت ونفوذ خود را اعمال کردند وبنابراین مورد توجه سفاح وجانشینان وی قرار گرفتند. مورخین مینویسند که برمکیان نزد خلفاء اموی دارای قدر ومنزلت فراوانی بودند واین قدر ومنزلت در زمان خلفاء عباسی رونق بیشتری یافت. درابتدای خلافت سفاح بسال ۱۳۲ ه. (۷۴۹م.) خالد بامسیب بن‌زهیر برای فتح دیر فونا رفت[2] در لشکرکشی ثانویی که روی داد وسنه و تاریخ آنرا نمیدانیم خالد «استوناوند» را محاصره نمود و شاه آنرا از سلطنت خلع کرد. یاقوت[3] مینویسد که هردو دختر این شاه مخلوع را ببغداد آوردند و مهدی خلیفهٔ آیندهٔ عباسیان آن دورا خریداری کرد. یکی از این دو دختر اسیر که فقط بلقب «الجریه» شناخته شده مادر منصور بن‌مهدی‌میباشد. در همین سال ۱۳۲ ه. است (۷۴۹م.) که‌سفاح خالد را بجای ابوسلمهٔ حفص خلال بوزارت‌منصوب نمود. تصور میکنند که بتحریک خلیفه «ابوسلمه» راکه متمایل بآل علی بود بقتل رساندند[4]. میگویند خالد[5] بااینکه عملا وزارت

---

۱ - تاریخ طبری، چاپ دوخویه، مجلد ۲، ص ۱۹۶٤ - ابن‌اثیر (کامل) چاپ تورنبرگ مجلد ٤، صفحات ۲۷٦، ۲۹۵، ۲۹٦، ۳۰۵.

۲ - تاریخ طبری چاپ دوخویه، مجلد ۳، ص ۲۱، وکامل ابن‌الاثیر چاپ تورنبرگ، مجلد ٤، ص ۳۱۰.

۳ - فرهنگ نامهای‌جغرافیائی چاپ ووستنفلد، مجلد ۱، صفحه ۲٤٤.

٤ - ابن‌طقطقی، الفخری، چاپ درانبورگ ص ۲۱۱ (به‌تجارب‌السلف تألیف هندوشاه سنجربن‌عبدالله صاحبی نخجوانی که‌بهمت استاد فاضل‌ومحقق دانشمند آقای عباس‌اقبال آشتیانی درسال ۱۳۱۳ درطهران بطبع رسیده به صفحه ۹۷ مراجعه شود. بنابرآنچه هندوشاه نوشته «ابوسلمهٔ خلال اولین وزیر اولین‌خلیفهٔ عباسی‌است. وی‌مردی‌سخی ومفضال وفصیح وشاعر ومفسر ومباحث بود برامثله وبروات «آمنت‌بالله وحده» نوشتی ...خاطر او بفاطمیان میلی عظیم داشت و دراثناء دعوت‌نامه‌ای نوشت باولاد علی: جعفربن محمد

بقیه درصفحه بعد

میکرد معهذا این عنوان را قبول نکرد وپس از مرگ ابوسلمه ظاهراً از استعمال این لغت احتراز میورزید[1]. دوسال بعد یعنی درسال ١٣٤ هـ. (٧٥١م.) سفاح دیوان خراج (وزارت‌مالیه) را بخالد واگذار نمود. خالد چون بوزارت رسید لغت «طلاب» راکه بمعنای مراجعین ومتقاضیان و اصحاب حاجت بود به‌لغت «وافدین» یا «معاملین» تبدیل نمود زیرا لغت سابق را مادون مقام اشخاص شریف وعالیقدری میدانست که غالباً به قصر خلافت آمدوشد داشتند[2].

خالد در زمان خلافت منصور نیز بشغل وزارت باقی ماند. هنگام بنای بغداد در سال ١٤٦ هجری (٧٦٣ میلادی) ابوایوب

١ - اغانی، جزء سوم، ص ٣٦. روایت از عباس بن‌خالد است. به‌الفخری صفحهٔ ٢١١ - ٢١٢ رجوع شود. (درتجارب‌السلف صفحه ١٠١ چنین نوشته شده است. «گویند بعد از ابوسلمه وزراء نخواستند کسی ایشانراوزیر گوید» (الحاق مترجم)

٢ - عین‌عبارت تجارب‌السلف را ذیلا نقل می‌کنیم: گویند از افاضل وشعراء واعیان‌الناس وغیرهم چون آوازهٔ مکارم و فضائل خالد بشنیدند از اطراف ممالک بامید انعام واحسان روی بدو نهادند ودر لغت این قوم را «وفود» خوانند واحدش «وافد» بود واسم عام غالب براین طائفه «سائل» باشد. خالد گفت این جماعت را سائل خواندن پسندیده نیست زیراکه بیشتر ایشان فضلاء واشراف واعیان‌میباشند ایشان را «زوار» نام نهاد وبیشتر از او لفظ «زوار» برسائلان اطلاق نمی‌کردند. مردم آنرا پسندیده داشتند تاحدی‌که یکی از افاضل گفت نمی‌دانم‌کدام یک از ایادی ونعم خالد بزرگتر است عطاکه درحق ما می‌فرماید یانامی که‌مارا بدان مشرف گردانیده است. (الحاق مترجم).

بقیه ازصفحه قبل

الصادق و عبدالله بن‌حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب... آن نامه راگیرندگان نپذیرفتند و ابوسلمه از اولاد علی (ع) مأیوس شد. سفاح از این ماجرا واقف‌شد واو راکشتند». (الحاق مترجم)

٥ - درالفخری‌ابن‌الطقطقی و درتجارب‌السلف نوشته شده است که «پس از ابوسلمهٔ خلال مدتی‌وزارت باابوالجهم‌بن‌عطیة واگذارشد. چون خلافت بابوجعفر منصور رسید و او از ابوالجهم کینه‌ای در دل داشت بوسیله سویق بادام او را زهر داد. ابوالجهم دریافت، برخاست تا برود منصور گفت‌کجا میروی گفت همانجائی که تو مرافرستادی.» (الحاق‌مترجم).

الموریانی[۱] بخلیفه پیشنهاد کرد که ایوان خسرو (منظور طاق کسری است. مترجم) راویران کنند ومصالح آنرا برای بنای بغداد مورد استفاده قرار دهند. منصور باخالد مشورت کرد و او بطور جدی با تخریب این بنا مخالفت نمود و گفت: مخارج این خرابکاری سنگین خواهد بود و از این گذشته مگر نه اینکه علی ابن ابی‌طالب[۲] دراین قصر نماز خوانده است؟ خلیفه باآشفتگی گفت «اگر مخالفت میکنی برای این است که از ایرانیان طرفداری میکنی.» عملیات تخریبی شروع گردید ولی چنان مخارج آن گران شد که منصور بفکر افتاد از ادامهٔ آن منصرف شود. خالد بااین نیت خلیفه نیز مخالفت‌ورزید و گفت: باید این اقدام بانتها رسد ورنه خواهند گفت اعراب لیاقت خراب کردن بنائی را نداشتند که ایرانیان برپا کرده‌اند[۳]. خلیفه توجهی به‌نصیحت خالد ننمود و کار تخریب متوقف‌شد.

سال بعد منصور خواست ولیعهدی پسرش مهدی را بجای عیسی

۱ ـ عین عبارت تجارب‌السلف را ذیلا نقل میکنیم: موریان دیهی از دیههاء اهواز بوده است. ابوایوب را منصوربخرید وتربیت کردویکبار او را پیش سفاح‌فرستاد. سفاح رافصاحت وصباحت او خوش آمد وگفت تو ازآن کیستی. ابوایوب گفت ازآن برادر امیرالمؤمنینم سفاح گفت نه ازآن منی و او راباز گرفت وآزاد کردو به‌منصور حال بنوشت.

ابوایوب مردی بود خسیس وجهد داشت مال فراوانی جمع کند تاخود را بمنصور نزدیک‌تر سازد. موریانی سیصد هزاردرم ازمنصور برای عمران مزرعه‌ای در اهواز دریافت کرد ولی عمارتی نکرد. دشمنان از این ماجرا منصور را واقف ساختند وخلیفه شخصاً بتحقیق پرداخت وچون معلوم شد که موریانی خیانت نمودەخلیفه امر داد تا او وتمامی اقارب او را کشتند واموال را برداشتند. (الحاق مترجم)

۲ ـ ابن‌طقطقی، الفخری، طبع درانبورگ، ص ۲۱۲.

۳ ـ بنابرروایت مسعودی، هارون‌الرشید مصمم‌شد «ایوان» را خراب کنند و نظر یحیی را که محبوس بودخواست. یحیی نیز بااینکه مورد بیمهری‌هارون بود به‌هارون همان جوابی را داد که خالد به‌منصورداده بود. این روایات بنظر مطلقاً و بطورکلی صحیح نمی‌آید. خلیفه وقتی که دریافت یحیی پس ازشروع بویرانی «طاق کسری» با ادامهٔ عملیات تخریبی موافق شده است فریاد زد لعنت خدای براین مرد که همیشه حق داردو دستور داد که قصرخسرو انوشیروان راخراب نکنند(مروج الذهب ـ چاپ باربیه‌دومنار، مجلد ۵، صفحه ۴۴۴).

بن‌موسی اعلام کند و کوشش کرد بدواً عیسی‌بن‌موسی‌را بانصراف ازاین مقام موافق سازد. منصور باخالد که در آن هنکام رئیس دیوان رسالت بود مشورت کرد و او را مأمور مذاکره کرد وگفت اگر مذاکرات به‌نتیجهٔ مطلوب منتهی نشد بقهر وجبر توسل خواهد جست.

خالد باسه‌نفر ازاشخاصی که مشهور بامانت و صداقت بودند نزد عیسی رفت وهرچه کوشش نمود نتیجه‌ای حاصل نگردید و تقاضاوتمنی وتهدید تأثیری نکرد. خالد میدانست که منصور مردی است مستبد برأی وشدیدالعمل و میدانست که‌مأموریت وی که باشکست مواجه‌شده چه‌خطراتی را متوجه او خواهد ساخت وناگزیر بشهود این ملاقات پیشنهاد نمود که‌جملگی بگویند که عیسی ازدعاوی خود نسبت‌بخلافت صرف‌نظر کرده‌است. شهود گفتند بااین ترتیب باید خلیفه بداند که ما چه خدمت شایانی باو میکنیم خالد گفت که خلیفه قدر این خدمت را خواهد دانست.

هرچهارنفر نزد خلیفه حاضر شدند وچنانکه خالد تقاضا کرده‌بود شهادت دادند. پس از اداء شهادت خالد منصور را بکناری کشید و حقیقت‌امر را به‌وی گفت. منصور خواست که خالد وسایرین علناً ورسماً علیه‌عیسی شهادت دهند وخالد گفت اگر آنها اباکنند وبیعت نکنند سرشانرااز دست خواهند داد. خالد شهادت آنها را خواست وتهدیدشان کرد که‌درصورت امتناع بقتل خواهندرسید. اعضاء خاندان عباسی و سران‌عساکر ومردم را احضار کردند ودربرابر آنها منصور از عیسی‌اظهار امتنان کرد که بااین میل واشتیاق درخواست اورا پذیرفته‌است.عیسی که ازاین اقدام غیر منتظر سخت برآشفته ومکدر شده بود خواست اعتراض کند ولی حضار از تعرض او نسبت بشهودی چنان عدل‌ومحترم متغیر شدند و مهدی بسمت ولیعهدی منصوب گردید. طبری مینویسد

که مبدأ ومبنای تمول وتقرب خالد نزد منصور ومهدی از اینجا است[1] در سنهٔ ۱۴۸ هجری (۷۶۵ میلادی) کردها درموصل راه عصیان پیش گرفتند. مسیب‌بن‌زهیر بخلیفه پیشنهاد کرد که سپهسالاری قوائی که مأمور دفع کردها است بخالد واگذار شود و منصور این پیشنهادرا پذیرفت اغتشاش بزودی رفع شد وخالد بسمت حکومت موصل منصوب شد و با حسن ادارهٔ امور بیشتر مورد توجه واقع گردید. درسنه‌ای که بطوردقیق نمیتوان معلوم کرد (بین ۱۴۸-۱۵۲ هجری=۶۹-۷۶۵ میلادی) بسمت حکومت طبرستان منصوب شد و دولت کوچک «ماصمغان[2]» را که در همسایگی دماوند بود منقرض ساخت.

۱ - تاریخ طبری، چاپ دوخویه، مجلد سوم، ص ۳۳۱ - ۳۴۶ - مروج‌الذهب ترجمهٔ زوتنبرگ، جزء ۴، ص ۴۲۵ - ۴۲۷ - هندوشاه درسه روایت ولیعهدی مهدی وخلع عیسی‌بن‌موسی را شرح داده که یکی از روایات با روایت فوق مطابقت دارد. مترجم

۲ - نام سلسله‌ای‌از امراء ایران قدیم است که پیرو مذهب زردتشت بوده و در دماوند فرمانروائی داشته‌اند. بنابر روایات ابن‌الفقیه و بیرونی با اینکه این امراء قدیمی بوده‌اند معهذا شهرت فراوانی نداشته‌اند. عنوان «ماصمغان» یا «مسمغان» را فریدون به‌ارمایل طباخ (خوالیگر) ضحاک داد که توانست جان نیمی از مردم را ازکشتن برای‌تغذیهٔ ماران بیوراسب نجات دهد. یاقوت درکتاب فتوح‌البلدان - مجلد ۲ ص ۶۰۶ ارمایل را اصلا نبطی و از اهالی زاب میداند و او درکوه‌های دیلم اشخاصی را که فرار داده بود به فریدون نشان داد و او بانهایت تعجب وشگفتی گفت «بسا کسا که آزاد کردی» فردوسی‌در شاهنامه اشارتی بدینموضوع دارد که عیناً نقل میکنیم:

چنان بد که هرشب دو مرد جوان — چه کهتر چه از تخمهٔ پهلوان
خورشگر ببردی بایوان شاه — وزو ساختی راه درمان شاه
بکشتی و مغزش برون آختی — مرآن اژدها را خورش ساختی
دو پاکیزه از گوهر پادشا — دو مرد گرانمایهٔ پارسا
یکی نامش ارمایل پاک دین — دگر نام گرمایل پیش بین
چنان بد که بودند روزی بهم — سخن رفت هر گونه ازبیش و کم
ز بیدادگر شاه و از لشکرش — وز آن رسمهای بد اندر خورش
یکی گفت ما را بخوالیگری — بباید بر شاه زفت آوری
وز آن پس یکی چاره‌ای ساختن — ز هر گونه اندیشه انداختن

بقیه درصفحه بعد

درنتیجهٔ این فیروزی سرئوسین خالد تصویر رئیس خود را باسلاحهائی

بقیه از صفحه قبل

مگر زین دوتن را که ریزند خون | یکی را توان آوریدن برون
برفتند و خوالگیری ساختند | خورشها باندازه پرداختند
خورش خانهٔ پادشاه جهان | گرفت آن دوبیدار خرم نهان
چو آمدش هنگام خون ریختن | بشیرین روان اندر آویختن
از آن روز با نان مردم کشان | گرفته دو مرد جوان راکشان
دمان پیش خوالیگران تاختند | ز بالا بروی اندر انداختند
پر از درد خوالیگران را جگر | پر از خون دو دیده پر از کینه‌سر
همی بنگرید این بدان آن بدین | زکردار بیداد شاه زمین
از آن دو یکی را بپرداختند | جز این چاره‌ای نیز نشناختند
برون کرد مغز سر گوسپند | بر آمیخت با مغز آن ارجمند
یکی را بجان داد زنهار و گفت | نگر تا بیاری سراندر نهفت
نگر تا نباشی بآباد شهر | ترا در جهان کوه ودشت است بهر
بجای سرش زان سر بی بها | خورش ساختند از پی اژدها
از این گونه هرماهیان سی جوان | از ایشان همی یافتندی روان
چو گرد آمدندی از ایشان دویست | بر آنسان که نشناختندی که کیست
خورشگر برایشان بزی چند ومیش | بدادی و صحرا نهادیش پیش
کنون گرد از آن تخمه دارد نژاد | کز آباد باید بدل برش یاد
بود خانهاشان سراسر پلاس | ندارند در دل زیزدان هراس

اولین بار که از «ماسمغان» اشاره‌ای درتاریخ طبری است بمناسبت تسخیرری (مجلداول ،ص ۲۶۵۶ چاپ دوخویه). در زمان خلافت عمر وفتح ری است که نعیم بن مقرن (بنابر روایت ابن اثیر، مجلدسوم بسال ۲۲و۲۱) باهمین خاندان مصادف شد. «مسمغان» بکمک پادشاه ری موسوم بسیاوخش بن مهران بن بهرام چوبین آمد ولی چون سیاوخش مغلوب شد مسمغان ناگزیر با اعراب باشرائط شرافتمدانه‌ای آشتی کرد وسالیانه مبلغ دویست هزار درهم بعنوان باج وخراج پرداخت. تأمین‌نامه‌ای که نعیم نوشت خطاب به مردانشاه «مسموغان» دنباوند واهالی دنباوندوخوار ولاریز (لاهیجان) وشیوریز Shirriz بود. این خود دلیل اهمیت وقدرت «مسموغان» میباشد ومتصرفات آنها شامل اطراف کوه دماوند بوده تا دشتهای شرقی ری. مرکزاصلی دنباوند ظاهراً «مندان» بوده و ابن الفقیه می‌نویسد که ارمائیل در آنجا خانهٔ مجللی با چوب آبنوس وچیت وارزبنا کرده بود که در زمان هارون الرشید آنرا ویران کردند وبقایای آنرا ببغداد انتقال دادند. یاقوت می‌نویسد که حصار مهم «مسموغان» موسوم به استانوند یا «جهرود» بوده است. این نقطه ظاهراً درشمال قریهٔ «رینه» بوده که سابقاً بنام قریةالحدادین (قریه آهنگران و روئینه دژ) موسوم

که دراین جنگ بکار برده بود روی سپرهای خود نقش نمودند[۱].

در آخر این سال نوهٔ او فضل بن یحیی چند روز قبل از تولد هارون‌ـ الرشید بدنیا آمد وفضل برادررضاعی هارون‌شد. خلیفه برای اینکه بیشتر علاقهٔ خود را ببرمکیان نشان دهد یحیی‌بن‌خالد راکه شاغل مقامات مهم شده بود مأمور تربیت وتعلیم هارون نمود. از دوپسر دیگر خالد برمکی یکی محمد است‌که بعدها بسمت ریاست حجاب ودربار هارون منصوب شد وهارون درموقع قتل وامحاء خاندان برمک اورا ازکشتن معاف داشت. دیگری عباس است‌که از شرح حال او تقریباً بیخبریم[۲].

طبری مینویسد‌که «ام‌خالد» بنت یزید زن خالدبن‌برمک دختر خلیفه

۱ - ابن‌الفقیه همدانی ، درکتاب‌البلدان ، طبع دوخویه - ص ۳۱۴.

۲ - اسم عباس رافقط در اغانی دیده‌ایم - مجلد ۳ ، ص ۳۶.

بقیه ازصفحه قبل

بوده است. ابن‌الفقیه راجع بخانه‌هائی که درآن آهنگران کار میکرده‌اند وصدای چکش آنها جنها و اهریمنها را از آنجا میرانده است چند سطری نوشته وشاید مربوط به‌غارها و دخمه‌هائی است‌که در نزدیکی «رینه» درکوه وصخره حفرکرده‌اند. ابومسلم درسال ۱۳۱ سعی کرد «مسموغان» را تسخیرکند ولی توفیق نیافت وموسی‌بن‌کعب سردار وی تاب مقاومت نیاورد واز آن « بلاد ضیق» مجبورشد به‌ری برگردد. پس از سال ۱۴۱ این ناحیه درتحت تسلط اعراب درآمد وعلت آن ناشی از اختلافی بودکه بین امرا پدیدارشد. پرویزبن‌مسموغان بابرادر خود اختلاف پیداکرد ونزد خلیفه منصور رفت و از وی بطور مستمر حقوقی دریافت میداشت (طبری ، مجلد سوم ص ۱۳۱) مؤلف کتاب‌العیون والحدائق ، ص ۲۲۸ ، از دلاوری وشجاعت او در موقع سرکشی راوندیه بحث می‌کند و او را «مسموغان ملک‌بن‌دینار ملک دنباوند» می‌نامد. خلاصه آنکه در سال ۱۴۱ هجری برادر پرویزکه صاحب تاج وتخت دنباوند بود با پدرزن خود اسپهبد خورشید طبرستانی جنگ کرد ولی‌چون شنید عساکر منصور برای تسخیر طبرستان آمده‌اند باپدرزن خود آشتی نمود. روایات راجع بجنگ مهدی‌بن‌منصور درطبرستان‌بسیارضد ونقیض است ولی عاقبت این لشکرکشی باین نتیجه رسیدکه «مسموغان »مغلوب شد ودختران وی «بختیاریه» و«شمر» یاشکله را اسیرکردند. مهدی‌بن‌منصور بایکی ازآنها ازدواج کرد ودیگری «ام‌ولد» زن علی‌بن‌ریطه شد. ابن‌الفقیه ، ص ۳۱۴ می‌نویسدکه : خالدبن برمک «مسموغان» وزن وسه دختر او را به‌بغداد فرستاد و مهدی‌بن‌منصور به‌مسموغان تأمین جان داده بود ولی چون از دنباوند به ری رسید سرش را از تن جدا کردند. روایات دیگری از قول سایرمورخین موجود است‌که ازحوصلهٔ این یادداشتها خارج است. این بود خلاصه‌ای ازآنچه دربارهٔ «مسموغان» در دائرة‌المعارف اسلامی نوشته شده است. (مترجم)

سفاح راکه ریطه[۱] نام داشت شیرمیداد و ام‌سلمه زن‌خلیفه سفاح دختر خالد راکه ام‌یحیی نام داشت شیر میداد.

راجع بسایر افراد خاندان برمک درابتداء خلفاء عباسی چیززیادی نمیدانیم. ابن‌الاثیر روایت میکندکه فقط دونفر از برادران خالدیعنی حسن وسلیمان درموقع حکومت موصل (۱۵۸ هجری ـ ۷۷۴ میلادی) ویرا معاونت میکردند ودر لشکرکشی علیه یونانیان بسال ۱۶۲ ه. (۷۷۹ میلادی) که فرماندهی آن باخالد ویحیی بود شرکت ورزیدند. الربیع [بن‌یونس. مترجم] از سلیمان خواست‌که نزد مهدی‌خلیفه ازاو وساطت کند.

خالد بسال ۱۵۵ هجری (۷۷۱ میلادی) از حکومت موصل منعزل شد و دوسال بعد پس از آنکه موسی‌بن‌کعب جانشین او مورد غضب قرارگرفت (۱۵۷ هجری) ثانیاً خالد حکمران موصل شد وتاپایان عمر دراین مقام باقی ماند ولی مراحل سخت وصعبی را گذراند. در سال ۱۵۸ هجری (۷۷۴ میلادی) منصور خلیفه ازخالد سه‌میلیون درهم مطالبه نمود وگفت اگر در مدت سه‌روز این مبلغ تحویل نشود او را خواهدکشت. خالد بتمام‌دوستان خود توسل جست ولی نتوانست‌مبلغی راکه خلیفه مطالبه میکرد فراهم‌آورد. خالد روبفرزند خود یحیی نمود وگفت: فرزند، میخواهند مرابکشند. وشروع بگفتن وصایای‌خود نمود. دراین هنگام یحیی بفکر افتادکه به‌عمارة‌بن‌حمزه مراجعه کند.

۱ ـ طبری ـ مجلد سوم، ص. ۸۴۰. ـ ابن‌الطقطقی حکایت ذیل را آورده و ماعین این حکایت را ازکتاب تجارب‌السلف هندوشاه نقل میکنیم: (مترجم) «خالد برمک کار وزراء میکرد اما او را وزیر نمی‌گفتند و در دل سفاح منزلتی عظیم گرفت تاحدی‌که روزی با خالد گفت: راضی‌نشدی تا مرا خدمتکار خود ساختی. خالد بترسید و گفت یاامیرالمؤمنین این سخن چگونه باشد و من کمینه بنده و خدمتکارم سفاح بخندید و گفت ریطه دختر امیرالمؤمنین و دختر تو هردو بریک نهالی می‌خسبند من درشب ایشان را می‌پوشانم. خالد گفت یاامیرالمؤمنین خداوندگاری‌که [از] بنده و کنیزکی غمخواری می‌فرمائید ازحضرت حق ثواب‌می‌یابید».

وی مردی متمول وسخی‌الطبع بود ولی بابرمکیان چندان دوستی نداشت عماره پسرخالد راباسردی پذیرفت و اوبانهایت یأس ازخانهٔ وی خارج شد. چون بخانه رسید وپدرش را دید مطلع شد که‌عماره بانهایت شتاب مبلغ مورد احتیاج را برای خالد فرستاده بوده‌است[1].

طبری مینویسد که خالد بعداً بزودی متمول شد ودرسال۱۶۳ هجری (۷۸۰میلادی) یکی از مهم‌ترین سران عساکری شد که مأمور حمله بیونان بودند ودرمحاصرهٔ «سمالو» رشادت وپایداری فراوانی پدیدار ساخت[2]، در موقع وفات که بنابرگفتهٔ ابن قادسی‌بسال ۱۶۳ هجری (۷۸۰میلادی) وبنا بگفتهٔ ابن عساکر[3] بسال ۱۶۵ هجری (۲-۷۸۱ میلادی) روی داده خاندان او ازسابق‌قوی‌تر ومحترم‌تر بود.

سخاوت وبذل وجود خالد معروف ماند. روایت کرده‌اند که شاعر معروف بشاربن‌برد برای مدحی که از وزیر عباسیان وخاندان اوکرده بود مبلغ هزار درهم ازخالد برای هربیتی صله گرفت. یکبار دیگر بشار در معبری خالد را دید که بمسجد میرفت وچندبیتی راکه درمدح وی گفته بود براو خواند وخالد ده‌هزار دینار باو صله داد[4]. بنابر روایاتی‌دیگر خالد برای هرمجلسی پنجهزار درهم به بشار میداد ودر یک جلسه برای مدایحی که گفته بود مبلغ سی‌هزار درم‌دریافت داشت[5]

---

۱ - تاریخ طبری - مجلد سوم، ص ۳۸۱.

۲ - تاریخ طبری - مجلد سوم، ص ۴۹۷.

۳ - نامهای جغرافیائی - ترجمه دوسلان، ابن‌خلکان، مجلد اول، ص ۳۰۶

۴ - اغانی - مجلد سوم، ص ۳۶.

۵ - اغانی - مجلد سوم، ص ۴۲ - ۴۵.

فصل سوم

فصل سوم

یحیی‌بن خالد ـ برمکیان در زمان خلافت مهدی و هادی ـ وزارت یحیی و پسران او فضل و جعفر در زمان خلافت هارون الرشید

ابوعلی یحیی بن‌خالد در زمان خلافت یزید بروایتی درسال ۱۱۵ و بروایتی دیگر بسال ۱۱۹ هجری (۷۳۳ یا۷۳۷میلادی)متولدشده است .درسال ۱۵۸ هجری (۷۷٤ میلادی) بحکومت آذربایجان‌وسپس بحکومت ارمنستان منصوب شد و بعداً ازطرف خلیفه مهدی‌مربی ومعلم فرزندش هارون الرشید شد و مدت چهار یا پنج سال عهده‌دار تربیت‌وی بود . مهدی نهایت احترام و اعزاز را برای یحیی قائل بودوبپسر خود دستور میداد که‌نسبت‌به‌اوامر مربی خوداطاعت محض‌روا دارد[1] .بااینکه یحیی طبعاً متقی وزاهد مشرب‌بود[2] و ازاین حیث باهارون که همیشه بلذات و خوشی متمایل بود اخلاقاً تفاوت داشت معهذا توانست‌محبت ولطف خلیفه رانسبت‌بخودجلب کند. درسال ۱۶۲ هجری(۷۷۹ میلادی) یحیی که هم مباشرت «دیوان جیش» لشکر را برعهده داشت‌وهم‌رئیس «دیوان رسالت» بود با خالدبن‌برمک ریاست واقعی لشکریانی را که

---

۱ ـ عین عبارت تاریخ یزدی را ذیلا نقل می‌کنیم (مترجم) : چون نوبت خلافت بامیرالمؤمنین مهدی رسید یحیی بن خالد را ملازم و اتابک پسر خود هارون‌الرشید کرد و هارون را گفت ای پسر یحیی بن خالد بخرد و عقل و کفایت و درایت و ادب ونکته‌دانی و مروت وبذل و عطا وکرم و وفا از اعیان‌جهان و اقران زمان ممتاز وبی‌همتا است ومن در این روزگار از اوکامل‌تر وفصیح‌تر و متدین وبارع‌تر ندیدم اگر فرمان وی بری زبان نکنی وسودمند گردی چه‌آتش خاطر وقاد او موج را بنشاند وتیغ زلاقت زبان او نیام شناسد. الخ .....»

۲ ـ تاریخ یزدی ، ص ۱۶ .

مأمور جنگ با امپراطوری روم شرقی بودند [۱] در دست داشتند زیرا هارون در آن اوان بسیار جوان بود و نمیتوانست از عهدهٔ فرماندهی کل قوائی که پدرش مهدی باو تفویض نموده بود بر آید . این لشکر کشی به تسخیر قلعهٔ «صمالو» منتهی شد و پس از ۳۸ روز محاصره بدست لشکریان عرب افتاد .

در همان سال حکومت تمامی مغرب و آذربایجان به هارون واگذار شد و او یحیی را بریاست دیوان رسالت منصوب نمود .

پس ازوفات مهدی (۱۶۹ هجری-۷۸۶ میلادی) یک طغیان نظامی در بغداد روی داد . سربازان حقوق معوقهٔ خود را مطالبه مینمودند و قصر ربیع بن یونس را محاصره نمودند ودرهای آنرا آتش زدند . خیزران مادر هارون‌الرشید یحیی را مأمور رفع غائله نمود و او حقوق دو سال سربازان را پرداخت وپسر خودفضل را باستقبال خلیفهٔ جدید هادی فرستاد تا ضمناً وسائل ورود هادی را ببغداد هرچه زودتر فراهم آورد . بنابر نصیحت و راهنمائی یحیی ، هارون‌الرشید نامه‌ای بسیار آمیخته بدوستی و مودت بهادی نوشت وعلائم خلافت[۲] را نزد وی فرستاد وعساکر را به بغداد آورد .

ولی خلیفهٔ جدید چون نسبت بهارون حسن ظنی نداشت ازاین رفتار چندان خوشوقت نشد . ربیع که مورد محبت هادی نبود خواست فرار اختیار کندولی باصرار زن خود و یحیی در بغداد ماند . یکی ازاولین اقدامات خلیفه این بود که ربیع را بسمت وزارت خود منصوب نمود[۳] .

۱ - کامل ابن‌اثیر - چاپ تورنبرگ ، مجلد ۶ ، ص ۴۱ .

۲ - عین عبارت بلعمی را نقل میکنیم: (مترجم) « پس مهدی را همانجا که بگور کرده بودند نذرها کردند ونامه کرد بربیع تابیعت موسی از آن سپاه که اندر بغداد است بستاند وانگشتری وقصب و ردای رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله وسلم وآن چیزها که جمله خلفاء رضی‌الله‌عنهم را میراث بود بدست نظیر حاجب سوی موسی فرستاد الخ . . . . »

۳ - تاریخ طبری - چاپ دوخویه ، مجلد سوم ، ص ۵۴۸ .

مهدی هارون‌الرشید را جانشین احتمالی هادی‌تعیین نموده بود ولی‌چون هادی مایل بود که جعفربن مهدی وارث تخت خلافت گردد امرداد که جملگی باویبعت کنند و جعفر بن مهدی را وارث تخت‌خلافت بشناسند.

یزید شیبانی ، عبدالملك بن‌مالك ، علی بن‌عیسی و چندنفر دیگر جعفر را بدان سمت شناختند ولی یحیی که با خیزران برای ولیعهدی هارون‌الرشید اقدام میکرد به بیعت کنندگان و سوگند خواران ملحق نشد و حتی مبلغ بیست‌هزار درهمی را که هادی برای بیعت باومیداد قبول نکرد و در جواب پیشنهاد خلیفه گفت : جعفر زیاد جوان است و باید اراده و نیت مهدی را محترم شمرد[1] .

یحیی و هارون را بزندان افکندند ونسبت به‌یحیی منتهای بدرفتاری را روا داشتند. بعداً یحیی را متهم کردند که جاه‌طلبی محرك اوبوده زیرا اومیدانسته‌است اگر روزی هارون بخلافت برسد اویگانه آمروفرمانروای مملکت خواهد شد . یحیی منتهای‌پایداری و قدرت و تسلیم و رضا را بمنصهٔ ظهور رساند . هادی به یحیی امر کرد که هارون را وادار کند از حقوق خود نسبت بخلافت صرف‌نظر کند .یحیی جواب‌داد «پس من کیستم ؟من زنده باشم و خلافت را از هارون سلب کنند؟» با اینکه یحیی‌نسبت‌به هادی وهارون هردواظهار علاقه وارادت‌مینمود کسی را محرمانه‌نزد هارون فرستادو گفت: ازحقوق خودت صرف‌نظرمکن . خیزران مادر هارون‌الرشید نیز بنفع فرزند محبوب ترش اقدام مینمود[2] .

تصمیم بقتل یحیی گرفته‌شدوهادی‌بااعمال تهدید وتخویف کوشش

۱ ـ ابن‌الطقطقی ـ الفخری ، چاپ درانبورگ ، ص ۲۷۱ .

۲ ـ تاریخ یزدی ص ۱۵ ـ مسعودی می‌نویسد که فقط یحیی محبوس شد و هارون بنا برصوابدید یحیی از خلیفه اجازه خواست بشکار برود وبطرف سماوه در داخل صحرا رفت وهادی مریض شد و قادر به تعقیب او نشد (مروج‌الذهب ، مجلد ۶ ، صفحه، ۲۸۰ - ۲۸۳) بنا بر روایت طبری هارون مدت چهل روز درقصر « مقاتل » مخفی‌شد. (طبری چاپ دوخویه ، مجلد سوم ، ص ۵۷۵) .

نمود هارون راوادارکند علناً از حقوق خود نسبت بخلافت صرف‌نظر کند .قرار بود که متعاقب این تصمیم یحیی رابکشند ، هارون جداً استنکاف نمود و خلیفه حاجب خود یقطین را نزد وی بزندان‌فرستاد و گفت اگر با « خلع‌نامهٔ » هارون و سریحیی برنگردی ترا نیز خواهم کشت .خیزران نیز دست تضرع بدامان هادی برای استخلاص پسرش هارون دراز کرده بود[1] .

ولی‌همان شب(۱۴ ربیع‌الاول ۱۷۰ هجری-۱۵ سپتامبر۷۸۶ میلادی خلیفه درگذشت وگفتند که باغوای مادرش او را خفه کرده‌اند یقطین فوراً یحیی را آزاد کرد و هر دو متفقاً بزندان رفتند و هارون تاچشمش بروی یقطین صاحب دربارهادی افتاد پنداشت که برای قتل اوآمده است ولی یقطین سلام کرد و او را « امیرالمؤمنین » خطاب کرد[2] .

خلیفهٔ جدید یحیی را بوزارت گماشت و از اوخواست که‌ازمردم بیعت بگیرد . ازاین گذشته عنوان «امام» باوداد ودیوان عدل ورسالت را نیز باو واگذار نمود و حق تقدم نسبت بامراءایران و توران‌باو اعطاء شد. بعدها یحیی «دیوان الزمام والخواتم» را به‌عباس طوسی و«دیوان

۱ - تاریخ یزدی ، ص ۱۲ .

۲ - راجع بفوت هادی دو روایت دیگر نیز موجود است . بنابر یکی از آن روایات هادی در موقع شکار از اسب برزمین افتاد ومرد وبنابرروایت دیگر بردهٔ اوحسنه برای رقیبهٔ خود گلابی زهرآلود تهیه کرده بودوهادی آن میوهٔ مسموم را ندانسته خورد ومرد. ابن‌وحیدالیعقوبی می‌نویسد که خیزران بلافاصله پس از مرگ هادی بزندان یحیی رفت واو را مستخلص نمود و بعداً هر دو بزندان هارون رفتند و او را رها ساختند (کتاب Historiae چاپ هوتسما ، مجلد ۲ ، شماره ۴۹۰).

در این قسمت عین روایت یزدی را که در تاریخ آل‌برمک است نقل میکنیم. (مترجم)

« اما بقولی دیگر ناسخان اخبار چنان روایت کرده‌اند که چون هادی یقطین را بدین مهم نصب کرد برسر تخت نشسته بود که کنیزکی جوزاسیما زهره‌گفتار ماه دیدارسرو رفتار عقرب گیسوی مشکبوی قوس ابروی حوت اندام قاقم عارض سمورسینه قندز مژه از حجره بیرون آمد و طبقی لوزینج داشت زهر آلوده که از حرمی بحرمی بقصدقتل می‌فرستادند تاباشدکه آن لوزینج بکام و حلق آن سرو چمن لطافت

بقیه درصفحه بعد

سپاه» رابه منصور بن‌زیاد و وزارت سرای وحرم را بفرزند خود فضل تفویض کرد[1].

درخشان ترین دوران خلافت وقتی شروع شد که یحیی زمام اموررا بدست گرفت. دورهٔ کشورگشائی گذشت ودوران حضارت‌و تمدن‌وعمران و آبادانی آغازگردید[2]. بنی‌امیه‌بانی امپراطوری هستند ولی عباسیان تشکیلات آنرا دادند و برای انجام این‌امرمهم معاونین ومعاضدینی شایسته‌تراز برمکیان نمیتوانستند بدست‌آرند. درنتیجهٔ لیاقت برمکیان

۱ - تاریخ یزدی، ص ۱۰-۱۲.

۲ - تاریخ اعراب تألیف Sédillot چاپ دوم، مجلد اول، صفحه ۲۲۳.

بقیه ازصفحه قبل

و ماه آسمان‌ظرافت آن آهو گردن نرگس چشم عقیق لب خورشید لقا گوزن سرین‌کش خرام فرو رود و بسبب آن جان نازنین او در معرض تلف‌آید. هادی را چون نظر برآن کنیزك افتاد گفت این طبق چیست و از کجا می‌آری وکجا می‌بری، بیچاره زبان را در دهان لال‌گشت و نتوانست‌که آن سر را فاش گرداند فی‌الحال لوزینج‌که‌کارکنان قضاوقدر از برای خطر او ترتیب داده بودند یکی برداشت و در دهان نهاد.....الخ......» روایت تجارب السلف را نیز عیناً نقل میکنیم (مترجم): بعضی گویندکه مادرش خیزران او را زهر داد بسبب آن‌که او مردم را از سرای اومنع‌کرد وجاه و عظیم بشکست‌کنیزکان را فرموده‌بودکه او را زهر دادند. بعضی گویندکه‌کنیزکان را فرموده بودکه هادی را بکشند. ایشان در حال مستی بالش بردهان او نهادند وبرآن بالش نشستند چنانکه او جان بداد بعضی گویندکه هادی می‌خواست هارون را خلع‌کند و بیعت مردم جهت پسر خویش جعفر بستاند خیزران هارون را دوست‌تر از هادی داشت بترسید از آنکه هادی ضرری بهارون برساند او را بکشت. راوی دیگر گفته است‌که یکی از برامکه بر درسرای هادی بود او را بخواند و گفت می‌خواهم همین دم بروی وسر برادرم هارون را بیاوری او گفت یاامیرالمؤمنین او برادر پدر مادری تست و ولیعهد درغایت عقل وکیاست. کشتن او دریغ نباشد؟ گفت اگر او را نکشی همین ساعت ترابکشم. آنشخص ازپیش‌او بیرون آمد متحیر و متفکر و بردرسرای بنشست چون اندك زمانی بگذشت خادمی بیرون دوید و گفت مادر امیرالمؤمنین ترا میخواند و او رابتعجیل در سرای برد. چون در سرای برفت هادی را دید مرده افتاده سبب پرسید گفتند چون تورفتی آب‌خواست‌کوزه پیش بردیم آب در حلق او گره بست وهرچند که‌کوشید دفع نتوانست کرد می‌سرفید تا آنگاه‌که جان داد.

آب حیوان چو شد گره در حلق　　زهر گشت ار چه بود نوش گوار

بلعمی می‌نویسد «فله» خوردو مرد (الحاق مترجم)

هیچوقت امپراطوری عرب به ثروت و نعمت دوران خلافت هارون الرشید نرسید و هیچوقت مانند دوران خلافت هارون الرشید مالیاتها براحتی و نظم و ترتیب وصول نمیشد .

ادارهٔ پست «برید» که دارای تشکیلات نیرومندی بود از طرف اشخاصی اداره میشد که مستقیماً از طرف حکومت مرکزی منصوب میشدند و این مأمورین اطلاعات دقیق و صحیح و جزئیات وقایع ایالات را باستحضار خلیفه میرساندند [1] .

طرز ادارهٔ مملکت ازطرف برمکیان براساس کوشش و کاروآزادمنشی وذکاوت و قدرت استواربود .تمدن عرب باکمک یحیی وفرزندانش باوج تعالی رسید ودرزمان وزارت برمکیان دربارخلفاء بمنتهای جلالت و عظمت خود ارتقاء یافت .

باید اعتراف کرد که خارجیان و مخصوصاً ایرانیان بانی این تشکیلات ومولد این جلالت شده‌اند.نه فقط یحیی وخاندان اواصلاً ایرانی بودند بلکه اکثر آشنایان و محارم و دست‌پروردگان آنهانیزایرانی بوده‌اند .

انقلابی که عباسیان را بمقام خلافت رساند میتوان عکس العمل آسیای شرقی در برابر آسیای غربی تعبیر نمود. این انقلاب را اهالی خراسان و عراق[2] بوجود آوردند و ساکنین همین نواحی بودند که از آن بهره ور شدند [3] .

عده‌ای ازدرباریان خلیفه‌ورجال دربار وحکام ایالات ایرانیانی‌بودند

---

۱ ـ تاریخ اعراب تألیف کلمان هوار ، مجلد اول ، صفحه ۲۹ .

۲ ـ منظور ، عراق‌فعلی (بین‌النهرین) نیست و توجه خوانندگان جوان خود را باین نکته معطوف میدارد که در آن ایام از لحاظ جغرافیائی عراق شامل قسمت‌اعظم ایران مرکزی بود ومؤلفین آن ایام ایران مرکزی را بنام عراق عجم میشناختند. مترجم.

۳ ـ تاریخ اعراب تألیف سدیو ، مجلد اول ، صفحه ۲۲ .

که از مدتی قبل بمذهب اسلام گرویده بودند .

همچنین اکثر هنرمندان ،نحویون و قضات و علماء آن دوره ایرانی بودند .فضل بن‌سهل[1] - وزیر مأمون که بدواً مباشر[مؤلف در اینجا لغت قهرمان را آورده است] یحیی برمکی بود - نوادهٔ یکی ازسلاطین قدیم ایران است و خاندان او بتازگی مسلمان شده بودند [2] .

ابراهیم موصلی مغنی معروف دربار خلافت نیز اصلاً ایرانی‌بود . دربار خلافت زرتشتیان و مسیحیان راگرامی میداشت و اشراف عرب سیادت خود را از دست‌داده بودند وبرای آنها فقط احترام باقی‌مانده‌بود و جزاحترام چیزی باقی نمانده بود . خلیفه نیز دیگر رئیس جامعهٔ مسلمانان نبود و جانشینی شهریاران سابق ایران را بر عهده گرفت و شخصی شد مرموز و با ابهت که غالباً از دیدهٔ اتباع خود پنهان و ناپدید میماند [3] . برای تمام جزئیات زندگی روزانه و تعیین خصوصیات زندگی مذهبی واداری ایران را نمونه و سرمشق خود قرار دادند .عید نوروز را که آغاز سال شمسی زرتشتیان است جشن میگرفتند [4] .

خیزران مادر هارون‌الرشید نفوذ فوق‌العاده‌ای در فرزندخودداشت و درابتدا تمامی قدرت بین او ویحیی برمکی تقسیم شده بود وبایداین نکته را نیز علاوه کرد که خیزران همیشه منتهای محبت وحسن‌نیت را نسبت ببرمکیان روا میداشت .بامرگ خیزران که بسال ۱۷۳ هجری (۷۸۹ میلادی)روی داد یحیی تمام قدرت را در دست گرفت[5] .فضل چندی پدرش را نیابت کرد و بعد برادرش جعفر که مورد لطف هارون

---

۱ - منظور فضل بن سهل نوبختی است که از خاندانهای اصیل ایرانی‌میباشد. مترجم.

۲ - ابن‌الطقطقی - الفخری ، چاپ درانبورگ ، ص ۳۰۵ .

۳ - کلمان‌هوار - تاریخ اعراب ، مجلد اول ، صفحه ۲۹۰.

۴ - تاریخ ادبی ایران - براون ، ص ۲۵۹ . بیرونی ترجمهٔ آقای زاخاو. گاهشناسی ملل قدیم‌ص۳۷ .

۵ - تاریخ طبری - چاپ دوخویه ، مجلد سوم ، صفحه ۶۰۴.

بود بآن مقام برای مدت کوتاهی منصوب شد.

دو پسر دیگر یحیی یعنی موسی و محمد هیچوقت بوزارت نرسیدند ولی خودشان وپسرانشان وبنی‌اعمام یحیی عنوان امیری یافتند ونفوذی عظیم دردربار بغداد داراشدند[۱]. درسال ۱۷۶ هجری (۷۹۲ میلادی موسی بن یحیی برمکی بجای موسی بن‌عیسی که بدست نزاری‌ها[۲] بقتل رسید بحکومت شام منصوب شد. محمد دوست صمیمی هارون، دردربار

۱ - تاریخ طبری مجلد ٤، ص ٤٦٣.

۲ - تاریخ طبری، مجلد سوم، ص ٦٢٥.

راجع به‌نزاری‌ها یا نزاریون اطلاعات ذیل راکه از دائرة‌المعارف اسلامی خلاصه کرده‌ایم برای مزید استحضار خوانندگان مینویسیم (مترجم).

بطورکلی و مبهم اجداد واسلاف عدهٔ فراوانی از قبایل اعراب شمالی را «نزاری» نامیده‌اند و نزار بن معد بن عدنان را جد نخستین آنان دانسته وبزرگان عرب قبل از اسلام را از آن سلاله می‌دانند. نزاری‌ها خود را نسبت به‌قبایل عربستان جنوبی شریف‌تر و نجیب‌تر ومحترم‌تر وقدیمی‌تر میشمارند. رقابت بین «نزاری‌ها» باجنوبیها که باسم «یمانی» یا «قحطانی» موسوم بوده‌اند از اواسط قرن اول هجری داخل اشعار شعراء عرب مانند جریر وفرزدق وقطامی وسایرین شد. نزاری‌ها بیشتر نظر ومقصود سیاسی داشتند تا جنبهٔ نژادی ویک حقیقت تاریخی. بدین معنی که سلسلهٔ خلافت راکه از قبیلهٔ «قریش» بود از خود می‌دانستند وآن نیز به قبیلهٔ «کلب» که از مقتدرترین قبایل یمانی بود اتکاء داشت.

قبیله «ازد» یکی از قبایل جنوبی دیگر باخاندان مهلب که مشهورترین ومعروف‌ترین نمایندهٔ آن قبیله بودند گاهی له وگاهی علیه خلفاء اموی اقدام وقیام میکردند. برای رفع این وضع آشفته قرار شد که نسبت کلبی‌ها را از قبایل جنوبی متمایز نسازند وآنها را باسم «نزاری‌ها» بخوانند. درکتاب اغانی وکتاب «البکری» جدائی این دو دسته پس از قتل «یذکربن‌عنزهٔ» نزاری که ازطرف «حزیمة بن‌نهد قضاعی» بعمل آمده شرح داده شده است. اشعار «جریر» (نقائض) بطورکامل نزدیکی قضاعهٔ کلب‌را با نزاری‌ها شرح داده ولی فرزدق در اشعار خود قرابت آنها را انکارکرده است.

بعدها در پایان دورهٔ خلافت بنی‌امیه و مخصوصاً در موقع جنگهای خراسان که مقدمهٔ سقوط اموی‌ها بود لغت «نزاریها» در برابرکلمهٔ «یمانیها» استعمال میشد و ترکیب لغوی «بنونزار» نمایندهٔ اعراب شمالی شد که در زمان خلفاء اموی رویضعف گذاشته بود. شاعر عرب کمیت بن‌زید اسدی منظومه‌ای مفصل بنام «مذهبه» ساخته و در آن بمدح نزاری‌ها وبذم و قدح قحطانی‌ها پرداخته بود. یک قرن بعد شاعری اهل یمن موسوم به «دعبل» جواب اسدی را بانهایت تعصب داد و این تعصب در بین زیدیهٔ یمن تا قرنهای اخیر وجود داشت.

او مقام ارجمندی یافت و برادر یحیی ، محمدبن‌خالد ، تا سال ۱۷۹ هجری (۷۹۵ میلادی) حاجب در بار خلیفه بود و در آن سال فضل بن ربیع بجانشینی او بر قرارشد. ضمناً درسال ۱۷۸ هجری شورش عبدویه در افریقیه روی‌داد که بزودی توسعهٔ عظیمی یافت .یحیی برمکی یقطین بن‌موسی و دبیر شخص خودش منصوربن زیاد را برای‌سرکوبی عبدویه اعزام داشت و بارئیس‌شورشیان نیزمکاتبهٔ منظمی‌ایجاد نمود تا شاید با وعدو وعید آنها رامطیع سازد . بالاخره کار بعفو عمومی منتهی شدو عبدویه سر باطاعت فرود آورد و ببغداد آمد و یحیی‌چنانکه وعده نموده بود او را مورد احسان و تفقد فراوان قرار داد [1] .

در همان سال هارون تمامی اختیارات رابه یحیی تفویض‌نمود و عملاً او رئیس علی‌الاطلاق امپراطوری شد [2] .

یحیی که همیشه طرفدار علم و معرفت بود و علماء وهنرمندان و فلاسفه را تشویق مینمود و مباحث مذهبی و اخلاقی را نیز بسیاردوست میداشت و با طیب خاطر فقهاء مسلمان و آزادفکران و علماء سایرفرق ونحل را مجتمع مینمود و بمباحثات فلسفی سرگرم میشد. تمامی‌مسائل ماوراء الطبیعه را در این مجالس مورد بحث قرار میدادند . روزی در یکی از این‌جلسات که علماء مجتمع بودند و بحث‌فلسفی خاتمه‌یافته بود یحیی خواست تا علماء بطور موجز و بدون بحث و فحص عشق را توجیه کنند .

بین کسانی که در این باب صحبت کردند علی بن هیثم یکی از اجلهٔ علماء امامی بود که نزد شیعیان بسیار معززبود دیگر محمدبن هذیل شیخ مدرسهٔ بصره وهشام بن‌الحکم‌الکوفی شیخ امامیون وفقیه شهیر بود . ازآنهاگذشته معتمر بن سلیمان و پسرش بشرکه‌ازبزرگان

۱ ـ تاریخ طبری ـ چاپ دوخویه ، مجلد سوم ، صفحه ۶۳۰ .

۲ ـ تاریخ طبری ـ مجلد سوم ، صفحه ۶۳۱ .

معتزله بودندحضور داشتند. ابراهیم بن مالک قاضی بصره که ازماهرترین جدلیون زمان بود و یک مؤبد نیز حاضر بودند [1] .

صاحب «الفهرست» [2] مینویسد که یحیی یکی از علماء رابه هند فرستاد تا عقاقیر آن مملکت رابرای او بیاورد و ضمناً رساله‌ای در بارهٔ مذهب هندیان تهیه نماید . برمکیان که بمسائل مربوط بهند علاقهٔ وافری داشتند مکرر علماء وفلاسفه و حکماء و اطباء آن مملکت رابمحضر خود آوردند .

نحوی معروف ،سیبویه مبلغ ده‌هزار درهم بطور مستمری از یحیی دریافت میداشت و یحیی از تشویق مترجمین عرب برای ترجمه کتب یونانی و فارسی و هندی دریغ نمیورزید و در زمان خلافت هارون‌الرشید کار ترجمه نضج و رونقی عظیم یافت .

برای او یا بامر او بود که عبدالله بن هلال الاهوازی داستان‌های بیدپای و حجاج بن‌بکرالکوفی «المجسطی» بطلمیوس و سلام‌الابرش چندین کتاب سقراط را ترجمه نمودند [3] .

طبیب معروف مسیحی مذهب «بختیشتوع» ثروت خودرا مدیون یحیی برمکی است . هارون درابتدای خلافت خود مریض شد وبوزیرش

---

۱ ـ مسعودی ـ مروج‌الذهب ، چاپ باربیه‌دومنار ، صفحه ۳٦۲ از مجلد ششم .

۲ ـ کتاب‌الفهرست ـ چاپ‌فلوگل ، صفحه ۳٤٥ . در همین کتاب صفحه ۳٠٥ اسم کتابی ذکر شده که برای برمکیان نوشته‌اند ونام آن « اسطقس‌الاس » بوده است .

۳ ـ (دوهامر درکتاب « تاریخ ادبیات اعراب » مجلد سوم ، صفحات ۳و۳٤۳) می گویند داستان بیدپای که برای برمکیان تهیه شده بود منظومه‌ای بود از قبیل مثنوی و دارای ۱٤ هزار بیت . یحیی و پسران او بانهایت سخاوت مترجم آن داستان را پاداش وصله دادند . (به کلیله ودمنهٔ سیلوستردوساسی چاپ سال ۱۸۱٦ صفحات ۳٠ و۳۱ رجوع شود) . صولی (درمقدمه) جزئیاتی دربارهٔ تهیه و انشاء کلیله و دمنه که توسط آبان شاعر برشتهٔ نظم کشیده شده است می‌نگارد . حاج خلیفه می‌نویسد که بدستور یحیی کتاب « المجسطی » بعربی ترجمه شد (فلوگل ، مجلد ٥ ، صفحه ۳۸٦) عده‌ای دیگر از آثار بطلمیوس را سمعان برای محمد بن خالد ترجمه نمود (دوهامر کتاب سابق‌الذکر ، مجلد ۳ ، صفحه ۳٤٥) .

گفت : «این اطباء چیزی نمیفهمند وتو باید برای من طبیبی حاذق بیابی یحیی بختیشوع را که در جندیشاپور بود معرفی نمود و ویرا از آنجا ببغداد آوردند . خلیفه این طبیب را مورد اعزاز و احسان قرار داد و بسمت «رئیس الاطباء» منصوبش نمود [1] .

سخاوت وبزرگواری یحیی نسبت بشعراء وموسیقی دانها وخنیاگران شهرت عام یافت [2]. ابراهیم موصلی که از دست پرورد گان یحیی است مایل بود مزرعه‌ای را بخرد و از وی یکصد هزار درهم بهای آنرا میخواستند . ابراهیم چون بخیل و خسیس بود حاضر نمیشدچنین مبلغی را بپردازد. آهنگی ساخت و آنرا بشاگرد خود مخارق آموخت ومخصوصاً او را بخانهٔ یحیی فرستاد و سفارش کرد قبل از سایر مراجعین بدیدن یحیی برود و پس از شرح داستان مزرعه بگوید که استاداوابراهیم آهنگ تازه‌ای ساخته و مایل است برای اولین بار آنرا برای وزیرخلیفه بنوازد و فقط کنیزی که او میشناسد قادر بفراگرفتن آن میباشد .قرارشد که مخارق در بازگشت نتیجهٔ مأموریتش را باطلاع استادخودبرساند.

یحیی ده هزار درهم به مخارق داد و یکصدهزار درهم برای ابراهیم فرستاد که وی مزرعه‌ای راکه منظورش بود ابتیاع کند . فردای آنروز مخارق استاد خود را سخت غمگین دید و پرسید مگر یکصدهزار درهم دریافت نداشته است ؟

گفت چرا یکصدهزاردرهم رسیده است وآنرا بشاگرد خودنشان داد ولی گفت : «نمیتوانم از این پول دل برکنم وبناچار آهنگ دیگری برای فضل بن یحیی ساخته‌ام . » فضل بن یحیی هر چند خست طبع

---

۱ - مختصر ابوالفرج - چاپ بیروت ، ص ۶-۲۲۵.

۲ - یحیی بآواز و غنا گفته است: « آواز چیزی است که محرك وجد و نشاط یا مبین رنج و محنت میباشد. جز این هرچه هست زحمت است ومشقت » (مسعودی - مروج‌الذهب - چاپ‌باربیه‌دومنار ، مجلد ۸ ، ص ۹۵).

ابراهیم را مورد ملامت قرار داد ولی دو برابر وجهی که پدرش باو و بشاگردش داده بود بآنها اعطاء کرد .

ابراهیم سومین بار آهنگی برای جعفربن یحیی ساخت و صله‌ای معادل سه برابر صلهٔ اولی باو اعطاء شد ولی ابراهیم دل ازاین وجوه نقد بر نمیکند . یحیی چون از ماجرا مطلع شد مزرعه را خرید و بابراهیم هبه کرد [1] .

یحیی نسبت باسحق پسر ابراهیم موصلی و اشجع شاعر ، همین گونه بذل و بخشش ها معمول میداشت . شاعری دیگر موسوم به عتبی که بقول یحیی «شاعری بیمانند » بوده است هر چه میخواسته دریافت میکرده است[2]. دنانیر آوازه خوان کنیزکی بود که یحیی او راخریده و آزاد کرده بود و نسبت باو انعام و احسان فراوان روامیداشت .

بنابرروایت «اغانی » [3] دنانیر کنیزی بود ازخون مخلوط و نژاد مختلف . زنی بود سیه چرده با حسن و جمالی منظم . مالك اولی او مردی بود از اهل مدینه و در تحت توجه او دنانیر تعلیم و تربیت صحیحی یافته بود . خوانندگی وخنیاگری را از «بذل» و «فلیح» و « ابراهیم موصلی » و «ابن جامی » و «اسحق بن ابراهیم» فرا گرفته بود . آوازش چنان بالحن ونوای استادش ابراهیم شباهت داشت که شنوندگان بتردید میافتادند که خواننده ابراهیم است یا دنانیر [4] .

١ - اغانی - مجلد ٥ ، صفحه ١٥ - ١٧ - این روایت ازشخص مخارق است.

٢ - همان کتاب - مجلد ١٢ ، صفحه ٥٠ .

٣ - کتاب مذکور - مجلد ١٦ ، صفحه ١٣٦ . دنانیر دچار مرض جوع شده بود و بنابرروایت اصفهانی او نمی‌توانست ساعتی را بی‌خوردن غذا بگذراند و بدین‌جهت ماه رمضان روزه نمی‌گرفت. هرسال در ابتدای ماه‌رمضان یحیی یکهزار دینار باو اعطاء می کرد.

٤ - عین عبارت عربی اغانی نقل میشود : « دنانیر اخذت عن ابراهیم الموصلی حتی کانت تغنی غنائه فتحکیه فیه حتی لا یکون بینهما فرق. »

این کنیز آوازه‌خوان و خنیاگر و موسیقی دان بسیار ماهری شد و شهرتی یافت. هارون‌الرشید چنان اظهار علاقه به‌دنانیر میکرد که زبیدهٔ زوجه‌اش نسبت باو حسد ورزید و بدگمان شد. هارون غالباً بخانهٔ یحیی میرفت تا آواز دنانیر را در آنجا بشنود که زبیده حسد نورزد. یکبار گردن بندی را که سی‌هزاردرهم ارزش داشت باو بخشید. پس‌ازسقوط برمکیان این گردن‌بند بخلیفه مسترد شد.

هارون کمی بعد از مرگ یحیی دنانیر را احضار کرد و ازاو تمنای خواندن کرد و گفت [۱]. «برمکیان بحس اطمینان منعم خودشان خیانت ورزیدند واز این حیث درخور مجازات شدیدی بوده‌اند و دنانیر باید آنها را فراموش کند و باین فکر باشد که دیگران با اشتیاق، صلات و پاداشهائی باو خواهند داد که باضعاف بیش از آن خواهد بود که از ارباب سابق خود دریافت میداشته است».

دنانیر درجواب خلیفه گفت که اوهرچه را دارد ازبرکت برمکیان است حتی افتخار تقرب بدربار خلیفه را نیز مدیون بآنها است و پس از انقراض آن مردم نیکوکار دیگر آواز نخواهد خواند و گریه صدایش را قطع کرد. هارون مسرور غلام خود را [۲] احضار کرد و باو گفت آنقدر دنانیر را شکنجه دهد تا بخواند. دنانیر ناگزیر عود رابرگرفت و اشک ریزان اشعار ذیل را خواند [۳].

---

۱ - اغانی - مجلد ۱٦، ص ۱۳۷. در یاقوت (فرهنگ‌نامهای جغرافیائی) چاپ ووستنفلد، مجلد سوم، صفحات ٤۹۲-٤۹۳ و دیکسیونر ایران چاپ باربیه‌دومنار صفحات ۳۷۸-۳۷۹.

۲ - مسرورغلام‌هارون‌الرشید عنوان باافتخار«صاحب‌عذاب» راداشته‌است (مترجم).

۳ - ماجرای دنانیر و رفتار خلیفهٔ عباسی نسبت باین کنیزی که به منعمین خود اینقدر سپاسگزار بوده باعث شدکه باالهام از این دوبیت عربی چند بیتی بفارسی بسرایم و از ناچیزی آن از خوانندگان گرامی معذرت می‌طلبم:

بقیه درصفحه بعد

یادار سلمی بنازح السند　　بین الثنایا و مسقطاللبد
لما رأیت الدیار قد درست　　ایقنت انالنعیم لم یعد

هارون سخت متأثر شد ودنانیر را مرخص کرد وبنابربعضی روایات دنانیر بیش از چند سالی پس از سقوط برمکیان زندگی نکرد .

بنابر پارهای روایات دیگرمدتها عمر کرد ولی همیشه بفکربرمکیان بود . عقیل غلام صالح بن رشید از اوتقاضای ازدواج نمود واشعار ذیل را برای او فرستاد :

یا دنانیر قد تفکر عقلی　　و تحیرت بین عهد و مطل
سغفی شافعی الیک و الا　　فاقتلینی ان کنت تهوین قتلی
انا بالله والامیر و ما　　آمل موعد الحسین و بذل
مااحب الحیاة یااخت ان لم　　یجمع الله عاجلا بک شملی

دنانیر که همیشه داغ برمکیان را بردل داشت به نالهها و تضرع عقیل و وساطت صالح بن رشید اعتنائی نکرد [۱] .

بذل و جود یحیی و پسران وی ارسال المثل شده بود واهالی مدینه سالی راکه برمکیان بزیارت کعبه رفتند سال «عام الخصب» نام نهادند[۲] یکسال پس از سفر حج نکبت وادبار این خانواده را فراگرفت .هروقت

۱ - اغانی - مجلد ۱۶ .

۲ - ابن طقطقی - الفخری ، چاپ درانبورگ ، ص ۳۷٤ .

بقیه ازصفحه قبل

هر چند دورم از تو من ای خانهٔ امید
چهر تو در مقابل چشمم مجسم است
بگذشت دور عزت و عشق و نشاط و شوق
اینک مقام ذلت و بدبختی و غم است
آن خانهٔ سعادت و کاخ رفیع عشق
دیدم که آشیان غم ورنج و ماتم است
آن خانهٔ سعادت ویران شد و نماند
جزخاطری حزین ودوچشمی که پرنم است　　(مترجم)

یحیی از خانه بیرون میآمد چندین کیسه هریک محتوی. . ۲ درهم با خود برمی گرفت تا در طول راه بمردم ایثار کند[۱] . سفیان الثوری که سالیانه مبلغ یکهزار درهم ازیحیی دریافت میداشت ،روزی بدرگاه خداوند متعال استغاثه کنان گفت :«خداوندا! یحیی مرا از غم‌واندوه این جهانی رهانده است و تو مرا از غم آن جهانی برهان[۲]». منصور بن‌زیاد چون مورد خشم و سخط خلیفه قرارگرفت از وی یک میلیون درهم مطالبه کردند . منصورکه قادر بتهیهٔ چنین وجهی نبود یقین کرد که ویرا خواهند کشت . روزی در حین عبور یحیی را دید که از مسجد بیرون میآید ، یحیی چون چشمش به منصور افتاد او را سخت مغموم دید علت پریشانی خاطر او را پرسید منصور ماجرا را بر اوباز گفت یحیی بیدرنگ از دارائی شخص خود و پسرانش هفت میلیون درهم جمع‌آوری نمود و برای خلیفه فرستاد و پس ازچندی با اصرار و وساطت وی خلیفه ثانیاً منصور را مورد لطف و عنایت خود قرار داد[۳].

یحیی بهمان اندازه که صاحب جودو عطاء بود بهمان اندازه‌قناعت و پاکدامنی و استغنای طبع داشت .

تاجری بیگانه مرد و ثروتی بسیار وکنیزی جمیل و فرزندی از او باقی ماند و این مواریث جملگی بوزیر تعلق یافت . یحیی هیچ راضی‌به تملک و تصاحب این میراث نشد و گفت : «لعنت‌خدا برکسی که‌مرا تشویق به تملک این میراث کند[٤]» .

۱ ـ ابن‌طقطقی ، ص ۲۷۵. عین عبارت هندوشاه را « در تجارب‌السلف » برای تأیید این معنی می‌آوریم: « عادت یحیی آن بود که چون عزم رکوب داشتی چندکیسه زر باخود برگرفتی ودرهرکیسه دویست درهم ، تا در راه بسائلان دادی. چاپ اقبال ، ص ٤٤ (مترجم).

۲ ـ ابن‌خلکان ـ « وفیات‌الاعیان » ترجمهٔ دوسلان ، مجلد چهارم ، ص ۱۱۲. این عبارت را بسفیان بن عیینه نیز نسبت داده‌اند.

۳ ـ برنی ـ اخبار برمکیان ، چاپ بمبئی ، صفحه ٤۳-٤۷.

٤ ـ ابن‌الطقطقی ـ الفخری ، چاپ درانبورک ، ص ۸۹.

یحیی چون به پیری رسید خواست بزیارت کعبه برود و در آنجا معتکف شود و پایان عمر را بعبارت و زهدبگذراند . خلیفه با تصمیم یحیی مخالفت کرد و بوزیر خود گفت بایدباختیارخود یکی ازپسرانش را بنیابت خود بگمارد . یحیی فرزند ارشد خود فضل راکه لایق‌تر از دیگران میپنداشت تعیین نمود ولی هارون جعفر را انتخاب کرد ودو سال بعدهم خاتم خلافت را از فضل پس گرفت و باوداد [۱] . کمی بعد خاتم را از جعفر نیز پس گرفت و به‌یحیی داد و او را مخیر کرد که بهر یک از پسرانش که صلاح میداند بسپارد . یحیی مهر را نزد خود نگاه داشت و به هیچکس نداد [۲] .

قبل از انقراض خاندان برمک یکی از اعمام هارون‌الرشید بدیدن یحیی رفت وبوی گفت : خلیفه خواهان مال و دوستدار ثروت‌استومیل دارد فرزندان خود راصاحب ضیاع و عقارکند.توو دوستانت در نظر خلیفه مردمی متمول و صاحب ثروت میباشید اگر میل‌داری زنده‌بمانی و از زیان او در امان باشی فهرستی از دارائی و اموال خود ودوستانت تهیه نماو هرچه هست بخلیفه هبه‌کن .یحیی گفت زوال و انقراض نزد من بهتر ازآنکه اموالی را که بدیگران داده‌ام بدین ترتیب‌تملک و تصرف کنند [۳] .

۱ ـ تاریخ طبری ـ چاپ زوتنبرگ ، مجلد ٤ ، ص ٤٦٣ .

۲ ـ ازکتاب « تجارب‌السلف » هندوشاه سمرقندی که بسعی فاضل محترم ومحقق‌دانشمند عباس اقبال‌آشتیانی در طهران‌طبع شده است این روایت را عیناً نقل می‌کنیم . (مترجم)

« . . . روزی رشید بایحیی گفت مردم فضل را وزیرکوچک میگویند وجعفر را نمی‌گویند. یحیی گفت جهت آن است که فضل نیابت من می‌کند. رشید گفت جعفر را نیز عملی چند بده تامساوی فضل شود یحیی گفت چون بخدمت ومنادمت امیرالمؤمنین مشغول است باکارها چنانکه باید نتواند رسید. بعد از آن از برای تعظیم و انفاذ فرمان خویش کار سرای خاص رابه جعفر حواله فرمود و از آنگاه باز مردم جعفر را نیز وزیرکوچک می‌گفتند . »

۳ ـ مروج‌الذهب مسعودی ـ مجلد ٤ ، صفحه ٨-٤٠٦ .

در موقع آشفته و در هم و بر همی یحیی زمام امور را بدست گرفت و وقتی که از کار بر کنار شد مملکت از همه وقت قوی‌تر وامن‌تروآرام‌تر بود . علویان که در ابتدای خلافت هارون بسیار نفوذ داشتند تسلیم و مطیع شده بودند . عصیان یحیی بن‌عبدالله در دیلم و عبدویه در افریقیه و چندین طغیان و سرکشی دیگر در دمشق و موصل در نتیجهٔ حسن تدبیر و کیاست وزیر بزودی خاتمه یافت. قوم خزر که ارمنستان را متصرف شده بودند بخارج رانده شدند ولی یحیی از پیشرفت وتوسعه کار «بنی‌اغلب» که بالاخره مصر را از تحت تسلط عباسیان بیرون‌آورد توانست جلوگیری کند . بااینکه در جنگهائی که بایونانیان کردند فتح نصیب اعراب میشد و علیرغم مرگ « دیوجانس » حکمران‌سوریه و دریافت خراج از « ایرن » و قلع و قمع بحریهٔ یونانی که مأموردفاع «قبرس » بود معهذا قدرت خلفاء در سرحد امپراطوری سفلی رو بضعف گذاشت [1] . بفرمان یحیی در حفاظت وحراست امپراطوری کوشش میشد قلاع و استحکامات را مستحکم‌تر نمودند و نظارت بیشتری را معمول داشتند ، ایالت جدیدی بنام «العواصم» که عبارت از نواحی ممنوعه در مجاورت سرحد یونان بود بوجود آوردند که پایتخت آن انطاکیه شد . در نظر خارجیان امپراطوری عرب مقام و منزلت خود را حفظ‌نمود شارلمانی سفیری نزد هارون الرشید « امپراطور شرق [2]» فرستاد و درهمه جا عباسیان را مقتدرترین ملوك روی زمین میدانستند .

---

۱ ـ تاریخ اعراب تألیف سدیو (Sedillot) چاپ دوم ، مجلد اول ، ص ۲۴۲ .

۲ ـ فران‌ها مؤسس امپراطوری شارلمانی سه سفارت بمشرق اعزام داشتند. اولی در زمان سلطنت « پپن » Pépin le Bref پدر شارلمانی . و منصور خلیفه (۱۴۸ هجری ـ ۷۶۵ میلادی) دومین وسومین در زمان سلطنت شارلمانی و هارون‌الرشید (۱۸۰-۱۸۴ هجری-۷۹۷-۸۰۱ میلادی) نقل ازکتاب کلمان‌هوار « تاریخ اعراب » ، مجلد اول ، ص ۲۹۶ .

فصل چهارم

فصل چهارم

فضل بن یحیی

ابوالعباس فضل بن‌یحیی در شهر مدینه بتاریخ ۲۳ ذی الحجهٔ سال ۱٤۸ هجری (۲۵ فوریه ۷٦۵ میلادی) هفت روز قبل از تولد هارون‌الرشید بدنیا آمد . خیزران مادر هارون فضل را شیرداد و مادر فضل - زبیده بنت منیر ابن برمه - هارون را شیر داد [1] .

یحیی چون بوزارت رسید (۱۷۰ هجری - ۷۸٦ میلادی) هارون‌الرشید فضل را که ریاست حرم داشت بسمت معلمی و تربیت پسرش محمد که بعدها بنام امین خلافت نمود منصوب کرد . بسیاری از عباسیان مدعی جانشینی هارون بودند وعموماً محمد را برای جانشینی پدر خود زیاد جوان میانگاشتند. عیسی بن‌جعفر نوهٔ منصور و خال‌محمد (از طرف مادر وی زبیده) از فضل مصراً تقاضا داشت که خواهرزادهٔ او را ولیعهد معرفی نماید و با او بیعت کند و در تأیید این اصرار میگفت : محمد پسر تو است و خلافت او خلافت تو است [2] . فضل در آن اوان (۱۷٦ هجری - ۷۹۲ میلادی) بسمت حکمرانی خراسان منصوب شد و ایالات جرجان و طبرستان و جبال و ارمنیه و قومس و ری و دماوند در قلمرو حکومت او قرار گرفت و تهیهٔ ساز و برگ سفرمیدید مبالغ کثیری بعساکر داد و آنها با محمد بیعت کردند و هارون نیز

---

۱ - تاریخ یزدی ، صفحه٦ ۱ - هارون برای زبیده مقبره‌ای در ساحل فرات در محلی بنام « دیرماسر-جبیس » بنانمود که بعدها این‌مقبره بنام « قبةالبرامکه» معروف‌شد (یاقوت« فرهنگ‌نامهای جغرافیائی » چاپ ووستنفلد ، مجلد ۲ ، ص ۲۹۳ و ۲۹٤) - بکتاب تاریخ برنی «اخبار برمکیان » چاپ بمبئی صفحات ۱۳٤-۱۳۵ مراجعه شود.

۲ - تاریخ طبری ، چاپ دوخویه ، مجلد سوم ، ص : ٦۱ « فانه ولدلک و خلافته لک » .

محمد را ناگزیر رسماً بسمت ولیعهدی شناخت . پس از انجام این امر فضل عازم خراسان شد [۱] .

فضل تازه زمام امور حکومت را بدست گرفته بود که یحیی بن‌عبدالله[۲] که ازعلویان بود در دیلم لوای شورش و عصیان برافراشت کار شورش بسرعت بالا گرفت و موجب اضطراب و نگرانی شدیدخلیفه شد بطوریکه پنجاه هزار نفر بسپهسالاری فضل برای مبارزه با یحیی بن‌عبدالله به دیلم اعزام داشت . فضل به نهربین رسید و چندی در آنجا اقامت نمود و المثنی بن‌الحجاج بن‌قتیبة بن‌مسلم طبرستانی و علی بن حجاج الخزاعی گرگانی را مأمور سرکوبی یحیی بن‌عبدالله نمود و مرد مورد اطمینانی را که موسوم به منصوربن زیاد بود در بغداد گذاشت که در نزد هارون نمایندهٔ او باشد .

هارون نیز در تمام طول مدت لشکرکشی نسبت بفضل نهایت محبت و شفقت را اظهار میداشت . یحیی بن‌خالد نیز با فرزند خود مکاتبهٔ منظمی داشت و از دادن نصایح و راهنمائیهای لازم دریغ نمیکرد .

فضل به طالقان و ری و « دبستی » رفت و از آنجا به«آشب»روانه شدوشدت سرمای زمستان اورا وادار نمود درآنجا توقف نمایدوبا یحیی بن عبدالله بمذاکره و مواضعه پرداخت و حاضر شد مبلغ یک میلیون درهم بدهد بشرط اینکه او تسلیم شود .

یحیی این پیشنهاد را پذیرفت ولی خواست که تأمین نامه‌بخط خلیفه نوشته باشد . خلیفه با این پیشنهاد موافقت نمود و در حضور فقها و قضاة و وجوه اهالی و شیوخ هاشمی رسماً و با رعایت تشریفات

---

۱ - تاریخ طبری.

۲ - منظور یحیی بن عبدالله‌بن‌حسن بن‌حسن بن‌علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام است که دردیلم علیه خلفای عباسی قیام کرد و در تاریخ آنرا بنام خروج یحیی بن عبدالله نوشته‌اند. (مترجم) .

معموله یحیی را مورد عفو قرار داد و وعده‌های فراوانی‌نمود وهدایائی بسیار برای وی فرستاد .

یحیی بن‌عبدالله و فضل متفقاً عازم بغداد شدند و پذیرائی‌شایانی از آنها بعمل آمد .در ابتداء یحیی بن عبدالله در منزل یحیی بن خالد سکونت گزید و بعد در قصری که هارون در اختیار وی گذاشته بود مسکن کرد و از طرف هارون الرشید مورد تجلیل و تکریم‌قرارگرفت و احترام وافر و ثروتی فراوان نثارش شد. اما پنج ماه بعد خلیفه برخلاف قولی که داده بود رفتار کرد و او را بحبس افکند [۱].

ابراهیم پسر بختیشوع طبیب فرمانده محافظین ونگاهبانان فضل بن یحیی بود و فضل او را مأمور لشکرکشی بکابل نمود .

ابراهیم بن‌بختیشوع «شاه‌بهار» را تسخیرنمود ودرآنجا بتخانه‌ای بود که آنرا آتش زد و اهالی نسبت باو اظهار اطاعت و انقیادنمودند[۲] (۱۷۶ هجری - ۷۹۲ میلادی) پس از این فیروزی فضل حکومت سجستان را باو سپرد و او مالیات این ایالت را وصول نمود و نزد فضل آورد . فضل مبلغ پانصدهزار درهم برآن افزود و جملگی رابابراهیم تفویض کرد . بنا بروایتی دیگر ابراهیم که صاحب تمول سرشاری شده بود در بغداد خانه‌ای ساخت واز فضل تقاضا نمود که آن خانه رادیدن کند .

هدایای زیبا و نفیسی انتظار قدوم فضل را داشت و در یکی از زوایای آنخانه مبلغ چهارمیلیون درهم مالیات ایالت سجستان را نهاده بودند . فضل تمامی این مبلغ را بابراهیم داد وعلیرغم ابرام و اصرار وی فقط بقبول یک تازیانهٔ سجستانی اکتفا نمود[۳].

۱ - تاریخ طبری ، مجلد سوم ، صفحه ۶۱۹ - ۶۲۰ .

۲ - یعقوبی ، کتاب‌البلدان ، چاپ دوخویه ، صفحه ۲۹۱ .

۳ - طبری ، چاپ دوخویه ، مجلد سوم ، صفحه ۶۳۵ .

فضل بار دیگر محمد مزاحم را به غوروند که قلعه‌ای مستحکم در جنوب غربی بلخ بود فرستاد وی آن قلعه را گشود. فضل بعداً محمد را بحکومت بامیان منصوب کرد و او بیاد جد خود او را «شیر بامیان» نام نهاد [۱].

فضل که برای گرفتن بیعت بخراسان رفته‌بود باز آمد و خالدبن قطریف بجای او منصوب شد و فضل عازم عراق شد تا از اهالی آنجا بیعت بگیرد [۲]. درسال ۱۷۷ هجری باز بجای حمزةبن مالک برای دومین بار بحکومت خراسان منصوب شد و ری و سجستان نیز جزء حوزهٔ حکمرانی او محسوب گردید. سال بعد زمام امور حکومت را بدست گرفت و بنابر روایتی مدت یکسال و بنا بر روایتی دیگر مدت هفت‌ماه حکومت کرد. حمزهٔ اصفهانی مینویسد که فضل، یحیی بن معاذ را به‌نیابت خود برگماشت وخود روز ۱۳ رمضان ۱۷۷ هجری (۱۲ دسامبر ۷۹۳ میلادی) وارد مروگردید. حکمران جدید روزسوم صفر ۱۷۸ هجری برای اینکه در خدمت یحیی باشد وارد مرو شد [۳]. مسعودی مینویسد که در ابتدا فضل نسبت بامور سهل انگاری نمود و بشکار و خوشگذرانی پرداخت. رئیس برید خراسان بهارون الرشید شکایت کرد و او عین نامهٔ شکوائیه را به یحیی بن‌خالد نشان داد. یحیی چند سطری مبنی بر ملامت و توبیخ در ظهر نامه نوشت و برای فرزند خود فرستاد و از آن تاریخ تا روزی که ترك خدمت نمود ایام را در مسجد گذراند [۴].

یزدی [۵] از قول ابوالقاسم غسان روایت میکند که هارون وقتی

---

۱ - یعقوبی، کتاب‌البلدان، چاپ دوخویه، صفحه ۲۸۹.

۲ - طبری، ترجمهٔ زوتنبرگ، مجلد ٤، صفحه ٤٥٩.

۳ - سالنامه‌های چاپ گوتوالد، ص ۲۲٤ متن و صفحه ۱۷٤ ترجمه.

٤ - مروج‌الذهب، چاپ باربیه‌دومنار، مجلد ٦، ص ۳٦۲.

٥ - تاریخ یزدی، صفحه ۲۷ - ۲۹.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

فضل را بخراسان فرستاد منظورش این بود که راه را برای وزارت جعفر ابن یحیی که مورد محبتش بود هموار سازد و کوشش میکرد او را مورد قبول و علاقهٔ مردم قرار دهد . چون حضور فضل در بغداد مانعی برای انجام این مقصود بود هارون او را از بغداد بدین وسیله دور کرد فضل از هر حیث بر برادر خود جعفر برتری داشت. جود وسخای او بیشتر و در نظر مردم محبوب‌تر بود و همواره بین این دو برادر رقابت شدیدی وجود داشت . یحیی نیز که فضل را بیشتر از جعفر دوست میداشت با تکدر خاطر و نگرانی شاهد و ناظر این اختلاف بود وعبث اقدام باصلاح ذات البین میکرد .

این رقابت و ناسازگاری یکی از موجبات سقوط برمکیان شد. فضل را ملقب به «وزیر صغیر» کرده بودند . ابن الطقطقی مینویسد که هارون از شنیدن این خبر که فضل را « وزیر الاصغر » لقب داده‌اند و به جعفر که مورد مرحمت او است لقبی نداده‌اند متغیر شد و مطلب را به یحیی گفت. برای استرضای خاطر خلیفه یحیی امور قصر خلافت را به جعفر داد و با این ترتیب عنوان وزارت او هم محرز شد[1] .

فضل تازه بر مسند حکمرانی نشسته بود که ناگزیر شد قشونی به خراخاره علیه سلطان ترك که در « اسروشنه[2] . » مقر سلطنت داشت و

۱ ـ ابن واضح الیعقوبی ، تاریخ چاپ هوتسما ، مجلد ۲ ، صفحه ٤۹۲ .

۲ ـ « اسروشنه » که باملاهای مختلف منجمله « اسروشنا » و « سورشنه » نیز نوشته شده نام ناحیه‌ایست در ماوراءالنهردرشمال شرقی سمرقند بین خجند و سمرقند. سیحون از جنوب آن ناحیه‌می‌گذرد و این ناحیه در ابتدای درهٔ فرغانه واقع بوده‌است. از طرف شمال غربی متصل بدشت وشنزار میشده. در جنوب آن جبال « بوتام » واقع بوده که بزرافشان متصل میگردیده است . وضع ارضی وجغرافیائی این ناحیه باعث شدکه محصول فراوان عاید ساکنین آن شود و چون برسر راه فرغانه و سمرقند بوده مسافرین بسیاری بآنجا میرفتند. یعقوبی می‌نویسد که چهل قلعه و دژ در آنجا وجود داشته است .

بقیه درصفحه بعد

از سلاطین مقتدر ماوراءالنهر بود اعزام دارد . فضل طالقان را مسخر نمود و شاه‌ترك را مغلوب نمود و قوای او را پراکنده ساخت و غنائم بیشماری بدست آورد [۱] . پس از این در خراسان عساکری ایرانی بنام «عباسیه» جمع‌آوری نمود . بنابر جملهٔ مشوشی که در طبری ثبت است عدهٔ این «عباسیان» پانصدهزار نفر نوشته شده . بیست هزار نفر آنها را فضل ببغداد فرستاد و آنها را بنام «کرنبیة» موسوم کردند [۲] .

فضل درپرتوحسن ادارهٔ امور واز برکت جودو عطا وبذل‌وبخشش چنان در خراسان محبوب وگرامی شد که مردم‌نام هارون را فراموش کردند . روزی از قصر خود بیرون‌آمد و شنید زنی پسر خرد سالش را بنام فضل میخواند. علت این نام‌گزاری را پرسید زن گفت که مملکت دارای «پادشاهی» است سخی ، عادل و نیکوکار و خواستم پسرم را بنام او موسوم کنم . حاکم خراسان چون دید تا چه حد محبوب‌اهالی است خوشوقت شد و مبلغ سه‌هزاردرهم‌بآن زن داد واز اوخواست که

۱ ـ الفخری ، چاپ درانبورگ ، ص ۲۸۱ .

۲ ـ تاریخ طبری ، چاپ دوخویه ، مجلد سوم ، ص ۶۳۱ « الکرنبیة »

بقیه ازصفحه قبل

در « بابرنامه» نیزشرحی راجع بآن ناحیه نوشته شده است. در موقع لشکرکشی قتیبة بن‌مسلم بآن‌سرزمین اهالی آن ایرانی بودندو امراء ایرانی بنام « افشین » در آنجا سلطنت میکردند. پس ازچندین لشکرکشی که بی‌نتیجه ماند بالاخره خیذربن‌افشین کاوس که در نتیجهٔ اختلافهای خانوادگی بدربار خلیفه ببغدا رفته بود لشکر به « اسروشنه » کشید و آنجا را تسخیر نمود. کاوس از سلطنت برکنار شد وخیذرجای وی را گرفت وبعدها در زمان خلافت معتصم جزء رجال مهم و اشراف دربارجای گرفت ولی همواره او را بنام « افشین » خطاب میکردند. (استخراج از دایرةالمعارف اسلامی ، الحاق مترجم).

افشین‌این سردارنامی ایرانی متأسفانه شجاعت و رشادت خود را در خدمت خلفا علیه بابک خرم دین و مازیار نهاد وپس از اینکه بابک ومازیار و متمردین را بکشتن داد خود او را هم بتهمت کفر و زندقه و احترام بسنن ایران قدیم بامر المعتصم کشتند.

ترك بودن آن امیر هم اشتباه است و امراء اسروشنه چنانکه در توضیح مذکور در فوق که متکی بدائرةالمعارف اسلامی میباشد ،گفته شد ایرانی بوده‌اند. مترجم.

نام فضل را در «روزنامچهٔ سعادت» خود ثبت کند زیرا برای حکمران نیز سعادتی است که هر سال یکبار هر مادری بیاد این ایام، سعادت او را از خداوند مسئلت کند . زن وقتی فهمید با چه شخصی سروکار داشته است بپای او افتاد و هم عذر خواهی نمود و هم سپاسگزاری .

مینویسند که درزمان حکومت فضل درخراسان مردم برای اظهارقدردانی از انعام و احسان وی بیست هزار طفل نوزاد خود را بنام فضل نامگذاری کردند[۱] .

جهشیاری مینویسد که[۲] فضل چون بخراسان رسید امر داد دفتر مالیاتهای معوقه را بسوزاندند ، حقوق سربازان را افزود و در مدت یکسال ده میلیون درهم بمستخدمین و بکسانی که بدیدنش آمده‌بودند اعطا کرد . مسجد بخارا نظر بتکثیر جمعیت شهر کوچک شده بود اهالی تصمیم گرفته بودند مسجد نوی بین قصر و داخل شهر بنا کنند[۳] . فضل برای این ساختمان مبالغ هنگفتی اعانت کرد .

او اولین کسی است که در لیالی رمضان اقدام به نصب چراغ و قندیل در مساجد نمود . صفی‌الدین روایت می‌کند که «فضل بن یحیی که از آل برمک است علمای بلخ را بر در دروازهٔ نوبهار طلب کرده است و فرموده که جدمن بدین مشهور است که «نو بهار» که قبلهٔ مغان است کردهٔ اوست مرا کاری فرمائید که از آن عار بیرون آیم ، علماء و زهاد بلخ جمله اتفاق کردند که در میان شهرجوئی بیرون آرد » . فضل در خراسان مساجد بسیار و کاروانسراهای فراوان بنا نمود . توفیقهائی که نصیب فضل شد خشم و غضب برادرش جعفر را بر میانگیخت و از خلیفه خواست که برادرش را بجرم عدم لیاقت

---

۱ - تاریخ یزدی ص ، ۲۷ - ۲۹ .

۲ - ابن خلکان ، و فیات‌الاعیان ، ترجمه دوسلان ، مجلد ۲ ، ص ۴۶۰ .

۳ - بنای این مسجد در سال ۱۸۴ هجری (۸۰۰ میلادی) خاتمه یافت .

احضار کند و وی را بحکومت خراسان منصوب نماید [1] .

هارون نامه‌ای آمیخته به تمجید و تحسین فراوان به‌فضل نوشت ولی باو امر داد که ببغداد بازگردد و عمروبن شرحبیل را بجای او منصوب کرد (٧ ربیع‌الاول ١٧٩ هجری - ٣٠ مه ٧٩٥ م). یحیی از این پیشآمد غیر منتظر دچار بهت و حیرت شد و خواست جعفر را نسبت ببرادر خود مهربان تر کند و باو گفت ؛ برمکیان دشمنان‌فراوانی داشتند و اعتلاء و ترقی آنها نیز موجب تکثیر معاندینشان شده است . رقابت دو برادر نیز در این گیرودار کاری است غیر عاقلانه وپرازخطر از این گذشته دور بودن فضل از دربار خلافت‌چه زیان و زحمتی‌ممکن است برای جعفر تولید کند . یحیی با نهایت درد والم در پایان عمر خود میدید چه خلاف و نفاقی بین دو پسرش بروزکرده است اما تمام مواعظ و اندرزهای او بی نتیجه ماند [2] .

فضل درمراجعت ببغداد مورد استقبال شایانی از طرف‌خلیفه و اهالی قرارگرفت .چندی پدرش را درمقام وزارت نیابت نمود ولی در سال ١٨٠ هجری (٧٩٦ میلادی) هارون خاتم خلافت را از اوگرفت و به جعفر داد ولی این مهر بیش از چند ماهی در دست او نیز نماند.

---

١ - تاریخ یزدی ، ص ٢٠ .

٢ - اغانی - مجلد ٢١ ، صفحه ٩ - ١٠٨ - بین حکایات بسیار این داستان را نیز برای بیان حقد و حسدی که بین فضل و جعفر وجود داشت آورده‌اند:

سعید بن وهب شاعر معروف بصره که در زمان خلافت مأمون مرد، ثروت خود را بوسیلهٔ برمکیان بدست آورده بود و از محارم فضل بشمار میرفت. روزی نزد جعفر رفت وهرچه کوشش کرد او را بااشعار خود سرگرم کند توفیق نیافت جعفر که بادیدهٔ تحقیر باو می‌نگریست هیچ حرفی با و نزد وچون از محضر وی خارج شد جعفر گفت این سعد بن وهب مزاحم عجیبی است ، جز سخنان سرد وشوخیهای نفرت‌انگیز چیزی از او شنیده نمیشود . انس بن ابی‌شیخ که یکی از محارم جعفر بود روزی بمحضر فضل رفت و فضل نیز همان معامله‌ای را که برادرش باسعید معمول داشته بود نسبت باو روا داشت.

قرار بود فضل با دختر خاقان پادشاه قوم خزر وصلت کند ولی آن دختر در «برضع» قبل از رسیدن به بغداد وفات یافت (۱۸۲ هجری ـ ۷۹۸ میلادی) قوائی که او را مشایعت میکردندنزد شاه خزر برگشتند و باو گفتند که خیانت بدخترش روا داشته و او را کشته‌اند. خاقان از فرط تغیر برگ و ساز جنگ را علیه مسلمانان دید و سال بعد ازمنیه را مسخر کرد و اسیران زیادی گرفت. بالاخره یزید بن مزیدوخزیمة ابن خازم آنها را از آنجا بیرون راندند [1].

دوتن از پسران فضل یعنی عباس (که بنا بروایت یزدی‌بایکی از دختران جعفر بن یحیی ازدواج کرده بود [2]) و عبدالله مورد تفقدخلیفه مأمون قرارگرفتند و مشاغل عالیه بآنها واگذار شد. در«کتاب‌الامامه» که منسوب به ابن قتیبه [3]. میباشد نام چند پسر دیگر فضل بدین ترتیب ثبت شده است: عبدالملک عاصی، مزیاد، خالد و معمر.

---

۱ ـ تاریخ‌طبری، چاپ دوخویه، مجلد سوم، صفحه ٦٤٨. محمدبن‌عبدالله بقول پدر خود روایت می‌کند که چون حکمران ارمنستان سعید بن مسلم، منجم آنجا راکه موسوم به «سلامی» بود کشت پسر وی بقوم خزر پناهنده شد وبرای انتقام خون پدر خود باعث شدکه باسعید بن مسلم جنگ کنند و این بود علت واقعی قیام آنها ولشکرکشی بارمنستان.

۲ ـ تاریخ آل‌برمک ـ نسخه خطی شماره ۱۳٤۲ کتابخانه ملی پاریس، صفحه ٤۱.

۳ ـ نسخهٔ خطی ازکتابخانه ملی پاریس شماره ٤۸۳۵، ص ۵۲۳ ـ می‌گویند محمد دمشقی شاعر برای اشعاری که بمناسبت تولد یکی‌از پسران فضل سروده بود ده‌هزار درهم صله دریافت داشت. پس از اینکه برمکیان طرف قهر خلیفه واقع شدند روزی محمد درحمام چند بیتی از آن اشعار را خواند. شاگرد حمامی که خدمت محمد را میکرد و همان پسر فضل بود ازشنیدن آن اشعار بیهوش و دچار اغما شد. محمدکه پیرشده‌و دارای فرزندی نبود ازدین ذلت پسرفضل بحدی غمگین شدکه خواست تمامی اموال خود را به پسر محامی سابق خود هبه کند ولی او از قبول این پیشنهاد خودداری نمود. (فهرست کتب شرقی «اربلو» چاپ ۱۷۸۳، مجله ۲، صفحه ۱۷ ـ ٤۱٦ حکایات شیخ‌المهدی، ترجمهٔ مارسل، صفحات ۳۷۹ ـ ۳۸۱.

سخی‌ترین برمکیان ، فضل، شایستهٔ لقب « حاتم‌الاسلام وخاتم الکرام[1] ». بود ولی او مردی خود بین بود و بر خورد او بسهولت بر خورد برادرش جعفر نبود. فضل از برادر خود جعفر با تقوی‌تر و پرهیز کارتر بود[2]. از شرب خمر احتراز میورزید وبهمین جهت رفیق بزم وعیش وعشرت‌هارون نبود. چند داستان که معرف طبیعت وحالت اوست ذیلا نقل‌میکنیم:

آورده‌اند که محمد بن ابراهیم‌الامام بیک میلیون درهم احتیاج داشت وچون ازتهیهٔ آن عاجز شد درگرانبهائی داشت و آنرا بعنوان گروگان نزد فضل برد و از او تقاضای مبلغ مزبور رانمود. فضل گروگان را با مبلغ درخواستی نزد محمد فرستاد وبوسیلهٔ خلیفه نیز یک‌میلیون درهم دیگر برای وی فرستاد[3].

اسحق بن ابراهیم موصلی کنیزکی بسیار خوبروی داشت که او را بزیورکمال و ادب نیز آراسته بود ومیخواست او را بفضل بدهد.

فضل باو گفت رسول ملک مصر آمده و از من تقاضای قبول هدیه‌ای ازطرف مخدوم خود کرده است. باوخواهم گفت که‌این کنیزک

۱ - در اینجا مؤلف ازترکیب لفظی « خاتم‌الکرام » معنای « مهر مردم کریم » را استنباط نموده است وحال آنکه برای آشنایان بزبان عربی و فارسی زبانان روشن‌است که منظور از جملهٔ « حاتم‌الاسلام و خاتم‌الکرام » چیست و منظور از خاتم در اینجا مسلماً « ختم کننده » است نه مهر. (مترجم) .

۲ - تاریخ طبری - چاپ‌دوخویه ، مجلد سوم ، ص ۶۷۶ .

۳ - فاضل دانشمند و محقق محترم آقای استاد عبدالعظیم قریب‌گرکانی نسخه‌ای خطی بنام « تاریخ برامکه » را در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی در طهران بطبع رسانده اندومقدمه‌ای بسیار مشبع وجامع راجع ببرمکیان برآن‌کتاب مرقوم فرموده‌اند داستانی راکه دراینجا مؤلف فقید آورده و ماترجمه کرده‌ایم نقل است از تاریخ طبری (چاپ دوخویه ، جزء سوم ، صفحه ۶۷۶) همین داستان باطول و تفصیل و جزئیاتی بیشتر در صفحات ۳۲-۳۳-۳۴ کتاب « تاریخ برامکه » آقای قریب گرکانی مندرج است. (مترجم).

ومنشورها داد حالانکه خلائق آن ممالک مرفه الحال و فارغ البال و دوستکام و کامران و کامیاب

از درگاه فضل مفارقت نمودند و هر یک بزبان حال میگفتند

من شکر چون کنم که همه نعمت تو ام ٭ نعمت چگونه شکر کند بزبان خویش

آن وعده که اقبال همی داد وفا شد ٭ وآن کام که ایام همی خواست روا شد

و فوزی که بوزرای محتشم با میمنت حاصل شود چگونه از امثال خواهند تا شاید بعد از این اندیشه باید

خواند یعنی بوزیر ارشد تا این نام از ایشان سپید شد و تا الی یومنا هذا نام آن زوار

مانده است و چون یکی نزد بزرگی شود او را زوار خوانند و این غایت فضیلت و کمال فضل بود نعمت الله علیهم

حکایة اسحق ابن ابراهیم الموصلی با فضل یحیی و قضایا و احوال التنزل

چنین گفت ابراهیم بن اسحق ابراهیم الموصلی که از پدر خود شنیدم که ما را وقتی قلت بسیار و کثرت عیال

بر سر او لحن آورد و فقر و فاقه دست در دامن او زده و از هر گونه عنا گریبان او گرفت و در دور طره

بلا گرفتار گشتم و در آن حالت عظیم متحیر و متأسف و عاجز بمانده هر لحظه از عجز و اضطرار و

حالات پریشان که دست داده بود میگفتم ٭ شعر

کرده کار جهان شکافته بار ٭ که یکی لقمه جگر نهند همه ٭ و هیچ راه نمی بردم

روزی نزد فضل یحیی شدم و گفتم یا ابو العباس هر امونت بسیار و قلت بسیار و کثرت عیال

زیاده گشته است و حلیه دنیا از هر اشتغال فرو بسته و هیچ از هیچ جای بما نمی رسد و چون کار

بجان و کارد باستخوان رسید و هیچ فائده نداد و فکر و اندیشه ما و بال ما شد جز آن چاره

ندیدم که مرا لعم لستان شما گشتم و التجا بحضرت آوردم که الحقیر امروز قبله ارباب حاجات

بلکه عالم و عالمیان تویی مامول بحضرت الکریم سایه همای کیمیای سر ارباب غمزده عالم انداخته که

جز خدا بختی کشیدگان ٭ زهر بر عیش من ترک الکمیت ٭ چالی از وجود دلحتر ولروث

که نه مهرش بموقع است و نه کینی ٭ آن هم منم از حوادث صعب ٭ که ندیدست هیچ حالته ٭ بیت

ندانم کسی که بهزار من زسد الافضل یحیی فضا چون این سخن استماع کرد گفت حق تو برما واجب است

ومن

عبدالجلیل یزدی «کتاب تاریخ آل برمک

نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۳۴۲ از ذیل فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس که در قرن دهم هجری نوشته شده است ـ متعلق به مجموعهٔ «شارل شفر» برگ 87 b

جوان را بمن هدیه کند ولی بتو میگویم وسفارش میکنم که او رانباید بمبلغی کمتر از ۵۰ هزار درهم بفروشی.

پس ازگفت وشنود طولانی بارسول ملک مصر اسحق کنیزک را بمبلغ سی‌هزار درهم باوفروخت. فضل او را ملامت نمود ودخترجوان را باو مسترد داشت وگفت یکبار دیگر از رسول ملک «بیزانس» (بوزنطیه: روم شرقی) او را بعنوان هدیه خواهم خواست ولی این‌دفعه باید او را بمبلغ پنجاه هزار درهم بفروشی. این نوبت هم باز اسحق او را بمبلغ سی‌هزار درهم فروخت. برای سومین دفعه فضل کنیزک را از ملک خراسان خواست و اسحق مبلغ چهل‌هزار درهم دریافت داشت. بالاخره فضل روزی کنیزک را خواست و باسحق گفت: کنیزت را برگیرو برو. اسحق باکنیزک ازدواج نمود و ثروت خود را مدیون کرامت فضل شد[1].

فضل‌نسبت بابونظیرشاعرکه در تمامی عمرنسبت ببرمکیان وفادار ماند محبت‌های بیشمارکرد[2]. بشاعری دیگر موسوم به‌فضل رقاشی سالی یکهزار درهم صله میداد[3]. منصورالنمری ثروت خود را مدیون یک منظومه‌ایست که در مدح فضل‌بن‌یحیی سروده‌است[4].

شاعری هندی از ایالت سند آمده بود وجز زبان مادری خود زبان دیگری نمیدانست. روزی این شاعر بمحضر فضل آمده واشعاری راکه

۱ ـ همین حکایت بااختلافاتی بسیار مختصر درکتاب تجارب‌السلف‌که بسعی و اهتمام فاضل محترم و دانشمند فقید معاصر عباس اقبال آشتیانی در ۱۳۱۳ هجری‌شمسی در طهران طبع شده است موجود میباشد. اما مؤلف، این داستان را ازکتاب «اغانی» مجلدپنجم، ص ۲۱ واز «الفخری» ص ۲۷۶-۲۷۹ نقل و اقتباس کرده است برای مطالعهٔ این داستان درکتاب تجارب‌السلف به‌ص۱۴۹ مراجعه شود (مترجم).

۲ ـ اغانی ـ مجلد ده، صفحه ۱۰۰.

۳ ـ اغانی ـ مجلد ۱۵، صفحه ۳۶.

۴ ـ اغانی ـ مجلد ۱۲، ص ۱۷.

درمدح جود وسخای فضل ساخته بود خواند[1]. وزیر بالحن تحقیرآمیزی معنای اشعارش را پرسید. عربی اشعار شاعر هندی را ترجمه کرد وفضل بلادرنگ هزار دینار ویک شتر سواری ویک خلعت بشاعر داد. بمترجم نیز پانصد درهم اعطاء نمود[2].

---

۱ - این است اصل اشعار هندی برطبق روایت یزدی:

اره بـــر کنکره　　　کرامی کـرای مندره

مجمل‌التواریخ نیز همین روایت را آورده ولی اشعار هندی او از اینقرار است:

اره بـره کشکره　　　کـرا کـری مندره

معنائی که نموده‌اند ازاین قرار میباشد: به عربی

اذا المکارم فی‌افاق ذکرت　　　فانما بک فیها یضرب‌المثل

(کذا فی‌الاصل) ترجمهٔ فارسی آن تقریباً ازاین قرار است:

چون از مکارمی گفتگو شود که بالاتر از آن مکارمی وجود نداشته باشد، آن مکارم مربوط بتواست، بتو که بسخاوت سمر شده‌ای.

۱ - تاریخ یزدی، صفحه ۲۶ - برنی، اخبار برمکیان، چاپ بمبئی، صفحهٔ ۲۹-۳۰.

فصل پنجم

فصل پنجم

جعفربن یحیی

ابوالفضل جعفربن یحیی در سال ۱۵۰ هجری (۷٦۷ میلادی) در مدینه متولد شده است. بنابر روایت مسعودی مادر وی «عباده» و بنا براین خلکان «عتابه» وبنا برسایر مورخین فاطمه نام داشته ودختر «محمدبن حسین بن قحطبه» بوده است. یحیی فقیه‌حنفی «ابویوسف» را مأمور تربیت وتعلیم وی نمود[1].

جعفر سخی‌الطبع بود ولی نه باندازهٔ برادر خود فضل. جعفر خوبچهر، فصیح، فاضل، مدیری لایق وخطاط وخوشنویسی‌عالیقدر بود. منشئات او از حیث صحت وظرافت کلام مشهور بود. می گویند در هیئت ونجوم نیز دست داشته است. ازاین گذشته می گویند در بغداد وی سرآمد مردم «خوش‌لباس» بوده است. جاحظ می گوید که جعفر برای استتار بلندی گردن خود یقه را معمول داشت[2].

شرح خدمات ومشاغلی که جعفر برعهده داشته لایق توجه و در خور تمجید است. اولین شغل او درسال ۱۷٦ هجری (۷۹۲میلادی) با حکومت مصر شروع می‌شود ولی یکسال بیشتر دراین مقام باقی‌نماند خلیفه درموقع تغیر وکج‌خلقی «عمربن مهران» را بمصر فرستاد و بعداً حکومت آنجا را به «اسحق بن‌سلیمان» تفویض کرد[3].

---

۱ ـ ابن خلکان، و فیات‌الاعیان، ترجمهٔ دوسلان، مجلد اول، ص ۳۰۲.

۲ ـ البیان، مجلد ۲ ص ۱۵۱.

۳ ـ تاریخ طبری، چاپ دوخویه، مجلد سوم، ص ۶۲۹-۶۲۵.

جعفر پس از احضار برادرش فضل ازخراسان کوشش نمودبجای او منصوب شود ولی درسال ۱۸۰ هجری (۷۹٦ میلادی) فرماندهی قوائی که مأمور سرکوبی شورش سوریه بودند باو داده شد.

نواب او عبارت بودند از «محمدبن‌مسیب» و «شبیب‌بن‌قحطبه». نسبت بشورشیان شدت وتندی بسیاری معمول داشت وعدهٔ کثیری از آنها را کشت.

جعفر پس از رفع اغتشاش سوریه «صالح بن‌سلیمان» و «عیسی‌بن العکی» را درآنجا گذاشت وخود به بغداد آمد وهارون نسبت بوی[1] نهایت احترام و اعزاز را بجا آورد وثروت سرشاری باو داد و درهمان سال مهر خلافت را از فضل بازگرفت و باو سپرد.

ابن خلدون می‌نویسد که به‌جعفر لقب «سلطان» داده شد تانشان بدهند که وی «ریاست کل حکومت‌ومدیریت تام‌وتمام امورامپراطوری» را در دست دارد ولی چند ماه بعد هارون خاتم را از او نیز پس گرفت و بپدرش یحیی‌بن‌خالد برمکی داد. بعد ازاین پیشامد جعفر بحکومت خراسان وسجستان منصوب شد ولی فقط بیست شب[2] این مأموریت‌بطول کشید و وی ببغداد بازگشت وخلیفه فرماندهی سربازان محافظ خود را باو واگذار کرد[3]. نام جعفر روی سکه‌ها نیز نقش شد. (۱۸۰ هجری ــ ۷۹٦ میلادی).

درسال ۱۸۲ هجری (۷۹۸ میلادی) لطف دیگری باز از طرف خلیفه نسبت به‌جعفر اظهار شد وهارون‌الرشید برای ولیعهدی خودامین وپس از اومأمون را تعیین کرد وچون مأمون حکومت خراسان‌تا همدان را برعهده داشت این شغل به‌جعفر واگذار شد. سه‌سال بعد در ماه

۱ ـ تاریخ طبری، مجلد سوم، ص ٦٤۱.

۲ ـ تاریخ طبری، مجلد سوم، ص ٦٤٤ «فکانت ولایة جعفر بن یحیی ایاها عشرین لیلة».

۳ ـ تاریخ طبری، ترجمهٔ زوتنبرگ، مجلد ٤، ص ٦٧ - ٤٦٥.

شعبان ۱۸۵ هجری (اوت - سپتامبر ۸۰۱ میلادی) جعفر اجازهٔ رفتن به‌حج را کسب نمود وبدواً به‌جده رفت وسه‌ماه درآنجا قویاً بعبادت و اجرای مراسم مذهبی پرداخت.

«بارتولد» با اتکاء بروایات طبری چنین اظهار نظر می کند که‌جعفر عملاً حکومت نکرد وهمیشه نایب منابهائی در ایالات مختلفی که باو سپرده میشد منصوب می کرد. او هیچوقت از هارون دور نشد مگر در موقع لشکرکشی به‌شام و ازآنجا نیز با عبارات گیرنده تألم وتأثر خود را از دوری و وجد واشتیاق خود را درمراجعت ببغداد بیان کرده‌است[۱].

عبارت دیگری در تاریخ طبری مندرج است که ازآن چنین‌مستفاد میشود که نفوذ وقدرت جعفر نزد خلیفه ناشی از مثالب ومفاسداخلاقی خلیفه بوده است[۲].

۱ - تاریخ طبری ، چاپ دوخویه ، مجلد سوم ، صفحه ۶۴۲ .

۲ - همان کتاب ص۶۷۶ - در اینجا عین روایات مختلفی که در چند کتاب یافته‌ایم می‌نویسیم (مترجم). عین روایت عبدالجلیل یزدی دربارهٔ هارون، عباسه وجعفر:

« هارون‌الرشید را باجعفر برمکی رغبتی اتفاق افتاد که یکساعت از روز و شب نمیتوانست از صحبت اوجدا باشد و با خواهر خویش عباسه هم محبتی بافراط داشت و خلیفه نتوانستی که از ملاقات خواهر زمانی صبر کند واز دوستی چنانکه محکوم خواهد بود که آنچه او اشاره کردی تجاوز از آن ممکن نبود چه آن خواهر درغایت دانائی و حسن و ادب و علم و دانش از همه اقرباء ممتاز بود وزبیده، که حرم خاص خلیفه بود و اقرباء و نزدیکان را باعباسه مخالفتی بودوهمه از جهت افراط محبت خلیفه که باجعفر و خواهر داشت در آتش رشک کباب بودند وخلیفه نه‌بی‌جعفرمیتوانست بود ونه بی خواهر صبر می‌توانست کرد روزی خلیفه جعفر را گفت که از حال دوستی من در حق خود معلوم نموده‌ای ودر باب محبت خواهر می‌دانی که من بی ملاقات شما نمیتوانم بود می‌خواهم که درخفیه میان شما مناکحت شود و درومحرمی چند که این سر نگاه توانند داشت شاهد حال آن بشرطی که میان شما فراش نباشد و از جهت شرع نظر بریکدیگر مباح بود.....الخ . »

اینک عین روایت ضیاءالدین برنی درکتاب تاریخ آل‌برمک ، چاپ بمبئی ، ص ۳۷:

(ذکر مرض برص که بر جعفر ظاهر شده بود) « روایت میکند قدح‌الکتاب که او یکی از مقربان جعفر برمکی بود وقتی یکایک؟ [کذافی‌الاصل] جعفر را سپیدی ظاهر شده بود وجعفر دراین کار حیران

بقیه در صفحه بعد

بنابرافسانه های موجود هارون برای اینکه هیچوقت ازخواهر خود عباسه و از جعفر جدا نشود این دو وجود عزیز را باعقد ازدواج باهم مربوط ساخت بشرط روشن وصریحی که این ازدواج صوری باشد نه واقعی. بنابر همین افسانه ها عدم اجرای آن‌شرط از طرف زوجین موجب سقوط و زوال برمکیان شد. درفصل دیگر راجع باین افسانه بحث‌خواهیم کرد زیرا این داستان کهن با اینکه از طرف عده‌ای از مورخین معتبر

بقیه ازصفحه قبل

ومتحیر مانده بود وهیچ تدبیری بخاطر نرسیدی و اظهار سپیدی بهیچ روی مصلحت ندیدی واز آنکه هارون برآن واقف شود ترسان ولرزان شدی چه‌بسیار بودی که ازنهایت انبساط واتحاد باامیرالمؤمنین در یک بستر آنرا تخت نیز می گویند غلطیدی وهارون هرحکایت که شب باکنیزکان گنشتی و ظرائفی که از ایشان شنیدی و مزاحها که بایکدیگر کردند باو نقل کردی. جعفر اندیشید که اگر ناگاه در این سپیدیها نظر خلیفه افتد مآل‌نزدیک نشستن وملابس گشتن و طعام دریک ظرف خوردن چه‌شود. از نهایت قربت و اتحاد جعفر برمکی بود که جرأتها در میان آمد واز غیرت وحسد ورشک مقربان درجهان . . . . الخ.»

نقل ازکتاب عبدالجلیل یزدی:

«چون هارون بخلافت نشست این خواهر [منظور عباسه است] را بزرگ داشتی وبغایت دوست داشتی وبا اوشراب خوردی واز او نزدیک‌ترکس‌نبودی هارون این خواهر را باکنیزکان وجعفربمجلس شراب بنشاندی.و . . . . .الخ».

باز نقل از یزدی: «چنین روایت کرد ابوالقاسم غسان از پدر خویش که اول سببی که هارون الرشید بر آل برمک متغیرشدآن بود که هارون باجعفر چنان خوکرد که بی او طاقت نداشت وهمچنین از خواهر خود عباسه یک لحظه مفارقت نمی‌توانست روزی جعفر را گفت یابرادر بدان که مرا عادتی بدست و از نادیدن تو وعباسه مرا شکیب نیست. بیت:

در دلم هیچ نیست جز غم او　　　لیس فی الدار غیره دیار

وچون باتو درصحبت نشسته‌ام در ساعتی چندین‌بار می‌فرمایم تاپرده‌برمی‌دارند که عباسه می‌بینم وبااو حدیث میکنم واین صفت وعادت نمی‌خواهم که بازافکنم اکنون هیچ تدبیر نمی‌دانم بجز اینکه میان تو و او عقد نکاح بکنم بشهادت این خادمان آزاد که بی‌تحاشی پیش ما بنشینید وحجاب از پیش ما برداشته آید بشرط اینکه میان شما اجتماع معاشرت نیفتد چون این سخن بشنید . . . الخ.»

درکتاب تاریخ برامکه که بامقدمه وحواشی وتعلیقات فاضل محترم‌آقای عبدالعظیم‌قریب گرکانی بسال ۱۳۱۳ در طهران بطبع رسیده همین حکایت با عبارات دیگری در صفحه ۶۶-۷۶ مندرج است. مترجم.

مورد قبول واقع شده معهذا شامل نکاتی ناصحیح وباورنکردنی است .

جعفر فریفتهٔ شعر وموسیقی بود و بنا بر گفتهٔ اسحق موصلی جعفر شخصاً موسیقی‌دان بود و از ابراهیم موصلی ورقیب وی ابن‌جامی که هر دو اشهر نوازندگان دوران بودند حمایت می‌کرد. جعفر از«عتابی» شاعر نیز نزدهارون دفاع کرد[۱] و «معبد»را وارد دربار کرد[۲] از«مخارق» و «فولیه» نیزنگاهداری مینمود ومخصوصاً فولیه را زیاد دوست‌می‌داشت و او را باابراهیم‌بن‌مهدی توصیه نمود[۳]. ابراهیم موصلی با هارون‌الرشید وجعفر به‌حیره رفته بود وبعد از ناهار خلیفه استراحت می‌کرد وابراهیم فرصت را غنیمت شمرد تاگردش کند. درحین گردش باغ زیبائی دید وتماشاکنان وارد باغ شد وپرسید که باغ فروشی است گفتند بلی. قیمتش را پرسید گفتند چهارده هزار دینار نامش را سؤال کرد گفتند «شماری» ابراهیم اشعاری در وصف این باغ ساخت و درحضورخلیفه آنرا برخواند. خلیفه مبلغی راکه برای این معامله لازم بود پرداخت وجعفر نیز مبلغ پنج هزار دینار برآن مبلغ افزود[۴].

هارون‌الرشید ابراهیم را از تغنی درمحضر ومجلس دیگران منع کرده بود ولی بنا بخواهش جعفر این منع ملغی شد[۵]. ابوزکار اعمی خنیاگر ومغنی معروف پس از قتل جعفر دیگر میل بادامهٔ حیات خود نداشت و درخواست کرد تاوی رانیزکه دست‌پروردهٔ جعفر بوده‌است بکشند[۶] جعفر از «ابوالعتاهیه» که درنظرش شاعر طراز اول دوران

---

۱ - اغانی مجلد ۱۲ ، ص ۰۷ . (مراد ابوعمروکلثوم‌بن عمروعتابی است در شمار کاتبان و شاعران که هم شاعر نیکو نظم وهم کاتب دیوان رسائل بود و بصحبت برامکه اختصاص یافت.م.)

۲ - همان کتاب.

۳ - همان کتاب ، مجلد ٤ ، ص ، ۱۰۱

٤ - اغانی ، مجلد ۷ ، ص ۱۱ .   ٥ - همان کتاب ، مجلد ۱۲ ، ص ۱۱۰ .

٦ - همان کتاب ، مجلد ۱۱ ; ص ٥٤ - ٥٥ .

بود[1] و از همشأن وهمطراز او ابن‌ابی‌امیه دستگیری وحمایت می‌نمود[2] شاعری دیگر موسوم به مسلم‌بن ولیدالانصاری پس ازمرگ حامی خود، یزیدبن مزیدالشیبانی ببغداد آمد وچون کنیزی ازعباده او را به‌جعفر توصیه کرده بود جعفر او را مورد لطف ونوازش خود قرار داد، با او برسریک سفره غذا می‌خورد و بمدائح او صلات فراوان می‌داد[3].

برادر هارون‌الرشید «ابراهیم‌بن‌المهدی» که از دوستداران موسیقی بود وخودش نیز موسیقی می‌نواخت باجعفر دوست بود وهمواره او را می‌ستود[4]. بین شعرائی که جعفر را مدح نموده‌اند می‌توان نام «اشجع» و «ابومحمد یزیدی» را نیز ذکر کرد. روزی جعفر مریض شد وهارون طبیب خود بختیشوع را ببالین وی فرستاد. چون جعفر شفا یافت به بختیشوع گفت می‌خواهم طبیبی حاذق برای من انتخاب کنی تامن نیز باو ارفاق واحسان کنم. بختیشوع گفت ماهرتر وحاذق‌تر از پسرم جبرئیل کسی را نمی‌شناسم. جعفر گفت پس او را نزد من بفرست و چون جبرئیل نزد وی آمد جعفر دردی را باو اظهار داشت که ازدیگران مکتوم ومستور داشته بود وجبرئیل درمدت سه روزآن درد راشفا داد. ازآن ببعد جعفر محبت سرشار وفراوانی نسبت بجبرئیل نمود[5].

اینک بذکر چند داستان که گواه قدر ومبین علو طبع جعفراست می‌پردازیم. محمد بروایت جاحظ می‌گوید که روزی جعفر سوار شد و

۱ - اغانی، مجلد سوم، ص ۱۳۱.

۲ - اغانی، مجلد ۳، ص ۱۶۹ - ۱۷۰.

۳ - برنی، اخبار برمکیان، چاپ بمبئی، ص ۳۹-۴۳.

٤ - راجع بابراهیم‌بن‌مهدی برادر هارون وتاحدی رقیب مأمون شاعر وموسیقی‌دان معروف‌بتحقیقات جامعی که باربیه دومنار نموده است ودر «ژورنال‌آزیاتیک»- نامهٔ‌آسیائی - سری ششم سال ۱۸۶۹ مجلد سیزده، ص ۲۰۱-۳٤۳ انتشار یافته مراجعه شود تحقیق مزبور باین عنوان است: «ابراهیم بن مهدی - بعضی از فصول تاریخ - زندگی هنرپیشگان در قرن سوم هجری».

٥ - ابوالفرج، «المختصر» چاپ بیروت، ص ۲۲٦.

بخادم خود گفت یکهزار دینار برای اعطاء باصمعی فراهم‌آورد وبدیدن وی رفت. دراین ملاقات هرچه اصمعی خواست جعفر راخوش وخندان کند موفق نشد وجعفر بی‌آنکه آن هزار دینار را باو بدهد از خانهٔ وی بیرون آمد. انس منشی وکاتب جعفر پرسید چه روی دادکه هزار دینار را باصمعی نداد وجعفر درجواب گفت: تابحال یکصد هزار درم باصمعی داده‌ام ولی درخانهٔ او جز فرش مندرس وپاره چیزی ندیدم. بذل وبخشش باو سودی ندارد زیرا نمی‌خواهد سعادت وبنابراین حس قدردانی خود را اظهار دارد[1].

عبدالملک هاشمی که از خویشاوندان نزدیک هارون بود روزی درمجلس بزمی وارد شد ونزد جعفر لب‌بشکایت گشود وگفت خلیفه نسبت‌باوعنایتی ندارد وقروض اوبیک‌ملیون درهم رسیده و وامخواهان او را در مضیقه گذاشته‌اند و بفرزند او نیز علی‌رغم سن‌وسال واصالت وشایستگی هیچ مقام ومنصبی دردربارواگذارنشده است. جعفرباوگفت که مشمول لطف خلیفه واقع خواهد شد، قروض او پرداخته خواهد شد، واما راجع‌به‌پسرش نیز وعده دادکه یکی ازصبایای خلیفه را باو بدهد. هیچکس این وعده‌های جعفر را جدی تلقی نکرد ولی فردای آنروز بنابروساطت جعفر تمام مستدعیات او را خلیفه‌برآورد[2].

حسد وبدخواهی متقابلی بین جعفر ویکی ازحکام مصرکه‌نامش ضبط نشده وجود داشت. روزی جاعلی نزد حاکم مصر رفت ونامهٔ مجعولی ازطرف جعفر باو دادکه درآن نوشته شده بود از آورندهٔ نامه که مایل بدیدن مصر است پذیرائی شایسته‌ای بعمل‌آورد. حاکم بگمان اینکه وزیر برسر مهرآمده است جاعل راپذیرفت و از او باتوقیر واحترام‌پذیرائی شایسته‌ای نمود ولی پس ازچند روز نسبت بصحت‌آن

۱ - مروج‌الذهب مسعودی، چاپ باربیه‌دومنار، مجلد ۶، ص ۳۶۷.

۲ - مروج‌الذهب مسعودی، چاپ باربیه دومنار، مجلد ۶، ص ۳۶۷.

مکتوب دچار تردید شد وبرای رسیدگی آنرا ببغداد فرستاد. مباشرجعفر مکتوب را دید وبوی تسلیم کرد. جعفر آنرا خواند وبدوستان خودنشان داد وجملگی گفتند که آن نامه مسلماً مجعول است. جعفر پرسیدچگونه باید جاعل را تأدیب وتنبیه نمود. هریک از حضار مجازاتی پیشنهاد نمود وسرانجام جعفر گفت مردفهیمی دراین محضر گوئیا نیست «موجب خوشوقتی است که مردی باعث آشتی دو دشمن قدیمی شده باشد» شرحی بحاکم مصر نوشت که وی نویسندهٔ آن نامه بوده است.

جاعل باهدایای گران و وضع مرفهی ببغداد بازگشت وگریه کنان نزد جعفر رفت وبخطای خود اعتراف نمود. وزیر رو باوکرد وگفت حاکم مصر چه مبلغی بتو داده است. جاعل جواب داد صدهزار دینار جعفر گفت دراین جا باش من‌این پول را دوچندان خواهم کرد. جاعل درخانهٔ جعفر ماند ویکصد هزار دینار موعود باو داده شد[1].

بنابر روایتی که اصفهانی آورده است آوازه‌خوان معروف «عریب» دختر جعفر بود و مادر او کنیزکی بود موسوم به‌فاطمه که تعلق بامیر-البحر هارون «عبدالله‌بن اسمعیل» داشت. جعفر برای ازدواج بافاطمه بمادر عبدالله توسل جست و وی موافقت نمود ولی یحیی پدر جعفر با این فکر جداً مخالفت ورزید وبه‌جعفر گفت «آیا حاضری بادختری‌وصلت کنی که هیچکس پدر ومادر او را نمی‌شناسد. صد کنیز بخر ولی او را از خانه بیرون کن.» جعفر فاطمه را مرخص کرد وبرای اوخانه‌ای در

۱ - الفخری- ابن‌الطقطقی، چاپ‌درانبورگ، ص۲۸۴- درتاریخ برامکه چاپ آقای‌قریب‌گرکانی صفحات ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ این داستان بروایت ابوالقاسم بن غسان از قول پدر وی نقل شده بااین تفاوت که « تحاسد بین یحیی برمکی و عبدالله‌بن مالک الخزاعی حاکم آذربایگان وارمنیه روی داد » وعبدالله به نویسندهٔ « نامهٔ مزور » دوهزار درم داد و او را بادوموکل ببغداد فرستاد تاازصحت و سقم نامه مطلع گردند. مترجم.

مجاورت دروازهٔ «انبار» خرید وزندگانی او را تأمین نمود[۱]. عبدالله تربیت نیکوئی به‌عریب داد واین دختر باکمال توفیق صرف ونحو، موسیقی، خواندگی وخوشنویسی راآموخت و دربغداد مورد توجه عموم قرارگرفت زیرا هم صاحب جمال بود وهم واجدکمال، هم‌شاعره بود وهم موسیقی‌دان.

اسحق موصلی او را بیهمتا می‌دانسته است. پس ازمرگ امین (۱۹۸ هجری = ۸۱۳ میلادی) مأمون عریب را یکصد هزار دینار خرید وچون مورد علاقهٔ‌خاص خلیفه بود وی را «مأمونیه» لقب‌دادند[۲].

راجع بسایر اولاد جعفر اطلاعاتی باقی نیست. پاره‌ای از مورخین می‌نویسندکه هارون درموقع قتل و امحاء خاندان برمک اولادآنها را زحمتی نداد ولی بنابروایات موجود یکی ازآنها بنام مالک جدابن‌خلکان معروف است‌که درعلم‌الانساب شهرت فراوان دارد.

---

۱ - الاغانی، مجلد۱۷، ص۱۷۸ - بنابر روایاتی دیگرعریب دختر عبدالله‌بن اسمعیل[امیرالبحر هارون‌الرشید] بود. ابوالمحاسن (تاریخ ادبیات عرب، تألیف فون‌هامر مجلد سوم، ص۸۰۱ - ۸۰۵، شمارهٔ ۱۵۲۳) مینویسدکه عریب در «انبار» بدنیا آمد بسال ۱۳۱ هجری (۷٤۸میلادی) و حال آنکه جعفر بسال ۱۵۰ هجری (۷٦۷میلادی) متولد شده است. ظاهراً این سنه مغلوط است. ابوالمحاسن باز سهوآسال فوت عریب را ۲۲۷هجری (۸٤۱میلادی)نوشته وحال‌آنکه عریب از جحظه‌که در ۲۲٤ هجری (۸۳۹میلادی) تولد یافته است درابتدای‌کار حمایت نمود. اغانی می‌نویسدکه عریب در موقع وفات جعفر «صغیره» بود.

۲ - المأمونیه

فصل ششم

فصل ششم

علل سقوط برمکیان

سقوط برمکیان را باشکال مختلف روایت کرده‌اند. مانسبت باین عقیده که سقوط آنها را مربوط بازدواج جعفر وعباسه وعواقب آن میدانند چیزی نمیگوئیم زیرا چنانکه بعداً خواهیم دید آن عقیده اساساً مبتنی برافسانه است. بسیاری معتقدند که سقوط آنها نتیجهٔ قدرت فراوان وزراء هارون و زندگی پر ازتجمل آنها واهمیت وعظمت آنها بوده‌است. بعضی دیگر سقوط برمکیان را معلول استخلاص «یحیی بن عبدالله» علوی وخصومت «فضل بن ربیع» ودست‌پروردهٔ او «زرارة» بن محمد وسعایت وتهمتهای درباریان هارون دانسته‌اند[1]. عده‌ای نیز زوال آنها رامربوط بعلل وجهات مذهبی دانسته‌اند. در واقع علت حقیقی سقوط برمکیان قدرت فراوانی بود که آنها بتدریج کسب نموده بودند. هارون‌الرشید درمدت هفده سال ابتدای خلافت خود اسماً خلیفه بود[2]. در ابتدا مادرش خیزران ویحیی بن خالد مشترکاً اختیارات را دردست داشتند ولی پس ازمرگ خیزران (۱۷۳ هجری = ۷۸۹ - ۷۹۰ میلادی) یحیی به‌تنهائی یا بانیابت پسرانش فضل وجعفر رئیس واقعی دولت بود[3].

---

۱ - ابن‌خلدون می‌گوید که بین درباریان پسران قحطبه خال جعفر قهارترین دشمنان برمکیان شدند. همین مورخ می‌نویسد که درباریان علیه برمکیان شاعران ونوازندگان وخنیاگران رانیز بکار انداختند. ۲ - درمروج‌الذهب مسعودی ، چاپ‌باربیه دومنار ، مجلد ۶ ، ص۳۲۸ چنین نوشته شده است که: تسلط برمکیان بطور دقیق ۱۷سال و۷ ماه و ۱۰ روز طول کشید. ۳ - لغت دولت (گذشته از معنای‌سعادت و اقبال و ثروت) در ایران اخیراً معنای ناصحیحی یافته وغالباً آنرا بجای حکومت استعمال می کنند و رئیس حکومت را بغلط رئیس دولت‌می‌نامند. بنابرتوصیفی که علمای حقوق کرده‌اند

بقیه در صفحه بعد

درسال ۱۷۸ هجری (۷۹۴ میلادی) یحیی صاحب قدرت مطلق وتام وتمام شد وخلیفه تمامی اختیارات را باو وا گذارنمود ونمیتوانست بمیل وارادهٔ خود درثروت واندوخته هائی که برمکیان برای خلافت جمع آوری کرده بودند دخل وتصرفی کند.

ابن خلدون مینویسد تمام مشاغل مهم در دست خویشاوندان و دست پروردگان یحیی قرار داشت بطوریکه همیشه پنج نفر برمکی معتبرترین مشاغل لشکری وکشوری دربار عباسیان را برعهده داشتند و هرکس راکه از آنان نبود ازکار دور می‌داشتند. شاهان برای آنها هدایائی می‌فرستادند واحتراماتی برای آنها معمول می‌داشتند که بیشتر از احتراماتی بود که برای خلیفه می‌نمودند وزندگی پرازتجمل برمکیان باعث تحقیر هارون میشد.

یحیی‌بن‌اکثم‌القاضی از اسمعیل‌بن‌موسی‌الهاشمی روایت می‌کند که روزی اسمعیل با هارون بعزم شکار از دارالخلافه بیرون رفت.

هارون گفت: «آیا تاکنون شکوهی چون شکوه وجلال موکب‌من دیده‌ای؟»

اسمعیل در پاسخ گفت: «هیچ موکبی با موکب جعفربن یحیی قابل قیاس نیست.» خلیفه خاموش ماند. اندکی بعد جعفر را دیدند که باموکبش می‌آمد تا بهارون بپیوندد. هارون که نارضائی ازچهره‌اش هویدا بود باوزیر خود سخنی نگفت. دراین اثنا زرارة‌بن‌محمدفرارسید وازحشمت‌وجاه برمکیان‌زبان به‌ستایش گشود هارون‌باقیافه‌ای اندوهگین

بقیه ازصفحه قبل

وقتی سه‌عامل مجتمعاً وجود داشت یعنی مملکت و ملت‌وحکومت وجود داشت لغت دولت‌مصداق پیدامی‌کند و ریاست آن بسته بوضع قانونی ورژیم آنجا است که یاسلطنتی است (سلطنت مشروطه یا استبدادی) یا جمهوری دراین‌جا نیز منظور ریاست دولت است که باخلیفهٔ اسلام بوده است و قدرت مطلق (مذهبی وغیرمذهبی) را در دست داشته است.

مؤلف می‌خواهد بگوید که برمکیان ریاست دولت را عهده‌دار بودند و عملا خلافت‌می‌کردند. (مترجم).

باو گفت: «فقط زبونان مستبد نیستند!»[۱] بعد به‌ضیاعی چند رسیدند پر از خانه وباغ و کوشکهای عالی وازساکنان آنها شنیدند که اینها همه از آن برمکیان است. هارون برآشفت و گفت:

«ما بخود و کسان خود غدر کردیم وبرقدرت وثروت برمکیان افزودیم. اکنون می‌بینی که درمنتهای شوکت واقتدارند ودارائیشان حد وحصری ندارد!» اسمعیل گفت: «برمکیان هرچه دارند ازخلیفه دارند واینها همه ازآن خلیفه است. پس چه‌جای دلتنگی است؟ حتی باید ازدیدن چنین نعمت ومکنتی شادمان بود، زیرا فرزندان برمک بندگان و دست‌پروردگان خلیفه‌اند.» هارون ازاین سخنان تملق‌آمیز خشمگین شد واسمعیل راسرزنش کرد که از وزیرانش جانبداری‌میکند: مگر کارخلیفه بجائی‌نرسیده بود که‌ازبخشش های‌آنها زندگی‌می کرد؟[۲]

هارون پس از مراجعت بقصر باتهدیدهای خطرناک باسمعیل بن موسی‌الهاشمی گفت که هیچ چیز ازآنچه راکه وی دربارهٔ برمکیان گفته است تکرار نکند. اسمعیل دراین باره میگوید که جعفر منفور پدر وبرادران خود بود ویحیی وفضل وموسی ومحمد باهر کس که باجعفر بدبود دوستی می‌کردند. شنیده شده که طرح‌های عصیان ونقشه‌های اغتشاش بدست آمد وجعفر بدون اطلاع پدر وبرادرانش وجوه‌هنگفتی از بیت‌المال برداشته وبه‌پسر عبدالملک‌بن صالح[۳] داده بود که هارون

---

۱ - انما العاجزمن‌لایستبد. (تاریخ یزدی)   ۲ - «تونیک میدانی‌که ایشان را تصور آن باشد که مرا نان پارهٔ ایشان دهند» (تاریخ یزدی).

۳ - عبدالملک از بزرگان بنی‌العباس و ادباء ومردان محتشم دولت رشید بود وپسرش عبدالرحمن وکاتبش قمامه برشید گفتند که عبدالملک سر بغی و خروج دارد و رشید وی را بزندان افکند ودر آن روزگار یحیی وفضل بزندان بودند وگفته بودند که یحیی باعبدالملک‌همدست بوده ورشید یحیی رابقتل پسرش فضل تهدید کرد تاخبر عبدالملک را از وی بشنود ویحیی در بیخبری خود حجت‌ها آورد.

قال يا اسماعيل قلت نعم يا امير المومنين قال
انظر الى البرامكة اغنيناهم وافقرنا اولادنا واهملنا
اياهم قلت في نفسي بلية والله ثم قلت
لماذا يا امير المومنين فقال لاني لم اعرف لاولادي
ضيعة من ضياع البرامكة على طريق واحد على قرب
هذه المدينة فكيف ما هو لهم عن ذلك على غير هذه
الطريق في ساير البلدان قلت يا امير المومنين
ان البرامكة عبيدك وخدمك والنعمات واموالهم
وكلما يملكونه لك فنظر الي نظرة جبار عنيد وقال
ما عد البرامكة بني هاشم الا عبيدهم وانهم هم الدولة
وان لا نعمة لبني العباس الا والبرامكة انعموا عليهم
به قلت يا امير المومنين انت ابرى عندك
فقال اني اريد ان تكتم هذا الامر فانه ما علمه احد
غيرك ومتى بلغهم شي مما جرى علمت ما افشاه الا انت
فقلت له يا امير المومنين اعوذ بالله ان يكون مثلي
يفشي سرك قال وكان هذا اول ما ظهر
من امر البرامكة ثم ودعته وانصرفت في ايقاع الحيلة
فلما كان من الغد توجهت اليه وجلست بين يديه
وكان محله يشرف على الدجلة من شرقي مدينة
دار السلام ودار جعفر من الجانب الغربي وكانت
المواكب من جميع الاصناف من قايد وامير وعامل

الاتلیدی، «اعلام الناس فی ماوقع للبرامکة مع بنی العباس»
نسخهٔ خطی عربی شمارهٔ ۲۱۰۸ کتابخانهٔ ملی پاریس، اواخر قرن یازدهم
هجری، برگ ۱۰۲a.

را از خلافت خلع نمایند. نامه‌ای که یحیی بن خالد به «یحیی بن عبدالله» علوی نوشته بود وبه‌دست علی بن عیسی بن ماهان افتاده بود تسلیم هارون شد واین نامه سوءظن وبدگمانی هارون رابرانگیخت.

فردای آن ملاقات ومذاکره اسمعیل خدمت خلیفه رفت وخلیفه بوی‌امر داد که بدر قصر جعفر برود وبه‌بیند که درآنجا چه‌میگذرد. این قصر بتازگی بناشده بود واسمعیل مجذوب تجمل وعظمت آن گردید[1]. آمدو شد فوق‌العاده درآنجا بودوکسانی که بزیارت خلیفه میرفتندقبلاً بسلام جعفر می‌آمدند. اسمعیل بدربار خلافت آمد وآنچه راکه دیده بود گفت.

هارون گفت «عباسیان غلام برمکیان شده‌اند و بااینکه آنهابصحت

۱ - بنابرروایت ابراهیم بن‌مهدی بنای قصر جعفر در حدود بیست‌میلیون درهم تمام شده بود چنین افراط و تبذیری موجب خشم وغضب هارون شد وجعفر می‌گفت که او دوبرابراین پول‌از خلیفه هدیه و انعام دریافت داشته است (طبری - چاپ دوخویهٔ ، مجلد سوم، ص ۲۷۲ - ۲۷۳) ابراهیم ابن مهدی وقتی جلال وعظمت قصر را دید نسبت بآتیهٔ جعفر هراسناك شد وبوی گفت باید کاری کنی و فکری بیندیشی که حسد هارون را برنینگیزی. جعفر خندید ولی یحیی سخت بیمناك شد (برنی - اخبار برمکیان ، چاپ بمبئی ، ص ۱۱۷ - ۱۱۸). پس از قتل جعفر این قصر بمالکیت مأمون درآمد (خطیب بغدادی در مقدمهٔ طرح تاریخ بغداد ص ٥٤، ترجمهٔ آن).

دوست مرحوم ما ژورژ «سالمون» که کتاب خطیب بغدادی را ترجمه کرده عده‌ای از املاك برمکیان را یادداشت کرده‌است. بنابراین یادداشتها ، برمکیان املاك بسیاری درطرفین دجله داشته‌اند مسکن اصلی خالد و یحیی در مجاورت « باب‌البرادان » در « شماسیه » بوده‌است. کاخ « قصرالطین » را یحیی درشماسیه بنانمود. قصر جعفر که فوقاً گفته شد ویحیی نیز در آن سکونت گزید مقابل «خلد» بوده که بعداً « تاج » در آنجا ساخته شد (بنابر روایت ابن‌طیفور: « بوستان‌موسی » . بکتاب خطیب بغدادی ، ص ٥٤ رجوع شود) بعدها از محلهٔ « البرامکه » ومحلی که بنام برامکه در نزدیکی دمشق واقع است‌صحبت خواهیم کرد. در بغداد باز « سوق‌یحیی » و « سوق‌جعفر » و « نهرفضل » و «میدان خالد» (سویقةخالد) نزدیک باب‌الشماسیه وجود داشت ویاقوت اسم آنها را می‌برد. در خارج بغداد برمکیان دربصره صاحب قصر « سیحان » بودند ودر مشرق بلخ دهکدهٔ مهم «راون» بآنها تعلق داشت (یاقوت ، مجلد ۲ ، ص ۷٤۲ - نیز بکتاب نفیس لوسترانج بنام « بغداد در زمان خلافت عباسیان » بصفحهٔ ۲۰۰-۲۰٦ رجوع شود) در بلخ نیز دروازه‌ای بنام دروازهٔ یحیی و در بخارا نیز بنام فضل وجود داشت. در فصل چهارم از قبهٔ برمکیان صحبت کرده‌ایم.

این حرف اعتراض میکنند ولی این فکر در «ضمیر» آنها رخنه کرده است.»

دراین موقع جعفر رسید. خلیفه از دیدن او اظهار خوشوقتی نمود و بااحترام واعزاز با او صحبت کرد و باهدایائی نفیس او را مرخص نمود. اسمعیل که درتمام مدت این ملاقات ساکت مانده بود باجعفر رفت و ازاطمینانی که خلیفه بوی داشت و از اسراری که کشف نموده بود خوشحال بود.

فضل بن ربیع زرارة بن محمدالعربی را که مردی فصیح وظریف وبا فرهنگ بود به هارون معرفی نمود و وی بدربار خلیفه آمد. درباریان از اینکه رقیبی برای برمکیان پیدا شده است از او بانهایت گرمی پذیرائی کردند وهرکمکی که خواست باو کردند چنانکه پس ازچندی موفق شد نایب مناب جعفر گردد.

روزی هارون، رازی به زراره گفت وچون جعفر بازراره از محضر خلیفه بیرون رفتند از او پرسید امروز امیرالمؤمنین باتو چه گفت؟ زراره جواب داد: اسراری بسیار. جعفر پرسید: ازچه قرارند؟ زراره بانهایت جدیت جواب داد نخواهم گفت. جعفر باتغیر وخشم جواب داد: اظهارات خلیفه را نباید مکتوم داشت. زراره بحالت اعتراض گفت: مگر من هیچ ازجعفر پرسیده‌ام که باخلیفه چه می گوئید ومی‌شنوید. جعفر سکوت اختیار کرد و وی راترک نمود. زراره دچار اضطراب وتشویش خاطر عظیمی شد و ازترس اینکه مبادا جعفر از او بخلیفه شکایت برد غلامی را مأمور تحقیق نمود. غلام بسرعت باز آمد و بزراره گفت که جعفر بملاقات خلیفه نرفت و بخانهٔ خود بازگشت.

زراره از شنیدن این خبر خوشوقت شد، غلام خود را ازفرط وجد آزاد کرد وبقصر خلیفه شتافت وبازحمتی بسیار باریافت. درموقع شرفیابی

بی‌نهایت اظهار انفعال کرد وخلیفه از او پرسید چه‌موجب آمدنت شده است؟ زراره ماجرای خود وجعفر را بیان نمود و گفت که جعفر مردی است باشدت وصولت وخطرناک ومن ازچنین مردی هراسناکم. هارون این دست‌پروردهٔ تازه کار خود را آسوده خاطر ساخت وگفت از این طاغی بیمی نداشته باش زیرا مورد سخط من است و دیر یا زودسرش را از تن جدا خواهم ساخت.

جعفر مدتی از زراره دوری جست وبحاجبان هارون گفت او را بدربار راه ندهند وشهرت داد که زراره سخت بیمار است زراره تصور کرد که این جلوگیری درنتیجهٔ تغیر ورنجش خاطر خلیفه است وجعفر ازهمین وضع استفاده نمود تا دوباره مورد عنایت خلیفه قرارگیرد. یکی دو ماه از این پیش‌آمد گذشت وجعفر به‌هارون گفت که زراره مرده است. خلیفه مردد ماند و درباریان که ازجعفر ترس داشتند بیانات او راتأیید نمودند. یکی از دوستان زراره از ماوقع وقوف یافت[1] و بازراره همدست شد تا این خدعهٔ جعفر را باطل سازد. زراره مصمم شد روزی که خلیفه بعزم شکار از شهر خارج میشود خود را باونشان دهد وناچار قبری درمسیر ومعبر خلیفه ساخت وخود را درآن مختفی کرد ومنتظر ماند ، چون خلیفه بآنجا رسید زراره از نهانگاه بیرون آمد. هارون با تعجب از او پرسید: «توکیستی؟» جواب داد: «من بنده‌ای ازبندگان امیرالمؤمنین ، زراره نام.»

- توکه مرده بودی!

- آری ، مرده بودم ، ولی خداوند دوباره‌زنده‌ام کردتاامیرالمؤمنین را آگاه کنم که باچه شیوه‌های ناپسندی بامن رفتار کردند.»

---

۱ - برنی می‌نویسد: خلیفه راندیمی بود که او راجعفربن‌عبدالله هاشمی گفتندی وباخلیفه خویش وپیوند بود. و باجعفربرمکی عداوتی تمام داشت درخانهٔ زراره رفت وصورت حال زراره را بکشاد. « الحاق مترجم ».

خلیفه امر دادمرکبی به‌زراره دادند وبایکدیگر بقصر برگشتند و ازآن تاریخ نهایت عطوفت را دربارهٔ او معمول داشت. برمکیان کمتر دشمنی بسرسختی این رقیب جعفر پیداکرده بودند[1].

فضل‌بن‌ربیع که حاجب هارون بود نیز با بدخواهی وافترا وتهمت کوشش بسیار در برانداختن برمکیان نمود. او بیشتر باجعفر دشمنی داشت زیرا جعفر درمحضر هارون او را تحقیرکرده بود[2].

ازطرف دیگر علی‌بن عیسی‌بن ماهان که علی‌رغم مساعی یحیی بحکومت خراسان منصوب شده بود تهمت‌ها وبهتان‌های فراوانی علیه برمکیان شایع میساخت[3].

ضمناً تعصب شدید آنها بدین اسلام مورد شک وتردید بود. گاه آنها را متهم می‌کردند که به‌کیش قدیم ایران دلبسته‌اند وگاه آنهارا خداناشناس وزندیق وکافر قلمداد می‌کردند. یکی ازفقهای رقه‌موسوم به ابوربیعه‌محمدبن‌ابی‌لیث که مردی متورع بود در نامه‌ای بهارون چنین نوشت:

«خلیفه‌که فرماندهی مسلمانان را بدست‌برمکیان خداناشناس سپرده است، روز رستاخیز چه‌خواهد گفت؟» هارون موضوع این نامه را بایحیی درمیان نهاد. یحیی گفت: «ابوربیعه مردی دورو و بدزبان وفریب‌کار وبی‌دین است». بااینکه محمدبن‌ابی‌لیث نمام ومفتن را حبس کردند ولی اتهامات او در ذهن هارون بی‌اثر نماند چنانکه ازآن

---

۱ - تاریخ یزدی - منتخب ادبیات شفر، مجلد ۲، ص ۴۹-۵۸ یادداشتها - درکتاب برنی «اخبار برمکیان» چاپ بمبئی، ص۲۷ - ۲۹ روایتی مشابه آن نقل شده است. برنی اسم او را «ذراوه» نوشته است.

۲ - برنی، ص ۱۵۴ - ۱۵۵.

۳ - برنی، ص ۱۵۶ - ۱۵۷ (الحاق مترجم: «اما چون بعد از چند سال علی‌بن‌عیسی در بغداد آمد همه سعایات وبدی از پسران یحیی بسمع خلیفه رسانید و در قلع و قمع ایشان کوششها کرد قولا و فعلا در ایذاء ایشان مبالغه نمود اهل بغداد گفتند که علی عیسی گوهر خود را می‌نماید برامکه‌نیز گوهر خود نمودند خدای بر برامکه رحمت کناد.....»)

ببعد راجع بوظائف شرعی وزیران برمکی همواره کسب خبر می‌نمود و معاندین آنها نیز همیشه مراقب برمکیان بودند و رفتار و کردارآنان را همواره درخور شماتت وتحقیر جلوه گر میساختند[1] .

هارون یحیی‌بن عبدالله علوی را بحبس انداخت وبه‌جعفر که‌مأمور نگاهبانی وی بود امر داد او را بکشد. محبوس به‌جعفر گفت « مردی چون تو باقسمهائی که خورده چگونه می‌خواهی مرابکشی» جعفرمتأثر شد و او را آزاد کرد. یحیی‌بن عبدالله باوگفت «از این آزادی چه‌سود چون مرا باز دستگیر خواهند کرد؟» جعفر یحیی‌بن عبدالله را به‌مأمن مطمئنی فرستاد. فضل بن‌ربیع از این ماجرا اطلاع یافت وخلیفه را نیز

۱ - تاریخ طبری ، ترجمهٔ زوتنبرگ، مجلد ٤ ، ص ٤٦٣ (در متن عربی ، چاپ‌دوخویه، مجلد ۳ ، ص ۹-٦٦٨) ابو ربیعه ازاین جهت یحیی را سرزنش‌نموده که وی اختیارات فوق‌العاده‌ای بدست آورده وبالنتیجه گستاخ شده ودیگر برای‌خلیفه مفید فایده‌ای نیست. (برنی حکایت ذیل را آورده‌است که ماعیناً آنرا نقل می‌کنیم مترجم. برنی ص ۱۲۵-۱۲۷) « الغرض فرمود که یحیی و فضل را از بندی خانه بموضعی بهتر برند وچیزی از زر و درم و جامهای خوب بدیشان دهند و در معاش ولباس ایشان‌نیک‌نگرند شخصی از عامیان شهر درکوچه ایستاده بود چون فضل راهدید گفت الحمدلله ما برمکیان را در بلاومحنت دیدیم و روی خود سوی فضل کرد وگفت نیکو شد که نعمتهای شما زوال پذیرفت و بعد از آن روی سوی آسمان کرد وگفت ای بار خدایا تو قادری وقاهری برهمه چیزها شکرومنت ترا بدین نعمت وبدین شادی که آل‌برمک را بدان دیدم. فضل چون این سخن از آن ناجوانمرد بشنید و شادی او بدید در غایت تافته شد وگریه کرد وخلیل‌بن‌هیثم که از معتبران شهر بود دنبال یحیی وفضل برطرزاندوه‌زدگان میرفت وهرگاه نظر درایشان می‌انداخت زارزار می‌گریست چون فضل را از گفتار آن ناسزاگو در گریه دید پیش دوید وفضل‌را گفت ای بزرگ وبزرگزاده چرا از گفتار آن نابکار دراندوه شده‌ای. فضل او را گفت ای برادرکرم کن وآن بزرگ رابگو که ترا ازمن یا پدر من یا برادرمن چه رنج و زحمت رسیده است که درچنین حالت باماجفاکردی وبدگوئی می‌گوئی و ازبرافتادن ما خدارا شکر می‌کنی اگر بگوید چه‌ضرر رسیده است از برای خدا او را خشنود گردان‌وهرچه امروز از زروسیم وجامه رسد همه او را بده تا از ما راضی گردد. خلیل بن‌هیثم گوید که من بازگشتم وآن بدگوی بدبخت را گفتم که ترا از برمکیان چه‌رنج رسیده که چندین ناسزا بروی فضل گفتی بامن بگو تا ترا راضی‌کنم وآنچه از تو ستده‌اند بتو رسانم که مرا فضل ازبرای آنکه از تو بحلی خواهم فرستاده آن‌مرد بی‌ادب جواب دادکه مرا از برمکیان هیچ‌وقت جفای نرسیده اما ازکسی شنیده بودم که ایشان زندیقانند و ملحدانند. الخ ....»

واقف ساخت. خلیفه ازجعفر پرسید که محبوس درچه‌حال است؟ جعفر آنچه کرده بود گفت وهارون کظم غیظ نمود و درظاهر رفتار او راتأیید نمود[1] ولی درخفا فرستاد تا مأمن یحیی را کشف کنند. خلیفه مطلع شد که او را بخراسان فرستاده‌اند وفوراً علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان را بدانجا فرستاد. ازآن تاریخ خلیفه نهایت برودت وسردی را نسبت به یحیی و جعفر روا داشت. روزی یحیی بدون اجازه نزد خلیفه آمد. خلیفه بزحمت سلام او را جواب داد و روبه جبرئیل بن بختیشوع نمود وگفت ازاینکه وزیر من بی‌اجازه داخل شده است مکدرم. یحیی معذرت خواست و گفت تابحال اجازه داشته است بدون رخصت بار یابد. یحیی توجه نداشت باینکه دیگر مورد لطف خلیفه نیست ومنبعد درصف دوم وسوم قرار خواهد گرفت. هارون خجل شد وجوابی نداد[2] ولی به‌غلامان[3] خود دستور داد که دیگر درموقع ورود وزیر دربرابر او برنخیزند ومکرر این دستور را تکرار نمود تا اجرای آن معطل نماند. یحیی با اینکه از این تغییر روش خلیفه غمگین ومتأثر شده بود معهذا جرأت نکرد استعفای خود را بخواهد[4].

شهرت داشت که موسی‌بن‌یحیی نقشه‌های شورش وانقلاب درسر دارد ویکی ازبستگان خلیفه بوی گفت بسیاری از مردم موسی‌بن‌یحیی را امام واقعی می‌دانند وخمس دارائی خود را باو می‌دهند.

۱ - تاریخ طبری چاپ دوخویه، مجلد سوم، ص ٦٦٩ - ٦٧١، ترجمهٔ زوتنبرگ مجلد ٤، ص ٦٦٤. ۲ - تاریخ طبری چاپ دوخویه، مجلد سوم، ص ٦٦٨

۳ - در اینجا مؤلف لغت «غلمان» را آورد، و با مراجعه بکتاب عبدالجلیل یزدی نیز معلوم شد که آنجا نیز «غلمان» طبع شده واین یا سهوالقلم است یااینکه رسم‌الخط کاتب چنین بوده‌است. بهر حال منظور «غلامان» است نه «غلمان» مترجم.

٤ - طبری، ترجمهٔ زوتنبرگ، مجلد ٤، ص ٤٦٦.

هارون اهمیت بسیاری باین‌شایعات داد[۱] وباین‌نمامان وفتنه‌جویان هدایائی بخشید.

یحیی‌بن‌عبدالله را نیز دستگیر کردند وببصره فرستادند ودرآنجا او را کشتند. هارون چون ازاین بابت‌آسوده خاطر شد علیه برمکیان‌شروع باقدام نمود.

۱ - طبری.

شرح سکه‌هائی که بنام برمکیان ضرب شده بود

۱

مسکوك نقره بنام یحیی که در محمدیه بسال ۱۷۳ هجری (۷۸۹ - ۷۹۰ میلادی ضرب شده و درموزهٔ بریطانیا محفوظ میباشد. (کاتالوك Stanley Lane Poole مجلد اول ، نقش ٥ ، شمارهٔ ۱۹۳)

۲

مسکوك زرین بنام جعفر ضرب سال ۱۸٤ هجری (۸۰۰ - ۸۰۱ میلادی) که در موزهٔ بریطانیا محفوظ است (کاتالوك استانلی لان پول ، مجلد یک ، ٦٦ شمارهٔ ۱٥۲)

۳ و ۴

مسکوك نقره بنام جعفر که اخیراً در بغداد پیدا شده و تعلق به مجموعهٔ مسکوکات سرهنگ Allotte de la Füye داشته است . ۳ ضرب سال ۱۷۷ (۷۹۳ - ۷۹٤ میلادی). و ٤ ضرب محمدیه سال ۱۸۱ (۷۹۷-۷۹۸ میلادی) سکه‌هائی شبیه این مسکوکات در موزهٔ بریطانیا محفوظ است و استانلی لان پول درکاتالوك خود بشمارهٔ ۲۱۲ (مسکوك شمارهٔ ۳) و بشمارهٔ ۱۹۷ (مسکوك شمارهٔ ٤) را وصف کرده است.

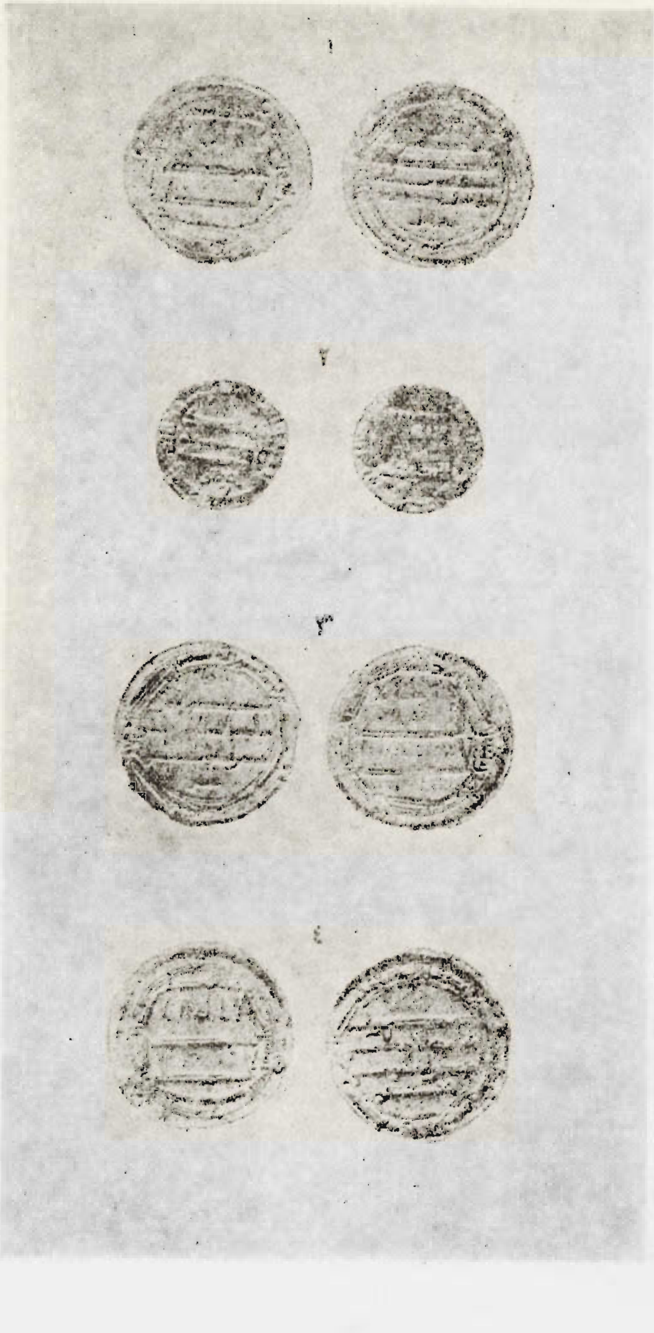
۱
۲
۳
٤

فصل هفتم

فصل هفتم

سقوط برمکیان

هارون‌الرشید در سال ۱۸۶ هجری (۸۰۲ میلادی) با برمکیان به عزم زیارت کعبه رفت[۱]. موسی‌بن‌یحیی حکایت کرد که شنیدم پدرم درحین طواف کعبه تضرع کنان از خداوند استغاثه می کرد که جزای خطیئات ومعاصی او را دراین دنیا بدهد نه در آن دنیا[۲]. احمدبن‌حسن بن‌حرب میگوید که یحیی از خداوند مسئلت کرد که اگر بایدمصائبی متوجه خاندان او گردد شخص او را دامنگیر شود وتضرع کنان گفت «بهتر است من بمیرم تا فرزندم فضل»[۳].

پس از عبور از رقه هارون‌الرشید به «انبار» رسید وچندی در روستای «عمر» باپسران خود امین و مأمون توقف نمود. فضل نزد امین وجعفر نزد مأمون ویحیی نزد دبیر خود علی‌بن‌عیسی و محمد نزد ابن‌نوح منزل نمودند. روزپس از ورود هارون یک ثوب خلعت ویک «گردن‌بند افتخار» به فضل مرحمت نمود. قبلا خلیفه گفت‌وشنودی با موسی داشت ولی چنین بنظر می‌رسید که از توضیحات وی راضی شده است.

برمکیان چون خودشان را مورد لطف جمیل خلیفه دیدند چنین پنداشتند که نفوذ سابق را بازیافته‌اند ولی فاجعه‌ای که بایستی روی‌دهد

---

۱ ـ باستثنای برمکیان وزراء بزیارت مکه نمی‌رفتند مگر اینکه ترک شغل وزارت کرده باشند. ابن‌الطقطقی: الفخری، چاپ درانبورگ، ص ۲۰۴.

۲ ـ تاریخ طبری، چاپ دوخویه، مجلد ۳، ص ۶۷۴.

۳ ـ همان کتاب، مجلد سوم، ص ۷۵-۶۷۴

قریب‌الوقوع بود و با قتل یکی از محارم برمکیان شروع شد[1]. هارون امر کرد سردبیر جعفر موسوم به انس‌بن‌ابی‌شیخ را صبح بریدند وعصر هم جعفر را کشت. هارون چند کلمه باانس ردوبدل کرد وخنجری را که در زیر مخده‌ای مخفی داشت بیرون کشید وباابراهیم بن‌عثمان‌بن ناهک داد وامر کرد که سراو را ببرد. سپس شعری را که‌قبلا برای این واقعه ساخته بود خواند: «شمشیر ازوجداینکه انس را خواهد کشت درخشید. شمشیر می‌نگریست وتقدیر انتظار می‌کشید.»

« تلمظ السیف‌من شوق الی‌انس   فالسیف یلحظ والاقدار تنتظر »

بعد فریاد کشید که «خداوند به‌عبدالله‌بن مصعب رحم کند.»طبری می‌نویسد که عبدالله‌بن‌مصعب یکی از دست‌پروردگان برمکیان بود که بنفع هارون‌الرشید اقدام می‌کرد واز روی سعایت بوی گفته بود که انس خداناشناس است. انس برای انتقام عبدالله را کشت[2].

مرگ جعفر که بنا بروایتی شنبهٔ سلخ محرم وبنا بروایتی دیگراول صفر سال ۱۸۷ هجری (۲۸-۲۹ ژانویهٔ ۸۰۳ میلادی) روی داده‌بروایات مختلف نقل شده است ولی عموم مورخین دراین‌باب متفقند که هارون دربازگشت از زیارت‌مکه نسبت ببرمکیان عموماً ونسبت‌به‌جعفرخصوصاً محبت وعطوفت فراوانی ابراز داشت. از تمام حرکات وسکنات خلیفه معلوم بود که می‌خواهد تالحظهٔ آخر کسی از نیت او مطلع نشود.

بنا برروایت بشارالترك که کرمانی[3] آنرا نقل میکند: خلیفه روز قبل ازفاجعه باجعفربشکار رفت‌ونسبت باواظهار عطوفت‌نمود وکوشش کرد تشویش ونگرانیهای او را برطرف سازد. کرمانی روایت می‌کند که یحیی همان‌روز نزد هارون رفت وبا او مدتی راجع بامور مملکتی مفصلا صحبت کرد. در موقع خروج از نزد خلیفه بمردمی که انتظار

۱ - همان کتاب، ص ۶۷۵ .   ۲ - طبری، صفحهٔ ۴-۶۷۳

۳ - کرمانی، ص ۶۸۱

جواب خلیفه را داشتند گفت که هارون‌الرشید تقاضاهای آنها راخواهد پذیرفت وبابوصالح یحیی‌بن‌عبدالرحمن دستور اجرا صادر نموده‌است[۱]. فضل بن‌سلیمان‌بن‌علی[۲] میگوید که شب شنبهٔ سلخ محرم هارون‌به‌خواجهٔ خود ابوهاشم مسرور و ابوعصمه سالم بن‌حماد امرکرد چندنفر طرف اطمینان پیداکنند وخانهٔ جعفر را محاصره وخود او را نزد خلیفه‌آورند. مسرور و سالم جعفر را دیدندکه بزمی دارد وپسر بختیشوع طبیب در آنجاست و آوازه‌خوان‌کور ابوزکارکلواذانی در آن موقع این بیت را می‌خواند:

« فلا تبعد فکل فتی سیأتی   علیه‌الموت یطرق او یغادی»[۳]

جعفر را بانهایت خشونت گرفتند و باطنابی‌که پای ستوران را می‌بندند دست‌وپای او را بستند وبخانهٔ خلیفه بردند وبامر خلیفه بدون درنگ سرش را بریدند. علی‌بن ابی‌سعید می‌گوید که ازمسرور شنیدم که وی وقتی بخانهٔ جعفر رفت باو گفت که او بقهر خداوند متعال گرفتار شده وچاره‌ای جز تسلیم دربرابر مشیت الهی ندارد. جعفر باترس ولرز خود را بپای‌مسرور افکند والتماس نمودکه دراجرای فرمان خلیفه تأخیر ورزد زیراممکن است خلیفه درحال مستی امری صادرکرده‌باشد که اجرای آن موجب تألم وتأثر او در هشیاری شود. مسرور موافقت نمودکه برود و رأی خلیفه را بپرسد خلیفه بمسرور فحش فراوانی‌داد وگفت: «اگر سرجعفر را نیاوری امر خواهم داد اول سرترا وبعد سر جعفر را ببرند» مسرور چاره‌ای جز مطاوعت نداشت.

بنا برروایتی دیگر جعفر تقاضاکرد اجازه داده‌شود خلیفه راببیند وهارون درجواب گفت: جعفر می‌داند که اگر چشم من بروی اوافتد

۱ - همان کتاب، ص ۶۷۸   ۲ - همان کتاب، ص ۶۷۵   ۳ - ترجمهٔ فارسی آن تقریباً چنین است: « تأخیر روامدار زیرا مرگ بامدادان یا شامگاهان بسراغ همگی خواهد رفت.»

دیگر قدرت کشتن او را نخواهم داشت[۱].

بنابر روایت مسعودی[۲] خلیفه پس ازآنکه روز را درعیش وعشرت باجعفر بپایان رساند خواجهٔ خود «یاسر» معروف‌به «رخله» را احضار کرد وباو گفت که مأموریتی باو خواهد داد که‌تنها او قادر بانجام آن می‌باشد وبس وعدم اطاعت موجب مجازاتی مخوف خواهد گردید. یاسر فداکاری وفرمانبرداری خود را اعلام داشت وگفت جان خودرا نثار خلیفه خواهد نمود. هارون باو گفت: پس‌حالا میروی نزد جعفربن یحیی ودرهروضعی که باشد سراو را میبری وبرای من می‌آوری. یاسر که فوق‌العاده متعجب ومتحیر شده بود گفت مرگ را براین‌مأموریت‌ترجیح می‌دهم. چون خلیفه او را بسکوت وادار نمود یاسر رفت که امرهارون‌ـ الرشید را انجام دهد. جعفر را دید که بزمی آراسته است.وی را خواند و از امری که صادر گردیده او را مطلع ساخت. جعفر باو گفت خلیفه شوخی کرده‌است. یاسر جواب‌داد که هیچوقت امیرالمؤمنین باین‌اندازه جدی حرف نزده‌است.

ـ شاید مست بوده است؟

ـ خیر مست هم نبود.

جعفربه یاسر گفت‌بپاس خدماتی که بتوکرده‌ام بازگردوبامیرالمؤمنین بگوکه امرش را اجراکرده‌ای اگر متأثر شد جان مرا خریده‌ای واگر تأثری نیافت فردا امرش را انجام بده.

ـ این کاری‌است غیرممکن.

ـ پس‌من همراه تومی‌آیم‌وطوری می‌ایستم که جواب‌خلیفه رابشنوم

یاسر این پیشنهاد را پذیرفت واز همان قرار رفتار شد. هارون برآشفت‌وباو گفت برو وفوراً سربریدهٔ جعفر را بیاور. چون‌سر جعفر راپیش

---

۱ ـ کرمانی ۲ ـ مسعودی، مروج‌الذهب چاپ باربیه دومنار، مجلد ٦، ص ۹۸-۳۹۵

خلیفه نهادندخطاب بسر کردو گله های بسیاری‌را که ازاوداشت برشمرد وبعد دستور داد سر یاسر را نیز بزنند زیرا نمی‌تواند سرقاتل جعفرراهم ببیند. همان شب اصمعی را احضار کرد زیرا می‌خواست چند بیتی را که ساخته بود برای او بخواند. اصمعی‌حاضر شد وهارون این اشعار را برخواند:

لو ان جعفر هاب اسباب الردی　لنجا بمهجته طمر ملجم
ولکن من حذرالمنون بحیث لا　یسموا الیه به‌العقاب القشعم
لکنه لما تقارب وقته　لم یدفع‌الحدثان عنه منجم[1]

بنابر روایت یزدی هارون مسرور را نزد جعفر فرستاد تا باو بگوید برید خراسان رسیده است وفوراً بیاید تا از آن اطلاع حاصل کند. مسرور مأمور بود که تمام همراهان جعفر را ببهانه‌ای دورسازد وچون‌جعفر یکه وتنها ماند او را به «قبه»‌ای ببرد تا سرش را از تن جدا سازند وسر را نزد خلیفه‌برند. بمسرور دستور اکید داده‌شده بود که این اوامر باید فوراً وبطور محرمانه انجام شود وگرنه سراو راهم خواهند برید. مسرور چون بانهایت احترام وتوقیر صحبت کرد هیچ گونه بدگمانی ونگرانی در جعفر تولید نشد. لباسهای فاخر خود را پوشید ونزد خلیفه‌رفت. چون همراهانش را بتدریج از او دور کردند مضطرب شد وگفت‌تدبیری در برابر تقدیر نیست. پنجاه نفری که مسرور برای این کار برگماشته بود جعفر را از اسب فرود آوردند و او رابه «قبه» بردند ونطع وشمشیر قبلا درآنجا مهیا بودوپنجاه دژخیم نیز در آن حول و حوش گماشته شده بود. مابقی داستان یزدی شباهت بروایت مسعودی دارد. تضرع

۱ ـ ترجمهٔ فارسی این اشعار تقریباً ازاین قرار است: اگر جعفر از مرگ بیمی داشت می‌توانست بامرکبی سبک سیر و راهوارجان خود را نجات‌دهد. برای احتراز از مرگ می‌توانست مأمنی بیابدکه عقاب تیز چنگ زمانه او را نیابد، ولی چون اجل فرارسیده بود هیچ منجم ماهری نتوانست او را از حدوث واقعه در امان بدارد.

والحاح جعفر سودی نداد مسرور سر او را برید ونزد خلیفه برد هارون بدواً متأثر گشت وگریست ولی لحظه‌ای بعد برآشفت وعلیه وزیر برگزیدهٔ خود گله آغاز کرد و با قضیبی که در دست داشت بر سر او زد وگفت جسد او را باهزار گونه تحقیر وتخفیف دفن کنند. امرداد تمام قاتلین را نیز کشتند وجنازهٔ آنها را بدجله افکندند زیرا نمی‌خواست یک‌تن ازکسانی که وارد این توطئه و واقف باین راز بوده‌اند زنده بماند.

خدمتگزاران جعفر را نیز کشت وپس‌از اینکه تصمیمات سخت و شدیدی علیه برمکیان اتخاذ نمود بنماز صبح رفت وهیچکس از ماجرای آن شب اطلاع نداشت[1].

ابوالفرج اصفهانی[2] درکتاب اغانی می‌نویسد که خوانندهٔمعروف ابوزکاراعمی کلواذانی با ابرام واصرار درخواست‌می‌کرد وی‌رانیزمانند محامی خود بکشند ویمسرور گفت: «جعفر منعم ومحامی من بوده و

۱ - عین روایت یزدی راکه در تاریخ آل‌برمک است ذیلا نقل می‌کنیم. مترجم.

« سرش (منظور سر جعفر است) را بخزانه فرستاد ومصلی خواست وبنماز جمعه رفت و نماز بگزارد و هیچکس را از آن حالت غریب و عجیب وقوف نه تا ازنمازبرگشت حجاب وقائدان را بخواند وهریک را بدرخانه‌ای از آل برمک گماشت بادویست مرد و مسرور را فرمود تابه لشکرگاه رفت وهرمال ونعمت که آنجا بود از ناطق وصامت تمام برداشت وپس‌از آن بفرمود تا سر مبارك جعفر برسرنیزه کردند و اندرجملهٔ بغداد بگردانیدند وتنش بردار کردند وکفرواسلام بهم برزد وشعلهٔ آفتاب دولت آن قوم بشام فنا رسانید ودودمان سعادت آل‌برمک برتندباد قهر وحرارت شیطنت قطع گردانید وشجرهٔ فتوت آن عالی همتان از بیخ برکند وناچیزکرد «ولاتزروازرة وزراخری» وهرچه ازفرزندان جعفر بودند تاطفل گهواره به تیغ بگذرانید وخان‌ومان آن قوم بتاراج دادند. روایت کردند که یک هزارودویست کس از زنان و فرزندان آل‌برمک بآن سه‌روز مقتول گشتند ودرجهٔ شهادت یافتند و زنان ایشان که آفتاب و ماهتاب بجز از روزن ایشانرا درنیافته بود وکس روی ایشان ندیده بود مباح گردانید و آن پریچهرگان ماه رخسار وآن بتان زهره کردارونازنینان خرگاه نشین ولاله‌رخساران باتمکین وآئین ومرد رفتاران با فروتمکین را بدست دیوان سیاه روی وعفاریت زشت‌خوی بازدادند الخ........»

۲ - اغانی، مجلد ۱۱، ص ٥٤ - ٥٥.

پس از او زندگی برای من ناگوار است». هارون بمسرور گفت تحقیق کند جعفر چه کمکی به ابوزکار می‌کرده تا وی نیز همان مساعده را ادامه دهد و رضای خاطر او را جلب کند. بنابر روایتی دیگر[1] بمسرور امرداد درخواست ابوزکار را انجام دهد [وبزندگی ناگوار او خاتمه دهد.مترجم] هارون‌الرشید شب قتل جعفر دستور داد تا خانه‌های برمکیان ومتحدین وبستگان وغلامان ودست‌پروردگان آنها را محاصره کنند. هیچکس قادر بفرار نشد. یحیی درخانه‌ای که داشت و فضل درخانه‌ای نزدیک قصر هارون اسیر ماندند واموال آنها توقیف شد. رجاء خواجهٔ خلیفه را به رقه فرستادند تا آنچه راکه درآنجا ببرمکیان وبستگان و دوستان وخویشان آنان تعلق داشته‌است ضبط کند. فردا صبح هارون‌الرشید به شعب‌الخفانی، هرثمةبن‌اعین، ابراهیم‌بن‌حامد المرورودی و بچندنفر از معتمدین دیگر خود من‌جمله مسرور دستور داد که جسد جعفر را بمنزل خودش ببرند وبعد ببغداد بفرستند. ابراهیم بن‌حامدنگاهبان‌فضل‌واموال او شد. یحیی‌بن عبدالرحمن ورشید الخادم و هرثمةبن‌اعین مأمور نگاهداری یحیی‌بن‌خالد وپسرش محمد شدند. زبیده بنت منیر مادر فضل و دنانیرکنیز یحیی و چندین غلام‌شریک حبس واسیری ارباب خود شدند. سندی ابن شاهک‌الحراشی را نیز بقید فوریت ببغداد فرستادند تاخانه‌های برمکیان سوای خانهٔ محمدبن‌خالد را محاصره‌کنند. هارون باوکتباً دستور دادکه‌سرجعفر را برفراز«جسر-الاوسط» نصب‌کند وجسد او را بدونیم‌کرده وبشکل صلیب روی «جسرالاعلی» و «جسرالاسفل» بگذارد. جسد جعفر بهمین وضع بود تااینکه هارون بطرف خراسان رفت و آنوقت به‌سندی‌بن‌شاهک دستور

۱ - همان کتاب، مجلد ۶، ص ۲۱۳ .

داد که آنها را بسوزانند[1] ۱۸۹ هجری (۸۰۵ میلادی).

چندتن از فرزندان جوان فضل وجعفر ومحمدبن یحیی را نزد خلیفه آوردند ولی آنها رانکشت. به محمدبن خالد نیز ترحم کردوچون تعهداتی نسبت باو داشت وی را مورد شفقت قرار داد وبزنها وفرزندان او نیز ترحم کرد. از این ها گذشته زبیده‌بنت‌منیر وحبا بنت یحیی و یکی از خواهران او را نیز نگاه داشت[2]

برنی می‌نویسد که مادر یحیی ومادر جعفر نیز ازاین قتال جان بسلامت دربردند. هارون وسیلهٔ معاش آنها را تأمین کرد و درجواب مکتوب مادر جعفر باو اطمینان داد که اگر پسر او را بقتل رسانده‌برای مجازات خیانتهای او بوده است[3].

هرثمة‌بن اعین مأمور نگاهداری پسران یحیی یعنی فضل ، محمد و

---

۱ - دینوری: کتاب‌الاخبارالطوال ، چاپ گیرگاس ، ص۳۸۷ - ابن‌قتیبه: کتاب‌المعارف ، چاپ فلایشر ، ص ٤ - ۱۹۳ - بنابر تاریخ طبری ابن‌شاهک چوب وگون برای سوزاندن جسد جعفر گردآورد و در لحظه‌ای چند آنرا بسوخت. ابن الطقطقی مینویسد که در دفاتر مخارج و مصارف قصر هارون چنین یافتند که مبلغ ٤۰۰ هزار دینار به جعفر هدیه داده شده است ودر محاسبات سال آخر نوشته شده است : ده قیراط نفت و خاروخس برای سوزاندن جسد جعفر. الفخری چاپ درانبورگ ، ص ۲۹۰ (-در تجارب السلف ص ۱٤۷ نیز همین حکایت از قول عمرانی مورخ نقل شده است الحاق‌مترجم) .

۲ - راجع به محمدبن‌خالد حکایت ذیل‌را ازکتاب ضیاءالدین برنی عیناً نقل می کنیم مترجم : « اما محمد خالد با برادر نیک نبود در ابتدای محنت برامکه درعیش‌وعشرت وشراب و ذوق مشغول گشته چنانکه میان مردم مینمود که او را از برانتادن ایشان هیچ‌غمی واندوهی نیست هیچگاه بایحیی وپسران او نیامیخت و ذره‌ای از محنت ایشان غم نخورد وکسی را از ندماء وحریفان او مجال نبودی که ذکر یحیی وپسران پیش اوکند وهمهٔ بغداد بیوفائی آن بی‌سعادت را در زبان گرفتند که باچندین کرمهای یحیی وپسران چگونه ایشانرا پشت‌داد وبکلی بیگانه شد واین معنی که او را اداکرده هارون را بغایت خوش آمد وگفت محمد خالداین بیگانگی باایشان ازسربزرگی می کند نه ازمهربانی وازحکم یحیی امیر « سواد » بود هارون سواد را با او مقرر داشت وانعامات دیگر هم داد تابعد چندگاه اوبطرف سواد روان شد درمنزلی رسید وشب بخفت پگاه او را مرده یافتند. صفر ۳۰۸ ۰ ۰ ۰ ۰ .الخ » در متن سهواً بجای محمدبن‌خالد نوشته است محمدبن یحیی وبجای فضل‌بن‌یحیی نوشته است فضل بن عبیدالله.

۳ - برنی ، چاپ بمبئی ، ص۱۲۹-۱۳۳ .

موسی و داماد او ابوالمهدی بود تا اینکه خلیفه رقه را ترک گوید[1]. ابتدا آنها را به‌دیر «قائم‌الاقصی» فرستادند وچون رازهائی فاش میشد آنها را بزندان کفار انداختندوسختگیری بیشتری نسبت بآنها رواداشتند. روایت کرده‌اند که فضل چندین روز بی‌طعام وغذا ماندوهارون بدیدنش آمد و او را وادار نمود که باخود وی صرف غذا کند. هارون دراین ملاقات به‌فضل گفت: «جعفر بمن خیانت کرد ومن مجبورشدم او را بکشم ومقام وثروت کسان او را نیز بازگیرم» ولی فضل بالحنی جدی خونخواری وسفاکی هارون را مورد ملامت و توبیخ قرار داد وهارون باخجلت وشرمساری از آنجا خارج شد.

برنی روایتی شبیه بهمین روایت رانقل نموده ومی گوید که موسی بن‌یحیی شش روز بی‌غذا ماند[2]. یزدی می‌نویسد که ۱۲۰۰ زن وبچه وخویشاوند و کنیز وغلام و دوستان برمکیان را کشتند واین‌قتال سه روز بطول انجامید[3]. ازکسانی که مجری این کشتار بودند فقط دونفر یعنی هارون ومسرور زنده ماندند زیرا تمام عمال قتل نیز کشته‌شدند. از ثروت برمکیان هرجا که بود بانهایت دقت بازجوئی میشد وتمام خانه‌ها ومساکن آنها راگشتند وهرچه یافتند ازسیم و زر و اشیاءقیمتی بخزانه منتقل کردند. جهد نمودند که باتهدید وشکنجه اقرارهائی از افراد خانواده وغلامان وکنیزان برمکیان بدست آورند وحتی آنها را بزندان افکندند[4].

---

۱ - تاریخ‌طبری چاپ دوخویه،مجلد سوم ، ص ۶۸۰ - مترجم فارسی طبری بغلط می‌نویسد که هارون درحضور خود فی‌المجلس امرداد فضل و محمد و موسی را خفه کردند. تاریخ طبری ، چاپ زوتنبرگ ، مجلد ٤ ، ص ٤٦٩ پس از فاجعهٔ برمکیان هارون غالباً این اشعار را تکرار می کرد « ان‌استهانتها اذاوقعت لتقدرما تعلوبها رتبه. واذا بدت للنمل اجنحة حتی یطیرفقددنا عطبه »(ترجمهٔ آن تقریباً ازین قرار است: اهانت‌های‌روزگارباعلو مراتبی که داده تناسب دارد ، مرگ مور وقتی است که برای پریدن پرواز می کند) ضرب‌المثل قدیمی فارسی می‌گوید : مور را چون اجل رسد پر برآرد ، یا « آفت پروانه آمد پراو » مترجم.

۲ - برنی: اخبار برمکیان ، چاپ بمبئی ، ص ۱۳۳ - ۱۳۶.

۳ - تاریخ یزدی ، ص ٥۱.

٤ - برنی : تاریخ برمکیان ، ص ۱۱۶-۱۷.

فصل هشتم

فصل هشتم

عواقب سقوط برمکیان

مسعودی می‌نویسد[1] که پس از سقوط برمکیان امپراطوری رو بضعف گذاشت و همه دریافتند که ادارهٔ امور از طرف هارون‌الرشید چقدر ناقص و حکومت او تا چه پایه فاسد است. فضل بن ربیع حاجب هارون که در سقوط برمکیان سهمی عظیم داشت بجای یحیی برمکی بوزارت منصوب شد وسوء ادارهٔ امورباعث شد که مردم از فقدان برمکیان متأسف و متأثر شوند.

رفتار هارون‌الرشید را عموماً تقبیح می‌کردند و «می‌گفتند: اگر موضوع خواهرش در میان نبود آنچه میکرد روابود و حال‌آنکه اکنون او با این رفتار خود را رسوا کرده است[2].»

در بسیاری از ایالات مخصوصاً در خراسان اغتشاش و شورش روی دادو هارون برای تسکین وضع خراسان شخصاً بآنجا رفت. در کرمانشاه خطابهٔ ذیل را ایراد نمود:

«در مغرب و مشرق اغتشاشهائی روی داده وضع ایالات غربی اینک قرین آرامش است و وضع ممالک شرقی را نیز آرام خواهم کرد چون یحیی بن‌خالد و خاندان او دیگر نیستند و شخص مورد وثوقی را

---

۱ - کتاب‌الاعلام، ترجمهٔ Carra de Vaux، ص۴۴۴

۲ - تاریخ طبری ترجمهٔ زوتنبرک، مجلد ۴، ص ۴۶۸ - دراین قسمت مطلب مربوطاست بازدواج موهوم وتصوری جعفر وعباسه (رجوع شود بفصل نهم این کتاب) اگر اصل مطلبی را که طبری نقل نموده افسانه است ولی گواهانی هستند که تأیید می‌کنند که اقدام هارون دربرکندن خاندان برمک موجب عدم رضایت عموم مردم گردید. وما عین عبارت بلعمی را در بالا نقل کردیم. مترجم.

برای انجام این مأموریت نداشتم شخصاً انجام امر را بر عهده گرفتم. بلعمی می‌نویسد که مردم این بیانات هارون را نپسندیدند و حق نبود علناً تأثر خود را از فقدان برمکیان و احتیاج خود را بآنها اعلام‌دارد[۱].

مخالفت‌های نژادی را وقایع اخیر شدیدتر کرد و هارون پسرش امین را بسمت ولیعهدی تعیین نمود ومأمون را نیزجانشین وی معلوم کرد وخواست امپراطوری را بدو قسمت متمایز تقسیم کند بدین ترتیب که عراق و سوریه را بفرزند ارشد خود امین وایالات شرقی را به‌مأمون که‌مادرش ایرانی بود[۲] بدهد وبا این‌ترتیب هرقسمتی از این دوقسمت در اختیار کسی خواهد بود که از لحاظ اصل و نژاد بآن قسمت ارتباط دارد. در فصول بعد خواهیم دید که چون مأمون صاحب قدرت و اختیار شد[۳] برمکیان را مورد تفقد خود قرار داد.

اینک داستانی را می‌آوریم که مبین تأثر و اندوه مردم از زوال برمکیان می‌باشد[٤].

هارون دستور داده بود که شعراء دررثای برمکیان اشعاری نسرایند ولی این امر غالباً رعایت نمیشد[٥]. مردی اشک‌ریزان که اشعاری را در شرح ذلت و بدبختی یحیی و خاندان او می‌خواند گرفتند و نزد هارون بردند. از او پرسیدند آیا می‌دانستی که خلیفه منع کرده است

---

۱ - تاریخ طبری، ص ٤٦٩ ۲ - مادر مأمون موسوم به«مراجل» ایرانی واهل بادغیس بود. زن او «پوران» دختر حسن‌بن‌سهل نیز ایرانی بود (مترجم).

۳ - تاریخ طبری، ص ٤٦٩

٤ - تاریخ ادبیات اعراب تألیف نیکولسون، ص ۲٦۲. بکتاب فون‌کرمر بنام «افکار ارشادی در اسلام» مراجعه شود، ص ۲۷۲

٥ - مجمل‌التواریخ چاپ طهران، ص ۳٤۸ «... نام نیکو ازایشان (منظور برمکیان است) بازماند در عالم وبرای برامکه بسیار مرثیه‌ها گفتند شعراء وگفته‌اند که مرثیت ایشان نیز تفاخر دارد بردیگر مراثی زیرا که شاعران مرثیت تقرب را گویند وطمع را وبرامکه رانه‌کس ماند ونه‌چیز از سوز دل وجگر گفتند.

که در رثای برمکیان شعری بخوانند. گفت بلی می‌دانستم ولی اجازه فرمائید قصهٔ پرغصهٔ خودم را بیان کنم. خلیفه اجازه داد و آن مرد ماجرای خود را بدین شرح بیان نمود:

من از دبیران یحیی بودم روزی یحیی گفت می‌خواهم شام را در منزل تو بخورم، از این حرف تعجب کردم و گفتم سالی بمن مهلت دهید. یحیی گفت یک سال مهلت زیاد است و پس از گفت وشنود موافقت شد چند ماه بعد بمنزل من برای صرف شام بیاید.

در روز معهود یحیی باتفاق پسران خود فضل و جعفر و چند نفراز محارم خود بخانهٔ من آمد. پس از صرف طعام خواست تمامی خانه‌را ببیند. چون تمام اطاقها را دید گفت می‌خواهم درتمام خانه‌ات گردش کنم و هرچه هست ببینم گفتم وزیر تمام خانهٔ مرا دیده است گفت خیر جواب دادم که والله هر چه بود دیدید.

یحیی گفت بنائی را آوردند و علی‌رغم اعتراض من دستور داد دیواری را که بخانهٔ من متصل بود شکافتند و از شکاف دیوار همگی داخل خانهٔ مجاور شدند و دیدند که باوضعی مجلل آرایش یافته‌وهمه جا مفروش است و غلامان و کنیزکان در باغ زیبائی صف کشیده‌اند. یحیی همهٔ آنها رابمن هدیه فرمود وچون خواست من عوائدی متناسب بااین مسکن دارا باشم جعفر نیز مزرعه‌ای بمن بخشید و فضل نیز مبلغ ده هزار دینار برای مخارج ابتدائی بمن اعطاء کرد.

خلیفه از بیانات آن مرد که مورد احسان برمکیان قرارگرفته بود متأثر شد و او را بخشید[1]. در ازاء ابراهیم‌بن‌عثمان‌بن ناهک جان خود را برای اظهار تأثر از زوال برامکه از دست داد[2]. وقتی که هارون پس‌از سقوط برمکیان عازم حج شد ابن‌مناذر که در مکه بود نزدخلیفه

۱ ـ ابن‌الطقطقی: الفخری، چاپ درانبورک، ص ۲۷۲-۲۷۴

۲ ـ ابن‌خلدون: کتاب العبر، چاپ بولاق، مجلد سوم، ص ۲۲٤

آمد و فضل بن ربیع رو بخلیفه کرد و گفت: « این است شاعر و مدیحه سرای برمکیان » و استدعا دارم امر فرمائید ابن مناذر چند قطعه از مدائحی که سابقاً برای برمکیان ساخته است بخواند . بنابر اصرار هارون ، ابن‌مناذر چند شعری خواند و پس از آنکه اشعار خاتمه یافت هارون بیکی از خدام خود دستور داد که چند سیلی نثار شاعر کند. اورا از دربار راندند و در ذلت و محنت جان داد [1] .

هارون به یحیی پیشنهاد نمود که در بغداد بماند ولی او باین امر تن در نداد و خواست با پسرش فضل باشد . در ابتداء هر دو را در «رافقه » در نزدیکی « رقهٔ » قدیم حبس کردند . در آنجا غلامانی در اختیارشان بود و کم و بیش آزاد بودند ولی پس از چند ماه باتهام شرکت در توطئهٔ عبدالملک بن‌صالح آنها را به دیر « قائم الاقصی » که سر راه رقه و بغداد است حبس کردند و نهایت شدت و خشونت را نسبت بآنها معمول داشتند. فضل و یحیی منتهای تسلیم و شکیبائی را در روزهای ذلت و اسیری نشان دادند . دوستی نامهٔ تسلیتی به یحیی نوشت و یحیی چنین جوابش را نوشت : « انا بقضاءالله راض و بالخیر منه عالم ولا یؤاخذالله العباد الاّ بذنوبهم و ماربک بظلام للعبید و ما یعفوالله اکثروللّهالحمد [2] . »

هارون کوشش کرد از یحیی اقراربگیرد که او در توطئهٔ عبدالملک ابن صالح دخالت داشته است ولی یحیی گفت در آن توطئه مطلقاً دست نداشته است و توفیق و سعادت خلیفه را همیشه آرزو داشته است. هارون او را تهدید کرد که اگر باز در انکار پایداری کند فضل را

۱ - اغانی - جزء ۱۷ ، ص ۲۵ - این روایت از شخص ابن‌مناذر است.

۲ - ترجمهٔ فارسی آن تقریباً بدین قرار است: راضیم برضای خدا وشاکرم از خیر وخوبیهایش. خداوند از بندگان خود مؤاخذهٔ گناهانش را می کند. خداوند نسبت بخدمتگزاران وبندگان خود ظالم نیست وآنها را می‌بخشد. درودبرخدا.»

اعدام خواهد نمود . یحیی جواب داد : هر چه می‌خواهند بکنند زیرا امیرالمؤمنین صاحب قدرت است ولی فضل دراین کار مداخله‌ای نداشته است .

پیام آور بفضل اطلاع داد که خود را برای اجرای اوامر هارون آماده کند . فضل باین گمان که او را خواهند کشت با پدر خود تودیع نمود و باو گفت : آیا از من رضایت‌داری ؟ یحیی گفت : بدون شک از تو رضایت دارم امیدوارم خدا هم از تو راضی باشد . چون شرکت یحیی در آن توطئه به ثبوت نرسید هارون فضل را دو باره بزندان فرستاد[۱] .

شهرت داشت که برمکیان دارای اموال و ثروت عظیمی هستند. خلیل بن هیثم الشعبی که مأمور نگاهداری یحیی و فضل بود حکایت می‌کند که روزی مسرور بهمراهی چندین غلام نزد من آمد . دردست یکی از غلامان بسته‌ای بود و خلیل تصور کرد که آن بسته محتوی هدیه‌ایست . مسرور فضل را خواست و باو گفت با اینکه همیشه انکار کرده‌اید معهذا مسلم و قطعی است که مبالغ هنگفتی را مخفی کرده‌اید وامیرالمؤمنین می‌خواهد بداند آن وجوه کجا است. اگر جوابی صادقانه داده نشود دویست ضربه تازیانه خواهی خورد.

فضل فریاد کشید که یا ابوهاشم مرا خواهند کشت .مسرور باو نصیحت داد که بهتراست اقرار کنی .فضل جواب داد که من شرافت رابر ثروت ترجیح دادم وحالانیز بهترمی‌دانم اگر تمامی دنیا بمن تعلق داشت آنرا رایگان بدهم ولی یک ضربت تازیانه بر تن من نخورد .حالا امری که داری اجرا کن .آن بسته راباز کردند ومحتوی تازیانهٔ گره‌داری بود . غلامان بانهایت بیرحمی دویست ضربه تازیانه بفضل زدند وتصور

۱ - تاریخ طبری - چاپ دوخویه ، مجلد سوم ، ص ۶۸۵

کردند که او دیگر مرده است . خلیل بابویحیی معاون مسرور گفت : برو و در زندان بگرد شاید کسی را بیابی که این جراحات را درمان کند. مردی را آوردند و او برای اینکه به اسیر مجروح قوت قلب دهد گفت توفقط پنجاه ضربه تازیانه خورده‌ای و پشت‌پائی بفضل زد و دید گوشت و پوستش به حصیر چسبیده است .

فضل شفا یافت و بابویحیی گفت برود نزد شخصی موسوم به نسائی (یا سنائی) و بعنوان پاداش مبلغ ده‌هزار درهم دریافت دارد ولی او از قبول این وجه امتناع ورزید . فضل برای او بیست هزار درهم فرستاد و وی باز آنرا قبول نکرد و گفت اگر هدیهٔ اولی راقبول نکردم برای آن نبود که بنظرم ناقابل آمد و شاید فضل دلیل امتناع مرا چنین پنداشته است ولی من برای شفا ودرمان یک نجیب‌زادهٔ ایرانی که عرب شده و از «ابناء» میباشد محال است چیزی قبول کنم . یحیی ابن خالد غرق تحسین شد و گفت که برمکیان در زمان شوکت وقدرت خودهم گذشتی باین عظمت نکرده‌اند [1] .

محمدبن یحیی حکایت کرده است که روزی فضل احتیاج بمبلغ مختصری داشت و زنی را که « کثیره » نام داشت نزد زبیده فرستاد . زبیده گفت شرم‌دارم چنین وجه قلیل و ناچیزی را برای مردی بدین سخاوت و کرم بفرستم و جواهری را که شش‌هزار درهم قیمت داشت به کثیره داد و باو گفت که هر وقت احتیاج بپول داشت این جواهر را نزد وی بفرستد و این جواهر بین آن دو نفر «نشان » تقاضای پول خواهد بود . کثیره آن جواهر را بفضل داد و فضل آنرا فوراً نزدزبیده برگرداند و وی با صدای بلند گفت : صدهزار رحمت بر فضل باد . در

---

۱ ـ مسعودی: مروج‌الذهب چاپ باربیه‌دومنار ، مجلد ۶ ، ص۴۰۸ - ۴۱۳-برنی بنا بروایت احمد بن حسین که یکی از دبیران دیوان انشاء بود حکایتی شبیه بآنچه در مروج‌الذهب است نقل نموده. اخبار برمکیان ، چاپ بمبئی ، ص ۱۲۰-۱۲۵

زمان سعادت و نعمت بزرگوار بود در ایام محبوسی نیز می‌بینم که باز بزرگوارتر و جوانمردتر از آن ایام است [۱] .

یحیی مریض بود وآب گرم برای شست وشوی و وضو باونمی‌دادند وفضل ابریقی روی شعلهٔ چراغ می گذاشت تاصبح برای وضو باین ترتیب یحیی دارای آب گرم باشد . زندانبانان متوجه شدندوچراغها را بردند . فضل بناچار تمامی شب ابریق آب را بغل می گرفت تا آب را بیش وکم گرم کند [۲] .

مسعودی می‌نویسد که فضل اشعار ذیل را در زمان محبوسی خود انشاد کرده است :

«الی‌الله فیما نابنا نرفع‌الشکوی　　ففی یده کشف المضرة و البلوی
خرجنا من‌الدنیا ونحن‌من‌اهلها　　ولانحن فی‌الاموات فیها ولاالاحیا
اذا جاء نا السجان یوماً لحاجة　　عجبنا و قلناجاء هذامن الدنیا» [۳]

یحیی درسوم محرم ۱۹۰ هجری(۲۹ نوامبر ۸۰۵) بطورناگهانی درگذشت.بعضی می گویند در موقع فوت هفتاد سال و برخی‌می گویند ۸٤ سال داشت .

در ربض هرثمه واقع درساحل فرات وی را دفن کردند و فضل نماز میت را برسر جنازهٔ او خواند . پس از وفات در جیب او رقعه‌ای یافتند که بر آن نوشته بود :

۱ - برنی ، ص ۱۲۱　　۲ - برنی، ص ۳۲-۳۳. برنی کسالت وی را بواسیر ذکر کرده است. مترجم - ابن خلکان روایت مشابهی آورده است: کتاب‌البلدان ، ترجمهٔ دوسلان ، مجلد ۱۱ ، ص٤٦٧

۳ - ترجمهٔ تقریبی فارسی این ابیات چنین است:

« دراین موقع بدبختی است که شکوه وتضرع مابسوی خدا است زیرا دوای دردها وآلام ماهمه در دست او است. از دنیا بیرون رفته‌ایم ولی هنوز اهل دنیائیم اما نه‌بین مردگانیم ونه بین زندگان. چون زندانبان برای حوائج روزانه می‌آید باتعجب باو می‌نگریم وبخودمی‌گوئیم این است مردی که از دنیای مسکون‌بسراغ ما می‌آید. »

«قد تقدم الخصم والمدعی علیه فی الاثر و القاضی هوالحکم العدل الذی لا یجوز و لا یحتاج الی بینة [۱] » .

هارون از خواندن آن عبارات سخت بگریست[۲] .

سه سال بعد فضل دچارفلج زبان شد. امین خلیفهٔ آینده که نسبت باو شفیق ودوست مانده بود در بارهٔ وی درزمان اسیری و حبس محبت فراوان نمود و در شفای او کوشید و فضل شفا یافت [۳] . عموماً تصور کردند که شفای کامل نصیب او شده ولی چند ماهی نگذشت که باز بیمار شد و این بار بروایت طبری زبان و نیمی از تن او دچار فلج گردید دو روز در این حالت ماند و روز جمعه‌ای از ماه محرم ۱۹۳ هجری (مارس ۸۰۹ میلادی) در موقع اذان صبح وفات یافت [٤] . مرگ او باعث تأثر عموم شد و در تشییع جنازهٔ او عدهٔ کثیری حضور یافتند : امین و مادرش زبیده و تمام اشراف و وجوه اهالی بغداد دراین مراسم شرکت ورزیدند [٥] . هارون چون از خبر مرگ فضل مطلع شد فریادزنان گفت : «ان امری قریب من امره » (کار من نزدیک کار اوست)پنج ماه بعد از مرگ فضل هارون الرشید هم در طوس وفات یافت وبرنی می‌نویسد که پیشگوئی منجمین هم از همین قرار بود [٦] .

پس از انقراض برمکیان محمدبن خالد که مورد لطف خلیفه بود زندگی تاریکی داشت و تاریخ وفات او را نمی‌دانند برنی می‌نویسد که هارون در تشییع جنازهٔ وی حاضر شد و بر او نماز گزارد .

خالدبن عثمان که از شخصیت‌های مهم دربار بغداد بود شرحی

۱ - ترجمهٔ فارسی آن تقریباً بدین‌قرار است: اول مدعی‌آمد ومدعی علیه نیز بزودی‌به‌وی خواهد پیوست وقاضی آن دادگر عادلی است که مرتکب ظلم نمی‌شود وحاجتی به‌بینه ندارد. »

۲ - عبدالجلیل یزدی ، نقل از منتخبات ادبیات فارسی ، مجلد ۲ ، ص ۲٥-۲٦ یادداشتها

۳ - برنی: اخبار برمکیان ، چاپ بمبئی ، ص ۱٦۲

٤ - طبری ، چاپ دوخویه ، مجلد سوم ، ص ۷۳۳

٥ - برنی ، ص ۱٦۳

٦ - برنی ، ص ۱٦۰

نوشته که باقی مانده است [١] . می‌نویسد که خلیفه در اندک فاصله‌ای پس از طرد یحیی واعوان او عبدالله بن محمدبن خالد [٢] را امیرموصل کرد . برنی روایت می‌کند چون هارون برای رفع اغتشاشهائی که پس از انقراض برمکیان تولید شده بود از بغداد خارج شد [٣] از خبر وفات شالبه مادر امیر جدید موصل اطلاع یافت . شالبه زنی بود که از حیث ذکاوت و طهارت و تقوی و دانش معروف و از حیث سخاوت و شایستگی چیزی کم از خود برمکیان نداشت . هارون اموال او را تصرف نمود و به حمدونه ، عزیزترین زنان خود دستور داد که چنان در تحصیل و تربیت اطفال شالبه مراقبت نماید مثل اینکه آنهافرزندان خود خلیفه باشند [٤] . این اطفال که مورد محبت هارون الرشید بودند بعدها بمقامات عالی نائل شدند .

اینک دو حکایت که هر دو بیش و کم جنبهٔ اختراعی و تصوری دارند و مربوط بزجر و شکنجهٔ برمکیان است نقل می‌کنیم :

سندی‌بن شاهک روزی عباس بن‌فضل را احضار و در برابر اهالی بغداد باو امر داد تا زن خود را که دختر محمدبن یحیی بوده است طلاق گوید : مأمون چون بخلافت رسید به عباس حکم کرد با زن سابق خود ثانیاً ازدواج کند [٥] .

محمد بن‌عبدالرحمن هاشمی صاحب‌الصلوة در کوفه حکایت کرده که روز عید قربان بدیدن مادرم رفتم زنی را دیدم ظاهری محترم‌دارد ولی لباسهائی ژنده پوشیده است . مادرم از من پرسید آیااین بانو را

---

١ - برنی ، ص ١٣٦-٧ ٢ - برادر زادهٔ یحیی برمکی. مترجم. ٣ - برنی.

٤ - برنی مینویسد که حمدونه دخترهارون بوده‌است. وعین عبارت برنی چنین است : « حمدونه دختر خود را فرمان داد تا اطفال و عورات بازماندهٔ او را نیکوتر از فرزندان خود پرورش دهد ودختر هارون ایشانرا نیکو وخوش بداشت تابعد از چند سال ایشان بزرگ شدند. » (الحاق مترجم)

٥ - برنی ، ص ١٣٦ - ١٣٧

می‌شناسی جواب دادم: خیر .مادرم گفت این خانم، عباده مادر جعفر بن یحیی است . هاشمی می‌گوید با اعزاز و احترام او را سلام کردم و پس از لحظه‌ای چند گفت و شنود از او پرسیدم عجیب‌ترین چیزی را که در عمر خود دیده‌اید کدام است ؟ عباده گفت : دورانی بود که برای برگزاری چنین عیدی چهارصد کنیز گرداگرد من بود و باز من از فرزند دلبندم دلشاد نبودم . امروز آرزویم جز این نیست که دارای دو پوست گوسفند باشم تا یکی را بستر و دیگری را لباس خود سازم. هاشمی می‌گوید که ۵۰۰ درهم باو دادم و او از فرط وجدداشت جان می‌داد و مابقی عمر غالباً بدیدن من و مادرم می‌آمد [1] .

عریب در موقع طرد برمکیان بسیار جوان بود . او را دزدیدند و مدتها عمرش بسرگردانی گذشت . وقتی ببغداد باز آمد موردعلاقهٔ مردم قرار گرفت زیرا هم صاحب جمال بود و هم نوازنده و خواننده‌ای مشهور . عریب مفتون قائدی خراسانی موسوم به « حاتم بن عدی » (یا بروایتی محمد بن حامد) شد و با یکدیگر فرار کردند . عریب از این شخص صاحب دختری شد . مأمون مدتها در تعقیب و تعاقب‌عریب بود تا اینکه روزی عریب را یافتند و بحضور خلیفه آوردند .

خلیفه با ازدواج عریب و حاتم موافقت نمود [2] ولی چندی بعد عریب از اوطلاق گرفت و با منذر بن‌الحاکم ازدواج نمود .رقابت‌عریب با آوازه خوان دیگری مسماة به شریعه مشهور است . این رقابت‌اهالی طرب‌دوست بغداد را بدو جبهه تقسیم کرد و نزاع شدیدی بین آنها پدید آورد ودر این کشمکش برتری عریب ثابت ماند[3] و همیشه مورد

---

۱ ـ مسعودی: مروج‌الذهب ، چاپ باربیه دومنار ، صفحه ٤۰٦ ـ ٤۰۷

۲ ـ اغانی ، مجلد ۱۸ ، ص ۱۸۳

۳ ـ سابقاً از قضاوت اسحق موصلی دربارهٔ عریب اطلاع حاصل کردیم. فقط موسیقی‌دان موسوم به‌ابوعبدالله‌الهاشمی که مورد سخریهٔ او واقع شده بود قریحه واستعداد عریب را تخطئه کرده‌است.

عطوفت مأمون قرارداشت و حتی در لشکرکشی مأمون بر علیه یونانیان او همراه مأمون بود و از تاریخ وفات عریب اطلاعی در دست نیست .

در زمان خلافت مأمون (۱۹۸ - ۲۱۸ هـ = ۸۱۳ - ۸۳۳ میلادی) ثانیاً برمکیان مورد لطف قرارگرفتند [1] فضل بن‌سهل دست پروردهٔ قدیم یحیی بن‌خالد چون بمقام وزارت رسید خویشاوندان و ولینعمتان سابق خود را بخلیفه توصیه و سفارش نمود . فضل بن سهل عباس بن فضل برمکی و محمد بن یحیی و عبدالله بن فضل و یکی از خواهران او را بمأمون معرفی نمود و خلیفه نسبت بآنها نهایت فتوت و جوانمردی را معمول داشت . پسران جعفر بن یحیی را در تحت مراقبت مخصوص قرار داد و حکومت بصره را به محمد و حکومت خراسان را به عباس واگذار نمود . عباس بن فضل بعدها ببغداد مراجعت نمود و در دربار خلافت مقام شامخی یافت محمد بن یحیی معلوم نیست در چه سالی در مدینه وفات یافت ولی چندین پسر از او باقی ماند بنام ابراهیم و مالک و جعفر و عمر [2] در زمان خلافت مأمون بود که «غسان بن عباد» حکمران سند موسی بن یحیی را برای مدتی که ببغداد میرفت بسمت نیابت حکومت تعیین نمود . موسی حدود و ثغور آن ایالت را باکمال جدیت حفاظت و حراست نمود و پادشاه هند موسوم به « باله » را که حاضر بود مبلغ پانصدهزار درهم برای استخلاص خود بدهد کشت . بعدها موسی بحکومت هند منصوب شد و حسن ادارهٔ امورش مورد تحسین و تمجید قرار گرفت . در موقع وفات موسی بسال ۲۲۱ هجری (۸۳۵ میلادی) پسرش عمران بسمت جانشینی وی تعیین گردید [3] نام دو پسر

---

۱ - برنی : اخبار برمکیان ، چاپ بمبئی، ص ۱۶۴-۱۶۶ - در کتاب « اسلام درمشرق و مغرب زمین » تألیف اوگوست مولر مجلد اول صفحات ۴۶۴-۴۸۳ بفصل مربوط به المأمون و برمکیان مراجعه شود .

۲ - کتاب الامامه منسوب به ابن‌قتیبه ، نسخهٔ خطی عربی شمارهٔ ۴۸۳۵ کتابخانهٔ ملی پاریس، صفحه ۵۲۳

۳ - بلاذری « انساب الاشراف » ص ۴۴۵

دیگر موسی ضبط است یکی جعفر است که پدر « جحظه » میباشد و دیگری یعقوب است که بنا بروایت عبدالجلیل یزدی یکی از دختران فضل بن یحیی را گرفت [۱]. عمران بن‌موسی که در سال ۱۹۶ هجری (۸۱۱م) فرماندهی قوای امین را داشت و سردار مأمون موسوم به‌طاهر [۲] او را از مدائن رانده بود از سال ۲۱۸ تا ۲۲۷ هجری (۸۳۳-۸۴۱ میلادی) از طرف معتصم حکومت سند را عهده‌دار شد و چندین لشکر کشی در هند نمود که جملگی با توفیق توأم بود . قیقان را تسخیر کرد و در آنجا شهری با قلعه و بارو بنا کرد که بنام «بیضا» نامید وتا «قندابیل » پیش رفت و « مید» را غارت نمود و قبیلهٔ « زطیان » [۳] را مطیع ساخت. بلاذری می‌نویسد که عمران [۴] در جنگهائی که با اهل یمن و نزاری‌ها می‌کرد بدست عمر بن عبدالعزیز الهباری که از بازماندگان کسانی بود که در زمان الحکم‌بن‌اعوان الکلبی‌سند را فتح نموده بودند کشته شد . ابوالحسن احمد بن جعفر که بیشتر بلقب «جحظه » معروف میباشد که عبدالله بن معتز باو داده بود (بمعنای هم پیاله میباشد) نوهٔ موسی بن یحیی بود و در ماه شعبان ۲۲۴ ه. (ژوئن - ژویه ۸۳۹ م) دربغداد بدنیا آمد. جحظه موسیقی‌دان وخطیب و نویسندهٔ بنامی بود [۵] . عریب در ابتدا مشوق وی شد و بعدها ازمحارم

۱ - تاریخ آل‌برمک ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس شمارهٔ ۱۳۴۲ ، صفحهٔ ۴۱

۲ - تاریخ طبری چاپ دوخویه ، مجلد سوم ص ۷۵۹-۸۶۰ وکامل ابن‌الاثیر چاپ‌تورنبرك ، مجلد ششم صفحهٔ ۱۸۴ - باید درنظر داشت که مورخین همیشه عمران را برمکی یاد کرده‌اند.

۳ - بنا برگفتهٔ طبری، مجلد سوم ص ۱۱۶۹ زطیان مردمی بودند از نژادهای هندوسگائی که از حدود سند وپنجاب پیش آمده وسواحل خلیج فارس تا بصره را غارت‌میکردند وبتدریج بامسلمین آمیزش کرده‌اند. نقل از حواشی کتاب مجمل‌التواریخ ، چاپ طهران ، صفحه ۳۰۷ (مترجم).

۴ - بلاذری - انساب‌الاشراف ، صفحه ۴۴۵ - ۴۴۶ .

۵ - اغانی ، جزء ۱۸ صفحهٔ ۱۷۸ .

خلیفه المقتدر شد و او نسبت به جحظه سخاوت و بزرگواری نمود [۱] (۲۹۵ - ۳۲۰ ه‍ = ۹۰۷ - ۹۳۲ م.) جحظه مردی کریه‌المنظر ولی بی‌نهایت ظریف‌طبع و خوش مشرب بود و معاشران خود را با ظرائف و طرائف همیشه سرگرم میداشت. وی متهم بود که در لهو و لعب افراط می‌کند وبمذهب نیز پابند نیست. جحظه دارای چندین تألیف میباشد که از او باقی مانده واز آن جمله است کتاب «دیوان» [۲] وکتاب الطنبورتین وکتاب فضائل السکباج وچند کتاب دیگر درتاریخ ونجوم وطبخ [۳]. جحظه در «واسط» بسال ۳۲۶ ه‍. (۹۳۷ - ۹۳۸ م.) و یا بروایتی بسال ۳۲۴ ه‍.(۹۳۵م.) وفات یافت. شرح حال اورا ابونصر مرزبان و ابوالفرج اصفهانی نوشته‌اند [۴].

شمس‌الدین ابوالعباس احمد، قاضی‌القضاة دمشق وعالم مشهور در علم‌الانساب، که بنام ابن‌خلکان معروف است بنابر روایاتی از احفاد برمکیان است وجد او مالک‌بن‌جعفربن یحیی است [۵]. وی درشهر

---

۱ - اغانی مجلد ۵، ص ۳۳ و بعد.

۲ - اغانی چند بیت از جحظه را نقل نموده‌است. مجلد ۱۲، ص ۶۰.

۳ - صاحب «الفهرست» کتب ذیل را از تألیفات جحظه دانسته است: (۱ - الترنم. ۲ - دیوان. ۳ - الطبیخ. ۴ - الطنبورتین. ۵ - فضائل‌السکباج ۶ - مجربات‌المنجمین «کتاب‌ما جمعه مما جربه‌المنجمون». ۷ - کتاب‌المشاهدات.) چون چشمان او از حدقه بیرون آمده بود او را جحظه می‌گفتند و معنای «هم‌پیاله» را جائی نیافتم. (مترجم)

۴ - بکتاب وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان، ترجمهٔ دوسلان، مجلد اول، صفحه ۱۱۸-۱۱۹ مربوط بزندگی جحظه مراجعه شود.

۵ - دوست فاضل ما شیخ میرزا محمدخان قزوینی داستان عجیبی راکه در ملحقات متن فارسی کتاب «وفیات‌الاعیان» چاپ طهران ۱۲۸۴ (۱۸۶۷-۱۸۶۸ میلادی) مجلد دوم، صفحات ۶۱۰-۶۱۱ نوشته شده است حکایت نمودکه جلب توجه مارا نمود: «ابن خلکان را متهم کردندکه نسبت خود را جعل نموده حشیش می‌کشد وبا امارد سروکار دارد. اوجواب دادکه اگر می‌خواست از سلالهٔ بزرگان بشمار آید خود را بمؤسس خاندان عباسی یا به خلیفه علی (ع) ویا بیکی ازصحابهٔ پیغمبر(ص) منسوب می‌نمود نه بخانواده‌ای که از مجوسان بوده وکسی از آنها باقی نمانده است. حشیش را شرع منع نموده و اگر برای چنین چیز حقیری می‌خواست امر رسول‌الله را نقض کند شراب می‌نوشید. راجع بسومین مورد اتهام گفت جواب آنرا ببعد موکول می کنم. راوی این داستان قاضی جمال‌الدین بن ابوالخیر تبریزی‌است.

اربل بسال ٦٠٨ هجری متولد شده و در دمشق درسال ٦٨١ هجری وفات یافته است (١٢١١ - ١٢٨٢ میلادی) .

از قرن نهم تادوازدهم میلادی چندین نفر به لقب « برمکی » خوانده شده‌اند و اکثر آنها از خاندان وزراء خلفای عباسی بوده‌اند . بعضی از آنها محتمل است از غلامان آزاد شده و یا از خدام خاندان برمک بوده باشند چنانکه آوازه خوان معروف دنانیر را بلقب «برمکیه» خواندند[1] . عدهٔ دیگری نیز بهمین لقب گشتند زیرا از محله‌ای از شهر بغداد بودند که بپاس احترام وزراء هارون باسم «برمکیه» موسوم‌شد[2] .

از جزئیات حیات محمد بن‌جهم‌البرمکی که مترجم کتب فارسی بوده و ازمنجمین مشهور میباشد و برای مأمون منجمی‌می کرد و ازطرف او بحکومت اهواز و کور و شوش منصوب شد اطلاع دقیقی‌دردست نیست ولی از لحاظ شاعری در دربار مأمون که محامی وی بود توفیق یافت . در خلافت معتصم دچار بیمهری شد و امر بقتلش صادر گردید ولی ابن ابی دواد از او شفاعت کرد و اجرای حکم قتل بتأخیر افتاد . چون خشم و سخط خلیفه تسکین یافت فدیه‌ای از او گرفت و آزادش

---

١ - دنانیرالبرمکیه. اغانی مجلد ١٦ ص١٣٨ - در محاصرهٔ «سمالو» به‌منجمی که همراه خالدبن برمک بود لقب برمک دادند. تاریخ طبری ، چاپ دوخویه ، جزء سوم ص٤٩٧ .

٢ - یاقوت « فرهنگ نامهای جغرافیائی » چاپ ووستنفلد ، مجلد١ ، ص ٥٣٩ - ٥٤٠ . بکتاب « استرك » Maximilian Streck بنام « سرزمین بابل قدیم » مجلد یک ، ص ١٣٧ رجوع شود. مشهورترین این زمره از «برمکیان» را در ضمیمهٔ شمارهٔ یک این‌کتاب نوشته‌ایم. هنوز اسم « برامکه » راکه بطرز عامیانه Beramké تلفظ می‌کنند در سوریه وجود دارد. در نزدیکی دمشق محلی باین نام موجود است و در ١٩٠٥ ابتدای خطآهن حجاز به‌قدم از آنجا شروع میشد. حکومت عثمانی در ساختمان این خطآهن بیشترمنظور اقتصادی داشت زیرا « برمکه » واجد اهمیت تجاری بود در صورتیکه «قدم» یک‌مرکز مذهبی بود. (بمجلهٔ فرانسوی «آسیای فرانسه» شمارهٔ ١٣٣ ، ماه ژوئن ١٩١٢ ، صفحات ١٤٦ - ١٤٩ رجوع شود.)

کرد و جهم کمی بعد وفات یافت [۱]. (۲۱۸ هجری = ۸۳۳ میلادی) خویشاوندی او با برمکیان مسلم و محرز نیست.

طبری از شخصی بنام ابن خالد البرمکی صحبت می کند که ظاهراً پسر خالد بن فضل بن یحیی بوده و در زمان خلافت المعتز می زیسته است. (۲۵۲ هجری = ۸۶۶ میلادی)[۲].

تقریباً یک قرن بعد قاضی وفقیهی موسوم به علی بن بندار بن اسمعیل ابن موسی بن یحیی بن خالد می‌زیسته که وی تحت نظر ابوالحسن عبیدالله تحصیلات خود را نموده و از بغداد بسال ۳۳۷ هجری (۹۴۸-۹۴۹ میلادی) عازم اسپانیا شده و در آنجا چندین شاگرد تربیت کرده است علی بن بندار صاحب چندین تألیف است که اسامی آنها باقی نمانده است [۳].

در اواخر سلطنت سامانیان نیز یک وزیر برمکی بوده موسوم به ابوالقاسم عباس بن محمد[۴] که در بارهٔ او نیز اطلاع فراوانی در دست

۱ - کتاب اغانی مجلد ۳ ص ۱۶ وابن خلکان ، وفیات الاعیان ترجمهٔ دوسلان مجلد ۱ ص ۶۳-۶۴ - صاحب مجمل التواریخ حکایات و روایات خود را نیز به محمد بن جهم برمکی مربوط میسازد. به صفحهٔ ۲ چاپ طهران مراجعه شود. مترجم

۲ - تاریخ طبری ، چاپ دوخویه ، مجلد سوم ، ص ۱۶۵۹.

۳ - دراین‌جا از آقایان Fransisco Codera و Miguel Asin سپاسگزاری می کنیم که از شرح حال علی‌بن بندارمارا واقف ساختند. این شرح حال در « تکملهٔ » ابن ابار یافت می‌شود. - نسخهٔ خطی این کتاب در تصرف سلیمان پاشا ابزه « Abaza » در قاهره بوده و آقای ژولین ریبرا Julian Ribera ازآن عکس برداشته است. این است عین متن ناقصی که درص ۱۵۲ آن کتاب خطی نوشته شده است : « من اهل بغداد قدم الاندلس تاجرا سنة سبع و ثلاثین و ثلاث مائة وکان قد اخذ عن ابی الحسن عبیدالله بن احمد بن محمد بن المغلس الفقیه الداودی و تلمذله وسمع منه الموضح والمنجح من تألیفه فی الفقه (سه لغت افتاده است) حبر [کذافی الاصل] ونسبه عن الحکم المستنصر و قرأته بخط ابی محمدبن حزم». (ابار با فتح همزه وبای ابجد مشدد بروزن شدادسوزن‌فروش وسوزن‌ساز را گویند وآن لقب محمدبن عبدالله ابار است که صاحب کتاب تکلمه میباشد. مترجم).

۴ - تاریخ بیهقی ، چاپ مورلی ، ص ۴۴۱ وبعد.

نیست همچنین در بارهٔ دانشمند حسن برمکی » که چندین بار در قرن یازدهم میلادی از طرف سلاطین غزنوی بدربار خلفاءآمد اطلاع جامعی در دست نداریم [۱] .

در حدود همان سنوات نحوی معروف ابوالمعالی بن تمیم برمکی می‌زیسته . وی در سنهٔ ۳۹۷ هجری (۱۰۰۶ - ۱۰۰۷ میلادی) کتاب «المنتهی فی‌الفروع » را تألیف نمود . حاج خلیفه می‌نویسد که این کتاب مجموعه‌ایست از « صحاح » که با اضافات و ترتیب بهتر و تازه‌تری تهیه گردیده است [۲] .

در بین سلسلهٔ سلاطین محلی که در زمان مغولان بوجود آمد سلسله ایست بنام « سربداران» که خود را متعلق بخاندان برمک دانسته‌اند . اگر هم چنین ادعائی از طرف خود آنها نشده لااقل این عقیده‌ایست که میر خواند در «روضةالصفا» و خواند میردر«حبیب‌السیر اظهار داشته‌اند این دومورخ می‌نویسد که خواجه‌شهاب‌الدین‌فضل‌الله پدر امیر عبدالرزاق مؤسس سلسلهٔ سربداران از طرف پدری از احفاد حسین بن‌علی (ع) بوده و از طرف مادری نوادهٔ یحیی بن‌خالدمیباشد . دولتشاه سمرقندی که با تفصیلات بیشتری از این سلسله سلاطینی که چندان شهرتی ندارند صحبت کرده اشاره‌ای باین نسبت آنها نکرده است سربداران در بین معاصرین خود برشادت و دلاوری و تجمل معروف بوده‌اند و پس از مرگ ابوسعید بهادرخان بسلطنت رسیدند و قریب پنجاه سال در قسمت اعظم خراسان سلطنت نمودند . وقتی بسلطنت رسیدند باشتین [قریه‌ای در نزدیکی «بیهق» سبزوار فعلی بوده است . مترجم] مسقط‌الرأس این خاندان بود .

---

۱ - بارتولد: جغرافیای ترکستان ومغولستان ، مجلد ۲، ص ۲۷۸ بنا برروایت گردیزی - بمقالهٔ بارتولد راجع ببرمکیان از دائرةالمعارف اسلامی رجوع شود، مجلد دوم، ص ۶۸۲

۲ - کتاب فقه‌اللغة ، چاپ فلوگل ، مجلد ٦ ، ص ۱۸۰ شمارهٔ ۱۳۱۲۲

دولتشاه نام نه نفر از سربداران را که سلطنت کرده‌اند بدین ترتیب ذکر نموده است: «عبدالرزاق وبرادرش وجیه‌الدین مسعود، شمس الدین فضل‌الله ، خواجه علی شمس‌الدین ،یحیی کرابی ، ظهیر کرابی،حیدر قصاب جشویی ، حسن دامغانی و علی مؤید [۱] .

در ناحیهٔ «توا» (Touat)[۲] جمعیتی است که بنام « برامیک » ، «برامکا» یا «برماته » نامیده میشوند و اینها قرنهاست در آنجا اقامت دارند ولی خود را ازاهالی بغداد می‌دانند که ازشرّ قساوتهای عباسیان گریخته و بافریقا پناه آورده‌اند . فرار آنها در دو وهله روی داده است عده‌ای از «برامیک» در حدود ۱۰۴۰ میلادی بافریقا مهاجرت نموده‌اند و مابقی در اواخر خلافت عباسیان از بغداد گریخته و بافریقا رسیده‌اند . در موقع هجوم هلالیه در قرن دوازدهم «برامیک » ها که در کنار رودخانهٔ الحنه اقامت داشتند و از آنجا بغارت و چپاول و راهزنی می پرداختند مجال ندادند که سایر قبایل مجاور، آزادی خودشانرامحفوظ دارند [۳] .

پس ازمرگ معتصم‌بالله «برامیک» هائی که دربغداد مانده بودند بسال ۱۲۶۰ میلادی از بغداد خارج شدند و به طرابلس وجبل نفوسه

۱ - روضة‌الصفا وتذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی. (عبدالرزاق در ۷۳۶ هجری دولت سربداران را تشکیل داد وخواجه علی‌مؤید آخرین سلطان سربداران در ۷۸۱ وفات یافت. فاضل و محقق محترم عباس اقبال آشتیانی درکتاب « تاریخ ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت » صفحهٔ ۴۷۷ ، امراء سربداران را یازده تن برشمرده است. مترجم) ۲ - «توا» عبارتست از چندین واحه که درمرکز صحرای افریقا و درقسمت جنوب‌غربی « لاگوات » واقع می‌باشند. این ناحیه‌ازسال ۱۹۰۱ جزء مستملکات فرانسه قرار گرفته است.

۳ - دراینجا تقریب دهسطر مطالبی نوشته شده که از لحاظ خاندان برمکی واجد اهمیتی نیست و باختصار بترجمهٔ آن مبادرت شد.

رفتند و تا سال ۱۰۳۰۲ در آنجا ماندند[1]. در سال ۱۳۰۹م. به ناحیهٔ «توا» نزد برادران خود رفتند. در ۱۲۷۲ با کمک ماکیلی‌ها تصرفات خود را تا سرحدات تونس توسعه دادند. بیست سال بعد رقیبان خود را از بین بردند و قصر بوعلی را متصرف شدند. بنابروایتی که از قاضی شهر «صاله» نقل شده در سال ۱۹۰۸ «بورامیک»ها بسه‌دسته تقسیم شدند[2]:

۱ - بغلمان‌ها در «بوعلی» سکونت گزیدند.
۲ - باتمتان‌ها در «صاله».
۳ - باباهین‌ها در «تینولاف».

در مصر حتی در همین ایام طبقه‌ای از «فواحش» و زنان «خانه بدوش» که باصطلاح محل بنام «غوازی» خوانده میشوندوجوددارد که اینها خودشانرا متعلق به قبیله‌ای می‌دانند که آنها نیز خود را از اولاد و احفاد برمکیان میشمارند.

۱ - راجع به «هلالیه» بطور خلاصه آنچه را که از «دائرةالمعارف اسلامی» در این باره نوشته شده است نقل می‌کنیم: «هلالیه» قبیله‌ای عرب بوده از تیرهٔ «معدی» اسمعیلیه. مسکن اصلی آنها در نجد در مجاورت یمن بوده‌است. از دوران جاهلیت نام آنها در زدوخوردهای قبایل اعراب ذکر شده وحتی درسال هشتم هجرت هلالیه‌نیز بامالک بن‌عوف یاری نمودند وبرعلیه حضرت‌رسول(ص) مبارزه کردند. هلالیه شهر مدینه را در سال ۲۳۰ مورد حمله قرار دادند والواثق خلیفهٔ عباسی در سال سوم خلافت خود بسرکوبی آنها پرداخت وقریب سیصد نفر از آنها را محبوس کرد. محبوسین سعی‌کردند فرار کنندولی اهالی مدینه جلوگیری نمودند وچون آنها حاضر به‌تسلیم نمی‌شدند همگی بقتل رسیدند. بعدها بمصر مهاجرت نمودند ودر مصب شط نیل اقامت گزیدند والعزیز پادشاه فاطمی مصر (۳۶۵-۳۸۶ هجری) آنها را وادار نمود که در مصر علیا اقامت نمایند. درآنجا نیز پس از زدوخوردهای فراوان هلالیه بر «جرید» ها که از طرف خلفاء فاطمی حکومت داشتند فائق آمدند. عدهٔ زیادی از قبایل افریقای شمالی خود را از اعقاب هلالی‌ها می‌دانند. آمدن هلالیه از جزیرة العرب بافریقا ومبارزهٔ آنها برای تسخیر یک سرزمین زمینهٔ تاریخی کتابی شده که با رشادت و دلاوری و عشق توأم‌گردیده وبنام «سیرة بنی‌هلال» معروف می‌باشد. دراین کتاب شرح زندگانی وفداکاری وجانبازی هلالی‌ها مانند حماسهٔ‌ملی شرح داده شده که علاقه‌مندان بجزئیات آن می‌توانند باصل آن مراجعه نمایند. (مترجم).

۲ - صحت املاء این اسامی خاص را نمی‌توان ضمانت کرد. (مترجم).

معمولاً این مردم را برامکه [1] یا بزبان معمولی‌تر « بورمو که»و «برمکه» می‌نامند و در بعضی از نواحی مصر این لغات مرادف فحش و ناسزا است [2]. مبدأ و منشأ غازیه‌ها بطور یقین معلوم نیست‌وهیچ دلیل متقنی وجود ندارد که آنها را منسوب بوزراء اولین خلفاءعباسی بدانیم .

۱ - کاترمر: در « یادداشتهائی راجع ببرمکیان » ص۱۱۹ . - بکتاب:

« An account of the Manners and Customs of modern Egyptians. »

تألیف «لان» چاپ. ۱۸۹ ص ۳۴۹ مراجعه شود. - درکتاب «وضع‌مصر» راجع به‌هنرهای غوازیه « رقاصه‌های عمومی بی‌شرم وبی‌حیا » مطالب بسیاری نوشته شده ولی راجع بمولد ومنشأ آنها چیزی ننوشته‌اند. (دولت جدید. چاپ دوم . جزء ۱۴ ، ص۱۷۰-۱۸۰) هرچند غازیه‌ها صورة اختلاف مختصری باسایراهالی مصر دارند وآنها خود را از نژاد دیگری می‌پندارند معهذاتردید داریم که‌آنها واقعاً از نژاد دیگری باشند. بهرحال مبدأ و منشأ آنها آمیخته بشک وتردیداست. مدعی هستند که نام آنها « برمکی » یا « بورمکی » است وباتفاخر بسیار خود را از نتاج خاندان شهیر برمکیان می‌دانند که چندی مورد عنایت وبعد مورد سخط وشکنجهٔ هارون‌الرشید قرار گرفتند ودر قصص وحکایات عرب مکرر بآنها اشاره شده است. خیلی عاقلانه‌تر خواهد بوداگر «غازیه»ها خود را برقاصه‌های‌مصر قدیم وباستانی مرتبط و منتسب سازند زیرا هنوز برروی ابنیهٔ قدیمهٔ این مملکت تصویر رقاصه‌هائی نقرشده که باوضعی بسیار آشکار ومستهجن مشغول رقص بوده‌اند. لغت «غواز» اطلاق به‌قبیله‌ای میشود که رقاصه‌ها از آنها می‌باشند. مفرد مؤنث‌آن «غازیه» است ومذکر آن «غازی» است. معمولا وقاعدة اینها بین‌هم ازدواج می‌کنند. مردان این قبیله برای زنهای خودشان عنوان وشغل مزدوری ونوکری وساززنی وزنبارگی دارند و زنان آنها نیز اتفاقی است که شغل دیگری کسب کنند. زبانی که این‌ها بدان تکلم می‌کنند زبانی است اصطلاحی که بخودشان اختصاص دارد. (نقل ازکتاب «سفربشرق» تألیف ژراردونروال فرانسوی ، چاپ پنجم بسال ۱۸۶۰ ، مجلد اول ، ص۳۶۱).

۲ - رجوع شود بضمیمهٔ «۱» این کتاب.

فصل نهم

فصل نهم

برمکیان و افسانه

مورخی عرب می‌گوید[1]: خاندان برمک مانند دیهیمی برروی پیشانی دهر یا افسری برسرقرن خود جای داشتند. عطاء وبخشش آنها مانند امثال سائره شد. از هرسوی مردم بطرف دربار آنها می‌شتافتند و انتظار و امید مردم همه ازآنها بود. دولت واقبال هم بطور شاذ ونادری بآنها روی کرد، چنانکه از تمام مواهب سعادت بهره‌ور شدند. یحیی و پسران او مانند ستارگانی فروزان یابحری زخار ویاسیلی خروشان وابری مطیر بودندکه هیچ چیز در برابر آنها مقاومت نمی‌ورزید. صاحبان هرگونه علم واطلاع واستعدادی گروه گروه در اطراف برمکیان گرد آمده بودند وبرمکیان‌از وضیع وشریف‌با کمال‌آزادگی وسخاوت‌پذیرائی می‌نمودند. حسن ادارهٔ آنها بدنیا روحی تازه دمید و امپراطوری بمنتها درجهٔ ترقی وتعالی خود رسید. برمکیان پناهگاه بینوایان وبرای‌بیچارگان منبعی فیاض بودند. ابونواس دربارهٔ یکی از آنها گفته است:

«ای پسر برمک روزی که شما از دنیا بروید دیگر از طلوع فجر تا غروب خورشید دراین معابر پر از رهگذر احدی دیده نخواهد شد»

این گفته های فخرالدین محمدبن علی بن الطقطقی در کتاب «الفخری فی الاداب السلطانیة والدول الاسلامیة» خلاصه ایست از خاطراتی که حتی پنج قرن پس از ترک وطرد برمکیان باقی بوده است[2].

صفات عالیه وخصائل جمیلهٔ خالد وحزم و ذکاء طبع یحیی و

---

۱ - ابن‌الطقطقی: الفخری، چاپ درانبورک، ص ۲۶۹-۲۷۰

۲ - تاریخ تألیف سال ۷۰۱ هجری است.

سخاوت وسماحت ومهارت فضل و ذوق نویسندگی وحسن بیان جعفر وعواطف‌پاک وعلو نظر محمد ومهابت وشجاعت موسی هنوز فراموش نشده بود.

مدتهای مدید داستان سرایان وشعراء زمینه‌ای نامحدودوموضوعی پایان ناپذیر یافتند وباکمال میل بستایش مجد وعظمت‌وحسن ادارهٔ یحیی وبذل وعطاء خاندان او ومخصوصاً فضل که او را «حاتم‌الاسلام و خاتم‌الکرام» میدانستند پرداختند و دربارهٔ مقام جعفر نزد هارون و معاشقات او وعباسه ونکبت خانوادهٔ برمک وتأثر وتألم مردم از زوال دولت آنها داستانها ساختند واشعاری بسیار سرودند وهرعمل خیر و اقدام پسندیده‌ای را بآنها نسبت دادند[1]. اصطلاح «دوران برمکیان» مترادف بود با معنای آنکه «همه چیز خوب و درمنتهای سعادت و وفور[2]» است. مردم فخر و مباهات می‌کردند که از اعقاب این‌خاندان جلیل وشهیر باشند.

در روایاتی که نسبت بمبدأ ومنشأ برمکیان وجود دارد تشخیص و تمیز افسانه از حقیقت کاری است بسیار دشوار. معهذا از خلال‌روایات مشهود است که میل وافری وجود دارد که آنها را به‌شاهنشاهی کهن-

---

۱ - صاحب مجمل‌التواریخ دربارهٔ برمکیان چنین می‌نویسد. (چاپ‌طهران، ص ٣٤٣) که ما آنرا نیز دراین قسمت بعنوان یک‌گواه وشاهد بنظر خوانندگان می‌رسانیم:

«... وجهان جمله بدست وقلم وفرمان برامکه اندربود وکارمملکت بنظام‌همی داشتند به‌تیغ و قلم وروزگار ایشان سمرگشت اندر عالم وذکر بزرگ‌همتی وسخا وجود ایشان معروف ومشهور است واین کارها که دراین باب بدست ایشان برآمد وآن‌توفیق که ایشان را میسر گشت در حق خواهندگان از هرجنس وهیچ کس را حاجت نیامد در آن عصر که ازامیرالمؤمنین چیزی خواهد ازبس که بدادندی مردم را و شعراء عالم روی بدرگاه ایشان نهادند وبردرگاه فضل‌بن‌یحیی بیرون از آن دیگران چنان خواندم که هزاروصد شاعر بودند بمرسوم ومشاهره‌ای که حاجت نیامدشان که جای دیگر مدح برند... ..الخ.» الحاق مترجم.

۲ - بضمیمهٔ شمارهٔ «۱» این کتاب رجوع شود.

سال ایران مربوط سازند و ازآنها یک سلسله وزیرانی پدیدآوردند که پس از خدمت بسلاطین ساسانی با همان مهارت وهمان همت وپایداری باعراب نیز خدمت کرده‌اند. برای نیل بمقصود معبد بودائی «نوبهار» را بآتشکده‌ای تبدیل نموده‌اند که شهریاران ایران آنرا بنا کرده‌اند[1] وصلت‌های شاهانه‌ای را نیز باین خاندان پر ازافتخار نسبت می‌دهند. ابتدای ورود این خانواده بدربار خلفاء اسرارآمیز وعجیب است. دیدیم وقتی که جعفر از بلخ بحضور عبدالملک رسید چه روی‌داد. ثروت و جلالت وسخاوت آنها از همان روزهای اول چشم دربار ومردم دمشق را خیره ساخت. ولی تعصب شدیدآنها نسبت باسلام مورد شک‌وتردید بوده است. آنها را بیشتر ایرانی دانسته‌اند تا عرب وبآنها نسبت‌داده‌اند که میخواستند شاهنشاهی کهن‌سال ایران و شاید مذهب زرتشت را که باطناً بآن معتقد بوده‌اند احیاء کنند.

راجع به‌جعفر باید گفت که طبع و ذوق خیال پرور شرقی یکی از قصص و روایات کهنهٔ عربی را اقتباس نموده وتغییراتی بآن داده و خواسته است جعفر را شوهر عباسه دختر مهدی وخواهر خلیفه بسازد. داستان ازدواج جعفر وعباسه داستانی است بسیار کهنه وبسیار معتبر و مورخینی موثق که از زمان حیات جعفر زیاد دور نبوده‌اند مخصوصاً طبری ومسعودی آنرا مانند امری واقع شده تلقی نموده‌اند. ما دراین‌جا روایات موجود را خلاصه می‌کنیم تا معلوم شود چگونه مقام وموقع جعفر را افسانه و روایات مردم بزرگ کرده وتغییر شکل داده تاجائی که عروسی او را باخواهر هارون وسرکشی از امر خلیفه راعلت‌اصلی

---

۱ - آقای برتولد (مقاله‌ای راجع ببرمکیان در دائرة‌المعارف اسلامی مجلد ۰ صفحهٔ ۶۸۰-۶۸۱) این حکایات را مؤخربخلافت هارون دانسته است و ابن مقفع نیزشایدچنین عقیده‌ای را اظهار داشته‌است.

سقوط خاندان برمک قرار داده است[۱].

هارون که محبت سرشاری نسبت بخواهر خود عباسه بنت المهدی و جعفربن یحیی داشت نمی‌توانست ازمجلس ومحضر آنها درگذرد و برای آنکه همیشه آن دو را باخود داشته باشد تصمیم گرفت آنها با یکدیگر ازدواج کنند ولی این ازدواج عملاً متوقف بماند.

جعفرعلیه این ترتیب اعتراض کرد ولی هارون تغییر رأی نداد وگفت که ازدواج او با خواهر خلیفه برای عموم موضوع غبطه وحسرت خواهد شد. باری ازدواج باین شرط بعمل آمد:

درحضور خواجگان وغلامان وکنیزانی که مورد عنایت خاص هارون بودند جعفر رسماً سوگند یاد کرد که هیچوقت به تنهائی زن خود را نبیند، با او تنها نماند و در زیر یک بام باهم نباشند مگر اینکه هارون ثالث آنها باشد. ولی ابن‌قتیبه می‌نویسد که هارون عباسه را بزوجیت محمد بن‌سلیمان داد وپس ازمرگ این شوهر او را به‌ابراهیم بن‌صالح بن‌علی داد[۲]. بعدها ابن‌خلدون که مایل به‌تبرای هارون‌الرشید بوده و او رابرخلاف‌شهادت معاصرانش یک پادشاه‌زاهد ساده، مذهبی ومفضال دانسته که در دورانی می‌زیسته که هنوز اخلاق عمومی دچار فساد نشده بود معتقد است که این خلیفه هیچوقت شاهزاده خانمی‌مانند عباسه راکه دارای حسب ونسب بوده به‌جعفرکه اجدادش ایرانی و بت‌پرست بوده‌اند نداده است[۳]. این دلائل ضعیف است ولی این ضعف

---

۱ - بمقالهٔ آقای هوروویتس « Horovitz » راجع بعباسه در « دائرةالمعارف اسلامی » مجلد اول ص۳۱ مراجعه شود. مؤلف می‌نویسد که پاره‌ای از نویسندگان‌بجای عباسه نام خواهرهای ادعائی هارون را از قبیل «فاخته» یا «میمونه» آورده‌اند. این «رمان دوران جوانی» بسیار مستبعد است خاصه که بنا برروایت طبری ایرانی عباسه در موقع ایجاد روابط ابتدائی باجعفر زنی چهل‌ساله بوده‌است.

۲ - کتاب‌المعارف، چاپ ووستنفلد، صفحهٔ ۱۹۳.

۳ - «مقدمهٔ» ترجمهٔ سیلوستر دوساسی در «منتخب ادبیات عرب» مجلد ۲ ص ۱۱۹ - ۱۲۷ از متن وصفحهٔ ۳۷۱ - ۳۷۹ از ترجمه.

متوجه شهادت ابونواس[1] نیست که نام هرسه شخصی را که متناوباً شوهر عباسه بوده‌اند ونام جعفر درآن زمره نیست ذکر می‌کند. اولین شوهر او یازده سال قبل از فوت عباسه درگذشته است.

جعفر که بانهایت حسن نیت شرائط هارون را پذیرفته بود قول خودش را محترم شمرد وباکمال احتیاط وخویشتن‌داری باعباسه رفتار می‌کرد وهمیشه تنها ازمحضر خلیفه خارج میشد. این رفتار موجب تحسین وتمجید خلیفه شد ولی عباسه که فریفته ومفتون جعفر بود نامه‌های پرازشوق ومیل وطلب باو می‌نوشت وجعفر را به‌نقض اوامر هارون تحریص وتحریک مینمود. جعفر پیام آوران عباسه را باتهدید وطعن بیرون می‌کرد. عباسه بمادر جعفر عباده که زنی محدودالفکر بود متوسل شد و در ازاء هدایائی گرانبها موافقت او را جلب نمود و او را مطمئن ساخت که نزدیکی آن زن وشوهر ایمنی وآسودگی آنها را بیشتر خواهد کرد. عباده به‌پسر خود گفت که درقصری کنیزکی است ازحیث جمال عدیم‌المثال و او می‌خواهد آن کنیزک را برای‌جعفر خریداری کند. عباده تأمل نمود تا آتش اشتیاق فرزندش فروزان‌تر گردد تاشبی باصرار جعفر قرار شد او بدیدن آن کنیزک بدیع‌الجمال برود. مادر جعفر فوراً عباسه را مطلع کرد[2]. جعفر که مست وسرخوش پس ازجلسهٔ عیش ونوش ازقصر هارون بیرون میآمدزن خود رانشناخت

---

۱ - دیوان چاپ اسکندر آصف، ص۱۷٤ . - افسانه‌ها یک علت تصوری دیگری‌را موجب سقوط برمکیان دانسته که از این قرار است: بنابر تاریخ طبری (چاپ دوخویه، مجلد سوم ص۳۵-۱۱۳۱) عذون بخلیفه‌الواثق‌بالله گفته بود که هارون می‌خواست کنیزکی خوبروی را بمبلغ یکصدهزار دینار بخرد وچون یحیی بااین معامله مخالف بود و اشکال برای تهیهٔ وجه می‌نمود فنای خودش را باعث شد.

۲ - عین عبارت یزدی را در این‌جا می‌آوریم. مترجم: «عباسه خودرا بهزار حسن و دلربائی و شوخی وشهلائی و رعنائی بیاراست وبعوض کنیزکی نزد جعفر شد ودرکنار او خفت و شمعهاء منیر را برداشته (بیت) امشب که برمن است یار و همدم، او را بکف‌آورده بصد لابه‌وغم، ای فاتحهٔ صبح زروی اخلاص، الحمد وان‌یکاد میخوان ومدم (کذافی‌الاصل) جعفر مست ولایعقل ندانست......»

وعمل ازدواج واقع شد. چون صبح شد عباسه به‌جعفر گفت:

- از مکر وحیلهٔ دختران سلاطین چه می گوئی؟

- تو دختر کدام پادشاهی؟

آنگاه عباسه خود را معرفی کرد.

جعفر که ازمستی بهشیاری رسیده بود دچار نومیدی شد وبسراغ مادر خود شتافت و باو گفت: ای مادر مرا ببهائی ارزان از دست دادی[1]. بنابر روایت یزدی جعفر که نامه های عباسه را می‌خواند فریاد برکشید وگفت: این زنی است که فنای مرا موجب خواهد شد و تصمیم گرفت هرچه زودتر دربار بغداد را ترک کند[2]. ازهارون‌الرشید حکومت خراسان را خواست تانظم وآرامش را درآن ایالت برقرار سازد خلیفه رأی حاجب خود فضل بن ربیع راکه دشمن قهار برمکیان بود خواست وی گفت:

«جعفر را زن داده‌اید وحالا حکومت یک ایالت را می‌خواهد و می‌خواهد بخراسان برود. این کار نشاید.»[3]

این عبارت تأثیر شدیدی در هارون نمود. هارون اطلاع یافته‌بود که علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان حکمران خراسان که هدایای گرانبهائی‌برای او فرستاده بود ثروت هنگفتی از این ایالت بدست آورده است[4]. هارون

۱ - تاریخ یزدی، ص ۳۲ - ۳۳.

۲ - جعفر گفت «اننا کبر سبب هلاك من وقبایلم این عورت آمد ومن یقینم از این ورطه خلاصی نخواهم یافت تدبیر آن باید کرد که از درگاه رشیددور شوم باشد که حق‌تعالی‌این بلا را از من بگرداند ومحبت من از دل عورت‌ببرد. نقل ازکتاب یزدی. (الحاق مترجم).

۳ - تاریخ یزدی، ص۳۲-۳۳.

٤ - عین عبارت مجمل‌التواریخ چاپ طهران سال ۱۳۱۸ ص۳٤٤ را ذیلا نقل می کنیم: «بعد ازین هارون عزم خراسان کرد وفضل باز آمده بود وعلی‌بن‌عیسی‌بن ماهان امیر بود پس او بیامد و او را چندان مال آورد از غلام وکنیزکان و اسبان و جامها و زروسیم و نافهاء مشک و عنبر و میوه‌های

بقیه‌درصفحه بعد

از این خبر خشمگین شده بود و کظم غیظ می کرد. اطرافیان هارون که نسبت به‌جعفر حسد وحقد داشتند ازهیچ فرصتی برای آزار وایذاء او دریغ نمی‌ورزیدند.

عباسه بمکر وحیله پرداخت و ازهارون دعوت کرد بباغی که در کنار دجله خریده بود برود. برای پذیرائی ازخلیفه تهیه‌ای فراوانی دید جشنهای عظیمی بافتخار هارون ترتیب داد وشب اول کنیزکی را که درجمال بیهمال بود نزد هارون و کنیزکی دیگر راکه از کنیزک اولی زیباتر نبود نزد جعفر فرستاد. فردای آنروز نیز همان ترتیب را معمول داشت. شب بعد ازآن کنیزک دیگری راکه ازهمه کنیزکان سابق خوبروتر بود نزد خلیفه فرستاد وخودش بجای کنیزکی که قرار بود نزد جعفر برود بسراغ او رفت. قندیلها وچراغها راخاموش کرد و به‌بستر وی شتافت. چون صبح شد جعفر زن خود راشناخت ودریافت که مرگ او دیگر قابل احتراز نیست[1].

برنی در اخبار برمکیان روایت مشابهی آورده است[2].

بقیه ازصفحه قبل

گوناگون (مرحوم ملک‌الشعراء در این‌جا راجع به‌میوه‌ها متعرض شدند که منظور میوه‌نیست و «میو» است یعنی پوست‌های گرانبها) و از قاقم و سمور و انواع آن که آنرا قیاس نبود و بمیدان اندر جمع آورد و همه میدان پر بودو همه‌بازگشاد وبترتیب بنهاد و هارون را خبر دادتا بنظاره آمد بمیدان و چشمش خیره شد از آن مال. یحیی راگفت آن است که توگفتی که او را بخراسان مفرست ومن خلاف کردم و سخت مبارك آمد آن خلاف تو یحیی گفت اگر این را از پس‌دردسر نباشد نیک است واگرنه آن بود که تو بعوض این یک درم ده‌درم بازفرستی ونظام نگیرد این ولایت وآخر حاجت آید بتن خویش رفتن که او تا ده چندین خود را ننهاده است این قدر پیش امیرالمؤمنین نیاورده چون خراسان از مال تهی گردد از مصادره ستوه شوند ودشمنان و خوارج سربر کنند و تدارك آن دشوار باشد هارون خاموش گشت و همچنان بود که وی گفته بود واینکلر هم ازجملهٔ آن بود که دل رشید بگشت بر برامکه که سالها فضل وجعفر امیران خراسان بودند که ده‌یک ازآن‌مال بخزینه نرسید.» (الحاق مترجم.)

۱ - تاریخ یزدی: ص ۳۲ .

۲ - اخبار برامکه ، چاپ بمبئی ، ص ۲۵-۲۶ .

یزدی می‌نویسد که از وصلت جعفر وعباسه دوپسر بدنیاآمدیکی حسن که درموقع سقوط برمکیان ده‌ساله بود ودیگری حسین که در آن موقع هشت سال داشت. ابن‌الطقطقی می‌نویسد که فرزندان عباسه توأمان بودند. عمرانی می‌نویسد که عباسه ازجعفر سه اولاد آورد و در موقع ظهور بدبختی این خاندان این اطفال هفت ساله وشش ساله و چهار ساله بودند. مورخین دیگری نیز می‌نویسند که عباسه دارای یک پسر شد وبرای استتار تولد این پسر او را با دوخدمتگار مطمئن به‌مکه فرستاد یکی ازآن دو، خواجه‌ای‌موسوم به«ریاش» ودیگری دایه‌ای‌بود موسوم به «بره». اما باتمام دوراندیشیها واحتیاطهائی که بعمل آمد این راز فاش شد. وقتی که هارون قبل ازسقوط برمکیان بزیارت حج رفت پسر جعفر وعباسه راطلب کرد وبقول بلعمی مترجم فارسی تاریخ طبری این پسر راکه بسیار خوبرو و بسیار شبیه بپدر ومادر خود بود بخلیفه معرفی کردند. هارون خواست او رابکشد ولی فکر کرد که این طفل‌معصوم را باخطا ومعصیت جعفروعباسه ربطی نیست و او رانکشت.

یحیی‌بن‌خالد که ریاست سرای وحرم را برعهده داشت زنانرا منع نمود که خواجگانی بمیل خود برای خدمت انتخاب نمایند.

زبیده زن هارون‌الرشید که نفوذی بیشتر ازسایر زنها درهارون‌الرشید پیدا کرده بود ونسبت ببرمکیان هم چندان مساعد نبودشکایت کرد وگفت که یحیی برمکی‌آن چنان که باید وشاید مقام ومنزلت او رامحترم نمی‌شمارد. هارون مطلب را به‌یحیی گفت و او درجواب‌اظهار داشت که حرف زبیده را نپذیرند وبا اتکاء به‌حسن‌ظن واعتماد خلیفه نسبت بزبیده سختگیری وشدت بیشتری روا داشت.

شبها درهای حرم را می‌بست وکلیدها رامی‌برد. زبیده بازبخلیفه شکایت کرد وخلیفه گفت که مراقبت ومواظبت یحیی درخور ملامت

نیست. زبیده جواب داد که اگر این مراقبت واقعی است چرا نتوانست جعفر را از ارتکاب معصیت باز دارد. زبیده بعداً ماجرای نافرمانی جعفر وتولد پسر عباسه را حکایت نمود و گفت که تمامی زنان حرم از این پیشامد اطلاع دارند.

هارون سخت متغیر ومتحیر شد وسکوت اختیار نمود. چندی بعد باجعفر عازم مکه شد وعباسه فوراً نامه‌ای بخواجه «ریاش» نوشت و دستور داد که باعجلهٔ هرچه تمام‌تر پسرش را به یمن ببرد. هارون چون بمکه رسید چند نفر از مردم مورد اطمینان را مأمور کسب اطلاع نمود وجملگی اظهارات زبیده را تأیید کردند. مراسم زیارت پایان یافت وخلیفه تصمیم ببازگشت اتخاذ نمود ونقشه‌های مختلف انتقام‌جوئی درسر داشت.

آنچه دربالا گفتیم روایات مسعودی است درمروج‌الذهب. برنی نیز می‌نویسد که زبیده نافرمانی جعفر وعباسه رابسمع خلیفه رساند ولی طبری می‌نویسد کنیزکی که عباسه او را آزرده کرده وتهدید به قتل نموده بود هارون را از ماجرا مطلع ساخت وخلیفه او را مشمول حمایت خود قرار داد و درقصر خود مسکنش داد.

بنابر روایت، بشری خواجهٔ زبیده شب اعدام جعفر که مصادف با سلخ این ماه بود هارون بخانهٔ عباسه رفت وفرمان داد که دوخواجه و هشت نفر عمله حاضر کنند وجلدی ازچرم‌آوردند. عباسه بانهایت اعجاب دریافت که هارون از تمامی اسرار آگاه است و درحین ورودنیز با وی باخشونت وتفاخر صحبت کرد. خلیفه بحرفهای او جوابی نداد وخواجگان را داخل خانه کرد وعباسه را گرفتند وباتمامی جواهراتش درصندوقی نهادند وصندوق را میخ‌کوب نمودند. سپس هشت‌نفر عمله‌ای که احضار شده و درانتظار فرمان خلیفه بودند داخل شدند.

صندوقی را که عباسه زنده درآن محبوس بود برگرفتند وآنرا درمغاکی افکندند وآنرا باآهک‌وخشت‌پر کردند. مباشرعباسه وسه‌تن ازخواجگان او و هشت نفر از خدمتگزارانش را کشتند و جسدشان را در دجله انداختند[1].

فرزندان جعفر وعباسه رانیز کشتند. بنابرآنچه مسرور به‌اسمعیل بن عیسی گفته است[2] خلیفه باوجود شفاعت والحاح مسرور امر بکشتن فرزندان جعفر و عباسه داد و آنها قبل از مرگ از خداوند استغاثه کردند که دادشان را از قاتلانشان بگیرد. هارون چون این وضع را دید یکی ازآنها رابرگرفت و در تنوری که افروخته بود انداخت و

۱ ـ یزدی ـ تاریخ آل‌برمک، در منتخب ادبیات فارسی تألیف شفر، مجلد ۲ص ۱ ٤۳-٤ یادداشتها.
عین عبارت یزدی را ذیلا نقل می‌کنیم: «....عباسه را در صندوقی نشاندند باآن همه ملبوسات پر جواهرولالی مرصع باجواهر گوناگون وباآن تاج که خراج ده سالهٔ عراق برآن صرف کرده بود وبرفرق نهاده چون غضب رشید مشاهده فرمود مرغ لسان را در دهان بهیچ کلمه پرواز نداد اما «بیزدان بنالید و دم‌درکشید» وباخود گفت: شعر

مرا چرخ گردنده گر بی گناه — بدست بدان‌کرد خواهد تباه
بمردی مرا زور و آهنگ نیست — که باکردگار جهان جنگ نیست
چه گفت آن خردمند بسیار هوش — که با اختر بد بمردی مکوش
پر از خون شد آن سینهٔ مشکبوی — بگفت و پر از آب غم کرد روی
همی مشک بارید بر کوه سیم — دولاله ز خوناب شد بر دونیم

چو وی را در آن صندوق نشاندند و در آن صندوق به مسمارها مقید و مستحکم گردانیدند مسرور را گفت کجااند این کارکنان بگو تادرآیند هشت مرد اندر آمدند واندر میان مقصوره که آن سرو چمن لطافت وآن ثمرهٔ شجرهٔ خلافت وآن ماه آسمان سیادت وآن گل بستان ظرافت‌می‌نشست چاهی هشت‌گز اندر هشت گز فرو بردند ورشید برکرسی غضبناك نشسته آنرا مشاهده می‌کرد تا آن چاه را دو گز از آب بگذرانیدند پس فرمود تاآن صندوق را با آن متاع نفیس شریف که هرگز آفتاب درآب نشناخته‌بود و آنرا دایگان رادی بهزاران هزار اعزاز وتعظیم و اشفاق واکرام پرورده وديدهٔ هیچ نامحرم در همهٔ عمر او را نادیده برداشتند و خوارخوار یوسف‌وار درمیان آب و خاك انداختند....وآن چاه را باز بهمان خاك بینباشتند وسر آنرا بگچ و آجر محکم واستوارگردانیدند.» الحاق مترجم.

۲ ـ یزدی ـ تاریخ آل‌برمک در منتخب ادبیات فارسی، مجلد ۲، ص۶۳-۶٤ یادداشتها.

امر داد باآن دیگری نیز همینطور رفتار کنند. وقتی که جسد این دو طفل طعمهٔ لهیب آتش شد امر داد خاکسترشان را یا بدجله بریزند یا بباد دهند وخانه‌ای را که این واقعه درآن روی داده از بیخ وبن بر کنند وبجای آن باغی احداث کنند.

بنابر روایتی دیگر[1] هارون نامه‌ای ببزرگان ومعتمدین مکه نوشت وتقاضا نمود که فرزندان جعفر وعباسه رانزد وی بیاورند وشبانه آنها را بقصر خلیفه آوردند. از دیدن آنها بدواً متأثر شد و «بحکم جاذبهٔ جنسیت و داعیهٔ لحومت وقرابت» [این جمله ازکتاب یزدی عیناً نقل شد. مترجم] خواست که زنده بمانند. اطفال را برای دومین باراحضار کرد، آنها را بوسید و بادیدهٔ گریان نامشان را پرسید. یکی از آنها گفت «نام من حسن ونام برادرم حسین است وهردو برمکی هستیم.» نفس شره برعواطف عالیهٔ هارون ناگهان غالب شد. مسرور را که قبلاً مأمور کرده بود افرادی را که لایق انجام نقشه‌های او باشند بیاورد احضار کرد و ده‌نفر از زندانیان را حاضر کردند و مغاکی کندند وآنرا باهیزم آکندند وآتش زدند وپسران عباسه را درآن آتش فروزان افکندند. پس از این معاونین مسرور را نیز در کیسه‌هائی نهادند و در دجله انداختند. عمرانی می گوید وقتی هارون این اطفال را بآتش افکند فریاد کشید: «النار ولاالعار»[2] (آتش ازننگ بهتر است)

---

۱ ـ یزدی، کتاب مذکور، ص ۱ه-٥٤ یادداشتها.

۲ ـ نسخهٔ خطی کتب عربی شمارهٔ ٤٨٤٢ کتابخانهٔ ملی پاریس، صفحات ۷۸-۷۹ در متن فارسی تاریخ طبری روایت دیگری موجود است: «هارون در حین زیارت‌مکه پسران جعفر و عباسه را احضار کرد و خواست آنها را بکشد ولی تأمل نمود. وقتی که عازم رقه‌شد در عمرا توقف نمود وچهار روز پس از ورود یحیی وفضل و جعفر و موسی را فراخواند وبهریک از آنها یک ثوب خلعت اعطاء نمود. برمکیان چنین پنداشتند که خلیفه نسبت بآنها باز سر رأفت آمده است. موقع نماز عصر هارون از جعفر عذر خواست که می‌خواهد برای شرکت درجشنی که در حرم ترتیب داده است غیبت کند وپهلو

بقیه در صفحه بعد

کتاب «الف لیلة ولیلة» شاهدی است بین که تا چه پایه درمشرق زمین خاطراتی خوش و دلکش از خاندان برمک باقی مانده بوده است ولی اغلب آن روایات مغلوط ومخدوش شده است. گذشته ازحکایات و داستانهائی که اصلاً ایرانی است و ازکتاب کهنهٔ «هزار افسانه» سرچشمه گرفته ، درکتاب «الف لیلة ولیلة» افسانه‌هائی وجود دارد که منابع ونوع آنها بسیار متفاوتند وفقط وجه مشترک آنها صحنهٔ نمایش یعنی شهربغداد است واشخاص یعنی هارون وبرمکیان ومخصوصاً جعفر.

بعضی از این حکایات ساده وسهل است وحتی نمونه‌ای از زندگی مردم «متوسطالحال» میباشد و درآنها جهد نشده که داستان بحد اعلا اوج بگیرد وتعجب وشگفتی مردم راتحریک کند. اصل آنها عربی است وطرز زندگی اهالی بغداد را بطوری دقیق در زمان خلافت بنی‌عباس مجسم میسازد. بعضی دیگر آمیخته به‌خدعه و رنگ ونیرنگ‌می‌باشد وبحد اعلا ارتقاء می‌یابد. اینها از منابع مصری گرفته شده ونمونهٔ طرز زندگی مصریان عموماً و اهالی قاهره مخصوصاً می‌باشد. آوردن هارون در این داستانها برای این است که دوران خوش وآسایش‌ایام سابقه را بیاد آورد زیرا در مخیلهٔ عوام‌الناس هارون الرشید نمایندهٔ دوران فلاح و رفاه و ایام سعادت ونعمت وبرکت بوده است.

عظمت مقام خلافت وفلاح و رفاه مردم در دورهٔ خلافت‌هارون الرشید نتیجهٔ کوشش وکار برمکیان بود وسربلندی وافتخار برمکیان

بقیه ازصفحه قبل

گفت که وی نیز بهتر است جشنی برپا سازد. ولی ابوزکاراعمی هرچه کرد جعفر را برسر وجد ونشاط آرد نشد و او غمگین ومکدر بود. امری صریح از طرف مقام خلافت لازم بود تا اینکه جعفر ببرقراری جشنی اقدام نماید. درسه نوبت از طرف خلیفه برای او میوه‌های خشک ونقل وشکر وعطر فرستاده شد. مابقی این روایت بطوری محسوس با روایت فضل‌بن‌سلیمان‌بن‌علی شباهت دارد. (تاریخ طبری، ترجمهٔ زوتنبرگ ، مجلد ، ٤ص٤٦٥-٤٦٦) - ابن‌الطقطقی می‌نویسدکه مسرور پس از آنکه به جعفر اجازه داد وصایای خود را بکند او را به‌خیمه‌ای برد وسرش را برید ودرسبدی نهاد ونزد هارون برد.

نوری بود که از روی خلفاء می‌تابید زیرا بنی‌عباس ازحیث درایت و سیاست وفراست هوش سرشاری نداشتند. بتدریج باکمک داستانها و افسانه‌ها هارون‌الرشید درنظر مردم بزرگترین خلفاء عباسی جلوه‌گر شد وکتاب «الف لیلة و لیلة» گواهی می‌دهد که چگونه این تصور برحقیقت واقع فائق آمد.

درمیان برمکیان قدرت واختیارات یحیی بیشتر از سایرین بود و فضل از تمام پسران یحیی شایسته‌تر ولایق‌تر بود. معهذا اسامی این دو نفر در داستانهای «الف لیلة و لیلة» بندرت دیده میشود. جعفرکه محبوب هارون بود آن اسامی رامنخسف نموده است. نام خلیفه را از نام وزیر وی جعفر برمکی نمی‌توان جداکرد وهمه‌جا هارون باجعفر است وباتفاق مسرور بلباس بازرگانان درمی‌آیند وبرای تفریح یابرای تفتیش طرزکار مأمورین وقضات ویا برای دادن صدقه از خانه‌بیرون می‌آیند. در «الف لیلة و لیلة» دربار بغداد همانطور مصور ومجسم‌شده است‌که «اغانی» آنرا وصف مینماید واسامی بسیاری‌که در «اغانی» است درکتاب الف لیلة و لیلة مندرج است ازقبیل اسحق موصلی، اصمعی، مسرور، وابراهیم‌الندیم. گذشته از حکایات ذیل:

داستان مرد جاعل و زاهد (راجع به‌جعفربن‌یحیی وعبدالملک) که در ابن‌الطقطقی نیز هست و داستان یحیی ومسرورکه درطبری‌نیز هست وشرح زوال برمکیان وچند حکایت دیگر دربارهٔ بذل وبخشش یحیی وپسران او (حکایاتی‌که صحت آنها زیاد مورد شک وتردید نیست) مابقی آنها رانباید دارای اساس ومبنای تاریخی دانست.

نه‌فقط هارون افسانه‌ای چنانکه در «الف لیلة و لیلة» معرفی شده هارون واقعی مورخین نیست بلکه وزیر محبوب او جعفر را نیز نباید جعفر واقعی وحقیقی پنداشت. یحیی دراین داستانها وزیر هارون و

رئیس واقعی نیست و برخلاف جعفر است که پس از خلیفه یگانه صاحب وآمر و فرمانروا محسوب میشود.

چنین بنظر می‌رسد که در حکایت «سه سیب» بطور خواسته و ناخواسته و باکمی ابهام از زوال برمکیان یادآوری شده است. جعفر درمهلت سه‌روزه‌ای که باو داده شده بود قادر نشد مسبب قتلی راکه موجب تأثر خلیفه گردیده بود بدست آورد وخلیفه دستور داد که جعفر وچهل نفر برمکی را بدار بیاویزند. تمام مقدمات اجرای حکم اعدام فراهم شده بود که قاتل بدست‌آمد وجعفر وخاندانش ثانیاً مورد لطف خلیفه واقع شدند و ازخلیفه عفو غلام وی ریحان راکه بطور غیر مستقیم بانقل حکایت به بدرالدین حسن موجب قتل شده بود تحصیل نمود. برخلاف در داستان ازدواج «ست‌الدنیا» خواهر ادعائی جعفر باخلیفهٔ مجعول «علیشاه» هیچ حقیقت تاریخی وجود ندارد. قصه‌های غنیم که یکی ازکنیزکان «سوگلی و دردانهٔ» هارون را فریفته وجعفر در صدد قتل وی برآمده صحت ندارد. حکایت ازدواج هارون بازنی گداکه درحین گردش باجعفر درمعابر بغداد ملاقات کرده وآن زن از اعقاب یکی از سلاطین ایران بوده وحکایت ازدواج جعفر درحین تبعید بدمشق بازن عطاف که شوهرش او را به‌جعفر واگذار نموده بود وبعدها بپاس این خدمت جعفر او را از مرگ نجات داده است وهمچنین حکایت آن زن زیبای ایرانی که بامداخلهٔ وزیر نورالدین را از مرگ نجات می‌بخشید جملگی فاقد حقیقت تاریخی می‌باشند. همیشه باسیلی وافر و ذوقی فراوان کتاب «الف لیلة و لیلة» خوانده خواهد شد ولی دراین داستانها مورخ سهمی نخواهد داشت[۱].

---

۱ - بکتاب دوهامر موسوم به «حکایاتی که از الف‌لیلةولیلة استخراج شده است» ترجمهٔ «تربوسین Trébutien» چاپ پاریس ۱۸۲۸، مجلد اول، صفحات ۳۵ - ۳۶، همچنین بمقالهٔ «اوستروپ» بنام «الف‌لیلةولیلة» در دائرة‌المعارف اسلامی، جلد پنجم صفحات ۲۵۷-۲۵۸، وبکتاب همین مؤلف بنام «تحقیقات‌درباره هزارویک‌شب» چاپ کوپنهاگ ۱۸۹۱، و نیز بکتاب ویکتور شوون بنام «مقابلهٔ قصص الف‌لیلةولیلة درمصر» چاپ بروکسل سال ۱۸۹۹ و «فهرست کتابهای عربی» مجلد ٤ صفحات ۱٤۲-۱٤۳ و مجلد ٥ صفحات ۱٦۳-۱۷۰ مراجعه شود.

خمائم

ضمیمهٔ «۱»

مبنا و مبدأ و مشتقات اسم «برمک»

در فصل اول این کتاب دیدیم که آقای «کرن» (H. Kern) اسم «برمک» را وابستهٔ به لغت سانسکریت «پاراماکا» (Paramaka) میداند که بمعنای رئیس میباشد وبدین قرارعنوان رؤسای مذهبی «نوبهار» بوده است (تاریخ مذهب بودائی در هند، مجلد دوم، صفحه ٤٣٤). از این عنوان اعراب و ایرانیان اسم خاصی ساخته‌اند که آن نام پدر خالد میباشد که وی ظاهراً اولین شخص ازخاندان خود بوده که بمذهب اسلام گرویده است. بنابر روایت ابن‌خلکان (وفیات‌الاعیان، ترجمهٔ دوسلان، مجلد اول صفحه ٣٠٤) وی‌پسر جاماسب و نوهٔ یاشتاسپ بوده است. تفسیرات و تعبیرات دیگری نسبت باین اسم نموده‌اندولی چنانکه شرح داده‌خواهد شدآنها را قانع کننده‌نمی‌توان دانست‌مخصوصاً آنهائی که بر صدر این ملاحظات ذیلاً نوشته میشود.

بنابر افسانه ها جعفر بلخی وقتی می‌خواسته بخلیفه توضیح دهد که اگر زهر با خود همراه داشته برای این بوده است که در موقع بدبختی آنرا «برمکم» و این هم بمعنی برمکیدن است و هم بمعنای این که «برمک‌ام» (برمک‌هستم) از آنجا نام برمک باو داده شد. برهان‌قاطع این وجه تسمیهٔ عجیب را قبول کرده است [1].

---

۱ - عبارت برهان قاطع را عیناً نقل می‌کنیم. مترجم: «برمک بروزن نغزك. نام جائی و مقامی و ولایتی است ولقب جعفر پدر خالد نیز هست گویند او مردی بوده در نهایت فضل وکرم ونسبتش بملوك فرس می‌رسد ودر اوایل حال مجوس بود ومتولی سدانیه که از موقوفات نوبهارکه آن بتخانه

بقیه در صفحه بعد

همدانی (در کتاب البلدان چاپ دوخویه ص ۳۲۳) راجع به‌نوبهار می گوید که بنا بر روایات آنرا بسبک کعبه ساختند. این گفته نیزمعتبر نیست . همین مؤلف بازمی گوید :«فسموا سادنها الاکبر برمکاای انه‌باب مکة ووالی مکة »آنهائی که سدانت این معبد راداشتندموسوم به برمک بودند مثل اینکه هم آنها متولیان مکه و کعبه بوده‌اند و مثل اینکه این شغل و منصب حق مؤسسین و بانیان‌آن بوده و این اسم و عنوان را همیشه محفوظ می‌داشته‌اند . (در بلو: فهرست کتب‌شرقی چاپ ۱۷۸۳ مجلد ۲ صفحهٔ ۲۰) .

آقایان آناستاس و شیخو [۱] در « المشرق » (مجلد اول سال۱۸۹۸ صفحات ۲۸٤ - ۲۸٦) راجع بمبنای اسم «برمکی» مطالعاتی نموده‌واز آن وجه اشتقاقهای مختلفی‌را که درمشرق زمین شایع‌است مورد بحث قرار داده و برای آن یک مبنای عربی ـ سریانی یافته‌اند. بنابرمطالعات این دومحقق «برمک» نیمی عربی و نیمی سریانی است بدین ترتیب که

بقیه از صفحه قبل

وآتشکدهٔبلخ است شد وبعبادت‌آتش مشغول بود گویند هر کس متولی آنجا میشده او را برمک می گفته‌اند چون جمال حالش بزیور اسلام آراسته گردید باعیال واطفال بجانب دمشق که دارالملک حکام بنی‌امیه بود توجه نمود وبعد از چند روز ببارگاه سلیمان‌بن‌عبدالملک آمده چون سلیمان را چشم برجعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون بردند خواص وندمای مجلس ازصدور این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون معلوم خداوند شد گفت دومهره بر بازوی من تعبیه‌است که هرگاه زهر یا طعام و شراب زهردار بمجلس درآورند آنها بحسب خاصیت‌حرکت عنیف می کنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی قدری زهر درنگین انگشتر دارم بجهت اینکه در هنگام شدت الم برمکم لهذا او ببرمک و اولاد او ببرمکی ملقب ومشهور شدند.» (از صاحب برهان قاطع تعجب دارم که باتسلط واقعی برزبان فارسی‌وعربی وبصیرت بتاریخ ایران ونوشتن فرهنگی بسیار نفیس این عبارت را نوشته اشت: « متولی سدانیه که از موقوفات نوبهار» وحال آنکه سدانت بمعنای خادمی معبد وریاست کم‌وبیش مترادف تولیت است و «سدانیه» و سدانت را نمی‌توان دراین‌جا اسم خاص دانست وآنرا موقوفه‌ای از «نوبهار» دانست . بهر حال این سهوالقلم از مزایا واعتبار برهان قاطع نمی کاهد. مترجم.

۱ - Anastase و Cheikho

«بر» بزبان سریانی «پسر» است و «مک» بزبان عربی بمعنای مکه است و بنابراین « برمک» یعنی پسر مکه (ابن المکه)

«یوستی» درکتاب نامهای ایرانی (صفحه ۱۰) «برم» را لغت فارسی می‌داندکه بمعنای شاهی (یا : بولاغ اوتی) [1] است . این تعبیر و همچنین تعبیر وتأویل آقایان آناستاس و شیخو باکمال بصیرتی‌که هرسه در زبان و فقه‌اللغه دارند هیچ یک بنظر ما قانع‌کننده نیست.

گذشته از برمک‌که بعنوان اولین فرد خاندان خودباسلام گروید ومسعودی آنرا«برمک‌الاکبر » نام نهاده و ابن‌عساکر و ابن‌خلکان‌اورا جاماسب پدر یشتاسپ (بقول طبری :فیروز) می‌دانند فقط یک نفر را در تاریخ باین نام می‌شناسیم وآن برمک بن‌عبدالله دابلی‌است ازشیوخ دابل معاصربلاذری‌که وی‌دوباراسم اوراآورده است (کتاب انساب‌الاشراف و اخبارهم ، ص ۱۹٤ - ۲۰۱)

در تاریخ طبری نیز شخصی بنام « برمکان » یافت می‌شود ونام‌او بمعنای « پسر برمک » است زیرا پساوند «آن» در زبان فارسی علامت نسبت و تعلق بخانواده است.

برمکی که بصیغهٔ جمع برامکه می‌شود نام اصلی یانسبی برمک است و صیغهٔ جمع آن بشکلهای مختلفی در آمده است . در سوریه «برامکه» نام موضعی است در نزدیکی دمشق . در مصر برامکه یا «بورامیکه » یا «بورمیکه » گفته می‌شود .در مغرب واقع در شمال افریقا برامکاء بورامیک و بوراماتا گفته می‌شود و مترادف آن را در زبان « توارگ»ها [2] « ایکداتن » می گویند .

این نام شامل : ۱ ـ اعضاء خاندان برمک ۲ ـ اعقاب آنها، ۳ ـ اشخاصی که با آنها سروکار داشته‌اند و غلامان و کنیزان آزاد شدهٔ

۱ ـ بزبان فرانسه Cresson ۲ ـ Touareg

آنها مثلادنانیر آوازه خوان ، ٤ ـ شامل اشخاصی است که اصلاً از محله‌ای از بغداد بوده‌اند موسوم به برمکیه و آن محله هم باین مناسبت برمکیه نامیده شد که برمکیان در آنجا سکونت داشته‌اند .

یاقوت حموی در فرهنگ نامهـای جغرافیائی (چاپ ووستنفلد مجلد ۱ ص ۰٤ - ۵۳۹) نام چند نفر از آنها را آورده من جمله : ابوحفص عمربن ابراهیم بن اسمعیل فقیه معروف ومؤلف کتاب «حکم الوالدین فی‌مال ولدهما» که حاج خلیفه نیز نام او را آورده است (حاج خلیفه چاپ فلوگل ، مجلد ۵ ، ص ۱۰۰٦۳) گذشته از آن کتاب ابوحفص مؤلف «کتاب الصیام» نیز هست. ابوحفص درجمادی الاول ۳۸۹ هـ. (آوریل ـ مه ۹۹۹م.) وفات یافته است و نیز نام‌سه برادر او : یکی ابواسحق البرمکی البغدادی که در سال ٤٤۱ هـ . (۱۰٤۹ م.) یا بسال ٤۷۱ هـ. (۱۰٦۸ م.) بسن ٤۵ سالگی‌وفات یافته است ، این شخص از علمای معروفت حدیث بوده و از جمله شاگردان او بوعلی برذانی ، عبدالقادر بن محمد و ابوبکر محمدبن عبدالباقی قاضی مارستان بوده‌اند (بکامل ابن‌الاثیر ، چاپ تورنبرك ، مجلد دهم ، صفحهٔ ۳۷۳ و ٤۲۷ و مجلد یازدهم ، ص ۵۳ رجوع شود) دیگر علی بن عمر ابوالحسن البرمکی فقیه شافعی متولد بسال ۳۷۳ هجری (۹۸۳ - ۹۸٤ میلادی) و متوفی بماه ذی‌الحجهٔ ٤۵۰هـ. (ژانویه ـ فوریه ۱۰۵۹ میلادی) وسوم ابوالعباس‌احمدبن عمرالبرمکی متوفی بسال ٤٤۱ هجری (۱۰٤۹ میلادی) و نیز پسر او احمدبن ابراهیم بن عمر ابوالحسن بن‌ابی‌اسحق (بقیه‌البرامکه) .

در بعضی از نقاط مصر اسم «برمکی» شبیه بیك نوع دشنام و فحش میباشد . شیخ محمد عبده مفسر بدیع الزمان همدانی(جلسات، چاپ بیروت ص ۸۹) این معنای موهن را ناشی ازسقوط و زوال‌برمکیان دانسته و عین عبارت او ذیلاً نوشته می‌شود :

«ولقد سمعت فی‌بعض البلاد سباً تعجبت الاول سماعه‌ثم انتبهت‌الی سببه و ذلک ان رجلاً کان قدرأی علی ابنه شیأ یشیر الی رخاوة فیه فکان نهایة شتم‌قاله فی‌شده غیظه یا برمکی فعلمت‌ان اهل الدولة من العباسیین بعد ان نکبوا البرامکة جعلوا عنوانهم عاراً لمن یتصل به و بقی ذلک الی‌الیوم فی‌ألسنة بعض البلاد فی‌مصر . »

قاعدهٔ این مطلب بایستی نتیجه سوء شهرت «غوازیه» بین‌مصریان باشد زیرا «غوازیه» خود را بی جهت منسوب به برمکیان می‌دانند و ما در پایان فصل هفتم بدان اشاره نموده‌ایم .

یکی از فضلای سوریه بنا بدرخواست آقای محمد کردعلی مدیر ارجمند مجلهٔ «المقتبس» قبول نمود در موقع اقامتی که در مصر میکرد در این باب تحقیقات عمیقی بعمل بیاورد. بنابرآن تحقیقات فقط‌اشخاص بیسوادی که حتی اسم وزراء عباسیان را هم در عمرشان نشنیده‌اندلغت برمکی و مؤنث آن « برمکیه» را بجای ناسزا و بیان تحقیر ووهن دربارهٔ غوازیه استعمال می کنند . اسم غوازیه را ایشان شبیه به «بوهمین» ها (که بزبان جاری امروزی فارسی «کولی »مینامیم .مترجم) می‌دانند و همین بوهمین ها را در مصر «قاجار» و در سوریه «نوار» ودرترکیه «چینگانه» یا « قبطی » می گویند . با اینکه این اسم را اهالی مصر بطورکلی همه می‌دانند معهذا اصطلاحی است که فقط در ولایات‌جاری است . در سایر جاها نام « برامکه » مبین یک فکر مساعد وسازگاری است . بطروس البوستانی در کتاب « محیطالمحطی » مجلد اول ، صفحه ۸۸ ثابت می کند که در زبان مردم لغت و کلمهٔ « برمک» متراف « کریم » می‌باشد :

«والبرامکة عشیرة یوصفون بالکرم ولذلک العامة تستعمل البرمکی بمعنی الکریم .»

زمخشری در کتاب « ربیع الابرار » می‌نویسد که از اصطلاح «زمان برمکیان » این معنی مستفاد میشود : « آنچه خوب است و بحد اعلاء سعادت و برکت » رسیده است .

مکاری کلمهٔ « برمکی » را برای بیان « آنچه که شایستهٔ برمکیان بوده است » استعمال می کند . (بیادداشت کاترمر که قبلاً گفته شد ص ۱۱۱ مراجعه شود) .

یکی از فضلای افریقائی معاصر ما شیخ عبدالله ابن صالح بن المقری در مقام ستایش ومدح شیخ سعدیبوه سخاوت او را بسخاوت برمکیان تشبیه نموده است . کتاب « ضوءالاسفار فی شرح منظومه الاشعار » را مؤلف این کتاب تجزیه و تحلیل نموده و درمقاله‌ای بنام « شیخ سعدیبوه و اطرافیان او و بنابر نسخه‌ای نوشته و طبع نشده » در مجلهٔ دنیای اسلام ، مجلد ۱۸ ماه مارس ۱۹۱۲ ، صفحات ۱۹۶ - ۱۹۷ بطبع رسانده‌ام .

عطری بنام « برمکیه » یا « البخور البرمکی » هست که نام خودرا ببرمکیان مدیون می‌باشد و این نام در کتاب«القرابادین » که مربوط بدواسازی است و شاپور بن سهل آنرا نوشته (متوفی بسال ۲۲۵ ه ۸۶۹ م) مندرج است .(بکتاب تاریخ ادبی عرب تألیف بروکلمان ، مجلد ۱ ، صفحهٔ ۲۳۲ مراجعه شود .)

بنابر فرهنگ شعوری این عطر از شکرو عود و کندر وادویهٔ معطرهٔ دیگر ترکیب یافته است . ابن‌البیطار برمکیات را از « بخورات » و «مثلثات » جدا می‌داند (کاترمر ، یادداشت سابق‌الذکر ، ص۱۱۹ ، Wullers مجلداول،ص ۲۲۶ ، و دوزی ذیل قاموس اللغة مجلد ۱ ص ۷۸)

ضمیمهٔ «۲»

فهرست انتشارات اروپائی دربارهٔ برمکیان

بیشتر اطلاعاتی را که ذیلا از نظر خوانندگان میگذرد از فهرست گرانبهای آثار عربی آقای ویکتور «شوون» بدست آورده‌ایم: کتاب « الف‌لیلة و لیلة» که در آغاز قرن هیجدهم نخست بوسیلهٔ « Galland » (۱۷۰٤-۱۷۱۷) بفرانسه وبعد بزبانهای دیگر اروپائی ترجمه شده هارون و وزیران او خاصه جعفر را در کشورهای غربی مشهور ساخته‌است ونویسندگان از موضوع سرشاری که‌سرگذشت زندگی آنان بدست میدهد استفادهٔ فراوان کرده‌اند و از نیمهٔ قرن هیجدهم تا آغاز قرن بیستم پیاپی قصه و نوول و رمان و نمایشنامه‌های بسیار یکی پس از دیگری انتشار داده‌اند ؛ در سال ۱۷۵۲ دوشیزه «فوك» داستان کوتاهی منتشر میکند که جعفر وعباسه قهرمانان آنند ، ولترخطاب به‌دوشس دوشوازل که مورد بی‌مهری خواهرش واقع میشود نامه‌ای می‌پردازد و عنوان « Benaldaki à Caramouftée femme de Giafar le Barmécide » به آن میدهد. سقوط برمکیان موضوع دوتراژدی یکی از La Harpe و دیگری از De Hammer قرار میگیرد . ولی یک تحقیق تاریخی دربارهٔ برمکیان که برمنابع اصلی متکی باشد باید صورت میگرفت . هرچند یک قرن پیش آقای «ژوردن» دراندیشهٔ اینکار بوده‌است ولی اطلاعی در دست نیست که نشان‌دهد او بدان پرداخته باشد.

چون کتبی که در این فهرست آمده فقط برای کسانیکه با زبانهای خارجی آشنا هستند قابل استفاده‌است وضبط عناوین اصلی کتابها نیزاولی‌تر مینمود از ترجمهٔ این فهرست خودداری شد .
مترجم .

AUDIFFRET (H.). Article *Yahya Al-Barmeki (Abou Aly)* , dans la *Biographie universelle* de Michaud (nouv. éd., XLV, pp. 229-233).

Sources utilisées : Aboû'l - Fidâ, Al - Makîn, D'Herbelot , Silvestre de Sacy (textes publiés et traduits dans la *Chsestomathie arabe*). Pp. 229-

230, nous voyons que Jourdain avait annoncé qu'il publierait, dans les *Mines de l'Orient*, une monographie sur les Barmécides ; mais la publication de ce recueil cessa peu après et il n'est resté aucune trace du travail projeté.

BARTHOLD (W.), Article *Barmakides*, dans *l'Encyclopédie de l'Islam*, 11e livraison, pp. 680-683.

BELLORMINI REUS (Dona Maria, *La invencion del órgano, o Abbasa y Bermecides, novela historica, traducida de un manuscrito frances y adornada con 1 lámina*. Madrid (impr. de Sanchez), libr. de Viana, 1831, in-8, 152 pages.

BRASSEUR DE BOURBOUARS (*sic* pour BOURBOURG), *Le Khalife de Bagdad*, scènes de la vie orientale au neuvième siècle (vignette). Limoges, impr. E. Ardant et Cie, éditeurs, 1881, gr. in-8 de 210 pages, avec une lithographie.

L'auteur donne ses sources, pp. VI-VII. La 1re édition de cet ouvrage avait paru à Paris en 1353, 10 feuilles in-18. Une 2e édit. en 1859, in-12. Compte-rendu dans *la Bibliographie catholique*, XXVII, 138.

BROWNE (Edward G.), *A literary History of Persia*. London, 1902-1906, 2 vol. in-8.

T. Ier, pp. 254-258, sur les Barmécides et leur influence. Voir aussi pp. 164, 276, 342, et t. II, pp. 54, 184, 475.

CHAUVIN (Victor), *Bibliographie des ouvrages arabes ou relatifs aux Arabes publiés dans l'Europe chrétienne de* 1810 *à* 1885. Liége, 1892 et années suivantes, gr. in-8.

T. V, pp. 163-170 (Les *Mille et une Nuits*, deuxième partie ; voir aussi la première partie, t. IV, pp. 142-143) on trouve l'analyse des contes des *Mille et une Nuits*, dont les Barmécides sont les héros, leur filiation, l'indication des recueils qui les contiennent et des imitations dont ils ont été l'objet.

DIXMERIE (De la), *Contes philosophiques et moraux*. Londres, 1768, in-12.

T. II, pp. 178-198 : *Giafar et Abbasah*, trait d'histoire arabe.

DOZY (R), *Essai sur l'histoire de l'Islamisme*, traduit du hollandais par Victor Chauvin. Leyde et Paris, 1879, in-8.

Pp. 228-229, sur les Barmécides et les influences persanes aux débuts de la dynastie abbaside.

FAUQUE (Mlle), *Abbasaï, histoire orientale*. 1752, in-12.

Petit roman sur les amours de Dja'far et de 'Abbâsa. Le fond en est emprunté à MARIGNY, *Histoire des Arabes*, III, 98 et sq. Compte rendu dans *L'Année littéraire*, 1754, III, 15-20.

FLÜGEL (G.), *Geschichte der Araber*, 2te Ausgabe, Zeitz und Leipzig, 1867, in-8.

Pp. 198-201, résumé de l'histoire des Barmécides.

Giron (Aimé) et Tozza (Albert), *Les Nuits de Bagdad. Roman.* Paris, s. d. (1905), in-18.

Les amours de Dja'far et de 'Abbâsa, la chute des Barmécides, les rapports du Khalifat avec Charlemagne et l'empire de Byzance sont les sujets traités dans ce roman historique. Avec cette épigraphe : « Le Khalife Hâroûn Al-Raschid aimait d'étrange amour sa sœur Abbasah... »

Hammer (Jos. von), *Dschafar oder der Sturtz der Barmegiden. Ein hist. Trauerspiel.* Wien, 1813, in-8.

— *Litteraturgeschichte der Araber.* Wien, 1850-1856, 7 vol. in-4.

T. III, notices biographiques sur les vizirs barmécides et leurs protégés, poètes, musiciens, chanteurs, etc.

Herbelot (D'). Articles *Abbasa*, *Barmekian*, *Fadhel ben Iahia*, *Giafar Al-Barmeki* et *Iahia ben Khaled Al-Barmeki*, dans la *Bibliothèque orientale.*

Horovitz (J.), Article *'Abbâsa*, dans *l'Encyclopédie de l'Islam*, 1re livraison, p. 13.

Huart (Cl.), *Histoire des Arabes*, t. Ier. Paris, 1912, in-8.

Pp. 289-295, sur le rôle des Barmécides.

Kern (H.), *Histoire du bouddhisme dans l'Inde*, trad. de Gédéon Huet. Paris, 1901-1903, 2 vol. in-8 (*Annales du Musée Guimet*, t. X et XI de la *Bibliothèque d'études*).

Pp. 146, 147, 148, 388, 389, 472 et 473 du t. II, correspondant aux pp. 134, 356 et 434 de l'original, détails sur le Nooubehâr d'après les sources indiennes, chinoises et musulmanes.

Klinger (F.-M.), *Geschichte Giafars des Barmecides.* Saint-Pétersbourg, 1792-1794.

— *Id.* Nouv. édit., *Königsberg*, 1810, 2 vol.

— *Œuvres*, édit. de 1816, t. V. — Ed. Cotta, *Stuttgart*, 1879, III, 217 et sq. ; IV, 1 et sq.

— *Leven van Giaffar of de Barmeciden*, uit het Hoogduitsch. *Amsterdam*, C. Kosster, 1806, gr. in-8, met platen.

— *Dschafar Barmecidenes ättling.* Stockolme, 1823, 3 vol. in-8.

— *Der uneigennützige Grossvezier.* — *Palmblatter*, n° 111 (IV, 68 et sq.)

Kremer (Alfred von), *Kulturgeschichtliche Streifzuge auf dem Gebietes des Islams.* Leipzig, 1873, in-8.

Cette publication, dont on trouve une traduction anglaise dans les *Contributions to the History of Islamic Civilization*, de S. Khuda Bukhsh (Calcutta, 1905, in-8, pp. 43-118), contient, entre autres, un brillant et intéressant tableau des influences persanes sous les Abbasides.

La Harpe, *Le Barmécide*, tragédie. Paris, Didot, 1778, in-8.

Cette tragédie, représentée au Théâtre-Français en 1778, a été réimprimée en 1820 dans les *Œuvres de La Harpe*, II, 111-195. « L'amitié du calife pour son ministre, le mariage de Barmécide, sa proscription, son caractère et celui d'Aaron, voilà tout ce que j'ai conservé; le reste est d'invention. » (P. 118.) La Harpe fait de Hâroûn un alide et ressuscite Dja'far (qu'il nomme Barmécide) pour dénoncer à Hâroûn une conspiration tramée contre lui. Hâroûn pardonne alors à son vizir. Comptes rendus relevés par M. Victor Chauvin : *Journal Encyclopédique*, 1778, VI, 309-319; *Esprit des Journaux*, 1778, IX, 309-310; *Journal des sçavans*, 1779, XXVI, 323-324 ; *Annales dramatiques*, I, 475-476; De Hammer, *Redekunste*, 400 ; *Œuvres de La Harpe*, XI, 62 et 69.

Markovitch (Marylie), *Denanir la musicienne : nouvelle orientale* (*Revue pour les Français*, 5e année, n° 8, 25 août 1910, pp. 122-138, et n° 9, 25 septembre 1910, pp. 243-258).

Sur l'épisode de Danânir et de Hâroûn après la disgrâce des Barmécides (voir le chap. III).

Martin (A.-G.-P.), *Les Oasis sahariennes (Gourara-Touat-Tidikelt)*, t. Ier. Alger, Imprimerie Algérienne, 1908, in-8.

Précieux renseignements sur les « Barmécides » d'Afrique. Ils sont résumés à la fin de notre chapitre VIII.

Muir (Sir William), *The Caliphate, its Rise, Decline and Fall from original Sources*. Second Edition, revised, with Maps. London, 1892, in-8.

Pp. 477-479, Fall of Barmecides.

Müller (August), *Der Islam im Morgenland und Abendland*. Berlin, 1885-1887, 2 vol. in-8.

T. Ier, pp. 464-483 : Manszúr und die Barmekiden.

Nerval (Gérard de), *Voyage en Orient*. Paris, Charpentier, 2 vol, in-18. (Plusieurs éditions ; la première est de 1856).

L'Appendice au tome Ier contient un chapitre, le quatrième, consacré aux danseuses d'Égypte, dans lequel on trouve des renseignements fort curieux sur les « Barmécides » de ce pays. Voir notre chapitre VIII, *in fine*.

Nicholson (Reynold A.), *A literary History of the Arabs*. London, 1907, in-8.

Pp. 259-261, résumé de l'histoire des Barmécides. Voir aussi les pp. 255-262 et 293.

Osborn (Robert Durie), *Islam under the Khalifs of Baghdad*. London, 1878, in-8.

Pp. 177-207, The Barmekides.

Quatremère, *Note sur les Barmécides*, publiée par J. Mohl (*Journal asiatique*, 5e série, 1861, t. XVII, pp. 104-119).

Résumé sommaire, mais bien fait, de l'histoire des Barmécides

Rémy (Augustine), *Histoire de la princesse Abbasa, d'après une tradition maronite.* (*La Femme et la famille et le Journal des jeunes personnes*, 46e année, 1878, édition hebdomadaire, 8e volume, pp. 761-768 et 772-778.)

D'après cette légende, Noureddin, fils de Dja'far et de 'Abbâsa, aurait, par sa conversion au christianisme, provoqué la chute des Barmécides.

Sacy (Silvestre de), *Chrestomathie arabe*, 2e édition. Paris, 1826, 3 vol. in-8.

Le tome Ier contient les textes et traductions, avec introductions et notes, d'un fragment d'*Al-Fakhrî* d'Ibn Aṭ-Ṭikṭaḳâ, donnant l'histoire des Barmécides (texte, pp. 1-41, et traduction, pp. 1-77), et d'un passage des *Prolégomènes* d'Ibn Khaldoûn relatif au mariage de Dja'far et de 'Abbâsa (texte, pp. 119-137; traduction, pp. 370-411 ; cf. De Slane, *Notices et Extraits*, t. XIX, 1re partie, pp. 26-29).

Schefer (Ch.), *Notice sur l'histoire des Barmécides* (dans le t. II de sa *Chrestomathie persane*. Paris, 1886, gr. in-8, pp. 3-13 des notes).

Esquisse faite d'après les auteurs orientaux, persans et arabes. Elle sert d'introduction aux extraits de l'ouvrage inédit jusqu'alors de Yezdî.

Varsy (G.), *Djaafar le Barmécide* (*Revue orientale et américaine*, III, 1860, pp. 73-96).

Récit de la chute des Barmécides.

فهرست اعلام

اشخاص، قبایل، امکنه، کتابها، کتابخانه‌ها ...

آ

آبل رموزا ۳۲
آتشکدهٔ برزین ۳۰، ۳۱
آتشکدهٔ بلخ ۱۷۲
آثارالباقیه ۱۴
آذربایجان (آذربایگان) ۵۷، ۵۸، ۱۰۰
آرشیو مراکشی ۱۵
آسیا ۳۲
آشب ۷۸
آل‌برمک ۶۰، ۸۳، ۱۱۳، ۱۲۶
آل‌عباس ۴۵
آل‌علی ۴۶
آل‌مظفر ۱۱
آلوارت ۲۱
آناستاس ۱۷۲، ۱۷۳

الف

ابان شاعر ۶، ۶۶
ابراهیم‌بن جبرائیل ۲۸
ابراهیم بن حامدالمرورودی ۱۲۷
ابراهیم‌بن‌صالح بن‌علی ۱۵۸
ابراهیم‌بن‌عثمان بن‌ناهک ۱۲۲، ۱۳۵
ابراهیم بن‌مالک ۶۶
ابراهیم بن‌مهدی ۷، ۹، ۹۷، ۹۸، ۱۰۹
ابراهیم پسر بختیشوع ۷۹، ۱۲۳
ابراهیم پسر امام محمدبن‌علی ۴۵
ابراهیم سوصلی ۹، ۱۱، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۹۷
ابراهیم الندیم ۱۶۷
ابن‌الابار ۱۴۷
ابن ابی‌امیه ۲۳، ۹۸
ابن ابی‌ختیمه ۶
ابن ابی‌دواد ۱۴۶
ابن ابی‌یعقوب‌الکاتب ۶
ابن ابی یعقوب‌الندیم ۱۷
ابن‌الاثیر ۱۵، ۱۶، ۴۱، ۴۶، ۵۱، ۵۳، ۵۸، ۱۴۴، ۱۷۴
ابن بدرون ۱۰، ۱۴
ابن‌البیطار ۱۷۶
ابن تغریبردی (ابوالمحاسن) ۲۰، ۴۱
ابن جامی ۶۸، ۹۷
ابن جوزی ۲۱
ابن حوقل ۱۹، ۲۸
ابن خالدالبرمکی ۱۴۷
ابن خلدون ۱۶، ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۵۸
ابن خلکان ۹، ۱۵، ۱۷، ۲۳، ۴۵، ۵۴، ۷۱، ۸۳، ۹۳، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۷۱، ۱۷۳
ابن شاکرالکتوبی ۱۶
ابن‌شاهک، رجوع به: سندی‌بن‌شاهک

ابن شحنه ۲۰
ابن الطقطقی ٦ ، ١٥ ، ٤٦ ، ٤٧ ، ٤٨ ، ٥٣ ، ٥٩ ، ٦٣ ، ٧٠ ، ٧١ ، ٨١ ، ٨٢ ، ٨٨ ، ١٠٠ ، ١٢١ ، ١٢٨ ، ١٣٥ ، ١٥٥ ، ١٦٢ ، ١٦٦ ، ١٦٧
ابن طیفور ۱۰۹
ابن عبدون ١٤
ابن العبری ١٥
ابن العربی ۲۰
ابن عساکر ۱۰ ، ٤٥ ، ٥٤ ، ۱۷۳
ابن الفقیه الهمدانی ١٧ ، ٢٠ ، ٢٧ ، ٣٧ ، ٥٠ ، ٥١ ، ٥٢ ، ١٧٢
ابن قادسی ٩ ، ٥٤
ابن قتیبه ٧ ، ٨٥ ، ١٢٨ ، ١٥٨
ابن اللبان الفردی ١٠
ابن محمدبن حزم ١٤٧
ابن المکه ١٧٣
ابن مقفع ١٥٧
ابن مناذر ٢٣ ، ١٣٥ ، ١٣٦ ،
ابن نوح ١٢١
ابن واضح الیعقوبی ٨١
ابن الوحید الیعقوبی ٨ ، ١٧ ، ٢٠ ، ٢٧ ، ٢٨ ، ٥٢ ، ٦٠ ، ٧٩ ، ٨٠ ، ١٧٢
ابن ولیدالانصاری ٢٣ ، ٩٨
ابناء ١٣٨
ابواسحاق البرمکی البغدادی ١٧٤
ابوایوب الموریانی ٤٧ ، ٤٨
ابوبکر (خلیفه) ٦
ابوبکرعبدالله بن عمربن داود ـ شفیع الدین ١٩ ، ٣٧
ابوبکر محمدبن عبدالباقی ١٧٤
ابوبکر محمدبن یحیی صولی ٦ ، ٩ ، ١٥ ، ٦٦
ابوتمامه ١١
ابوجعفر بن حبیب النحوی البغدادی ٦
ابو جعفر محمدبن جریرالطبری
رجوع به طبری
ابوالجهم بن عطیة ٤٧
ابوالحسن احمدبن جعفر رجوع به جحظه
ابوالحسن ـ برادر خالد ٣٨ ، ٣٩
ابوالحسن ـ عبیداله ١٤٧
ابوالحسن المداینی ٦
ابوحفص عمربن ابراهیم بن اسماعیل ١٧٤
ابوحفص عمر بن الازرق کرمانی
رجوع به کرمانی
ابوحنیفهٔ دینوری ١٧ ، ١٢٨
ابوخالد برمک ١١ ، ٢٢ ، ٢٨ ، ٣٨ ، ٣٩
ابو ربیعه محمد بن ابی لیث ١١٢ ، ١١٣
ابوزکار اعمی کلواذانی ٩٧ ، ١٢٣ ، ١٢٦ ، ١٢٧ ، ١٦٦
ابوسعید بهادرخان ١٤٨
ابوسلمه حفص خلال ٤٦ ، ٤٧
ابوشمامه ٢٣
ابو صالح یحیی بن عبدالرحمن ١٢٣
ابوالعباس احمد ـ شمس الدین
رجوع به : ابن خلکان
ابوالعباس احمد بن عمرالبرمکی ١٧٤
ابوالعباس مبرد ٨ ، ١٢
ابوعبدالرحمن بن عدی الکوجی ٦
ابوعبدالله بن محمد بن عبدالله ١٢

ابوعبدالله المارستانی ۱۲
ابوعبدالله الهاشمی ۱۴۲
ابوعبید عبدالله بن العزیزبکری ۱۰
ابوالعتاهیه ۹۷
ابو عصمة سالم بن حماد ۱۲۳
ابوعلی البرذانی ۱۷۴
ابوعلی یحیی بن خالد. رجوع به : یحیی بن خالد
ابوعمرو کلثوم بن عمرو. رجوع به: عتابی
ابوالفدا ۱۶
ابوالفرج ۱۵ ، ۶۷ ، ۹۸
ابوالفرج اصفهانی ۹ ، ۱۷ ، ۲۱ ، ۴۷ ، ۵۲ ، ۵۴ ، ۶۴ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۸۴ ، ۸۸ ، ۹۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۲۶ ، ۱۳۶ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۶۷
ابوالقاسم طایفی ۱۱
ابوالقاسم بن غسان ۱۲ ، ۴۵ ، ۸۰ ، ۹۶ ، ۱۰۰
ابوالقاسم عباس بن محمد ۱۴۷
ابوالمحاسن ۴۱ ، ۱۰۱
ابوالمحاسن رجوع به : ابن تغریبردی
ابو محمدبن حزم ۱۴۷
ابومحمد عبدالله بن محمداثری ۱۰
ابومحمداللبری ۱۱
ابو محمدالیزیدی ۲۳ ، ۹۸
ابومسلم ۴۶ ، ۵۲
ابوالمعالی بن تمیم البرمکی ۱۴۸
ابوالمهدی ۱۲۹
ابونصر مرزبان ۱۴۵
ابونظیر شاعر ۸۷
ابونواس ۲۳ ، ۱۵۵ ، ۱۵۹
ابوهاشم مسرور ۱۲۳ ، ۱۳۶
ابویحیی ۱۳۸
ابویوسف فقیه حنفی ۹۳
اتابک ۵۷
اتلیدی رجوع به: محمد دیاب الاتلیدی
احسن المسالک لاخبار البرامک ۱۶ ، ۱۸
احمد بن ابراهیم بن عمر - ابوالحسن بن ابی اسحاق ۱۷۴
احمد بن حسن بن حرب ۱۲۱
احمد بن حسین ۱۳۸
احمد بن قاسم الندیم الرقیق ۱۷
احمد بن محمدالغفاری - قاضی ۲۰
احمد بن محمد بن المفلس الفقیه الداودی ۱۴۷
احنف بن قیس ۳۷
اخبارالبرامکه ۲۰ ، ۲۱
اخبار برمکیان . رجوع به: ضیاءالدین برنی
اخبارالزمان ۸
اخبارالطوال رجوع به: ابوحنیفه دینوری
اداره پست (برید) ۶۲
اربل ۱۴۶
اربلو ۸۵ ، ۱۷۲
ارجاسب ۳۰
اردشیر بابکان ۳۶
ارمایل طباخ ۵۰ ، ۵۱
ارمنستان ۵۷ ، ۷۳ ، ۸۵
ارمنیه ۷۷ ، ۸۵ ، ۱۰۰
اروپا ۱۷۷
ازد - قبیله ۶۴

اسپانی ۱۴۷
اسپهبد خورشید طبرستانی ۵۲
استانلی - لانپول ۱۱۶
استانوند ۵۱
استانیلاس - ژولین ۵
استرک ۱۴۶
استن ۲۹
استوپا ۳۳ ، ۳۴
استوناوند ۴۶
اسحاق بن ابراهیم موصلی ۸ ، ۹ ، ۱۱ ، ۶۸ ، ۸۶ ، ۸۸ ، ۹۷ ، ۱۰۱ ، ۱۴۲ ، ۱۶۷
اسحاق بن سلیمان ۱۱ ، ۹۳
اسد بن عبدالله قسری ۴۱
اسدی ۶۴
اسروشنه ۸۱ ، ۸۲
اسطقس الاس ۶۶
اسکندر ۳۲
اسکند آصف ۱۵۹
اسلام ۳ ، ۲۷ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۱۱۲ ، ۱۲۶ ، ۱۵۷ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲
اسلام در مشرق ومغرب زمین ۱۴۳
اسلامبول ۲۴
اسماعیل بن عباد ۶
اسماعیل بن عیسی ۱۶۴
اسماعیل بن موسی الهاشمی ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰
اسماعیلیه ۱۵۰
اشجع شاعر ۲۳ ، ۶۸ ، ۹۸
اصطخر ۳۰
اصطخری ۱۷ ، ۲۸
اصفهانی رجوع به : ابوالفرج
اصمعی ۸ ، ۹ ، ۹۹ ، ۱۲۵ ، ۱۶۷
اعراب ۶ ، ۲۸ ، ۳۸ ، ۴۸ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۷۳ ، ۱۵۰ ، ۱۵۷ ، ۱۷۱
الاعلام - تألیف مسعودی ۱۳۳
اعلام الناس فیما وقع للبرامکة مع بنی العباس - تألیف اتلیدی ۲۱ ، ۲۲ ، ۱۰۸
اغانی ، رجوع به : ابوالفرج اصفهانی
اغلبیان - اغلبیه (بنی اغلب) ۷۳
افریقا ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۷۳
افریقیه ۶۵ ، ۷۳
افشین ۸۲
افکار ارشادی در اسلام ۱۳۴
اقبال (چاپ) ۸۷
اکرام الناس فی تاریخ آل برمک ۱۰
الب ارسلان ۱۹
الف لیلة ولیلة ۲۲ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۷۷
امار - امیل ۱۵
الامامة والسیاسة - منسوب به ابن قتیبه ۷ ، ۸۵ ، ۱۴۳
امامیون ۶۵
امپراطوری روم شرقی ۵۸
امپراطوری عرب ۶۲ ، ۷۳
ام خالد ۳۸ ، ۵۲
امسلمه - زن سفاح ۵۳
ام قاسم ۳۹
ام ولد ۵۲
ام یحیی ۵۳
امین احمد رازی ۲۰

امین محمد (خلیفه) ۷۷ ، ۷۸ ، ۹۴ ، ۱۰۱ ، ۱۲۱ ، ۱۳۴ ، ۱۴۰ ، ۱۴۴
الانباء ابناءالزمان (کتاب) ۹
الانباء فی تاریخ الخلفاء ۱۵
انبار ۱۰۱ ، ۱۲۱
اندلس ۱۴۷
انس بن ابی شیخ ۸۴ ، ۱۲۲
الانساب الاشراف و اخبارهم ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۱۷۳
انصاری السامری ۸ ، ۱۲
الطاکیة ۷۳
انوشیروان ۴۸
الاوراق فی اخبار آل عباس ۶
اوست ۲۹
اوستا ۲۹
اوستروپ ۱۶۸
الاوسط ـ کتاب ۸
اوقاف گهیب ۲۴
اهواز ۴۷ ، ۱۴۶
اهوازی ، رجوع به: عبدالله بن هلال
ای تسینگ ۵ ، ۳۱ ، ۳۲
ایران ۲۹ ، ۳۲ ، ۳۶ ، ۶۰ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۱۱۲ ، ۱۵۷ ، ۱۶۸
ایرانشهر مارگوارت ۲۹ ، ۳۷
ایرن ۷۳
ایوب بن هارون بن سلیمان بن علی ۷

ب

باب البرادان ۱۰۹
باب الشماسیه ۱۰۹
باباهین ها ۱۵۰
بابر نامه ۸۲
بابک خرمدین ۸۲
باتمتان ۱۵۰
باختر ۳۲
بادغیس ۱۳۴
بار ـ هبروس ، رجوع به: ابوالفرج
باربیه دومنار ، رجوع به: مروج الذهب
بارتولد ۳۰ ، ۳۵ ، ۹۵ ، ۱۴۸
باشتین ۱۴۸
باله ۱۴۳
بامی و بامیک ۲۹
بامیان ۸۰
بخارا ۲۸ ، ۸۳ ، ۱۰۹
بختیاریه ۵۲
بختیشوع ۷ ، ۶۷ ، ۹۸ ، ۱۲۳
بخذی ۲۹
بخورات ۱۷۶
بدرالدین حسن ۱۶۸
بدیع الزمان همدانی ۱۷۴
بذل ۶۸
برامکا ۱۴۹ ، ۱۷۳
برامیک ۱۴۹
براون ـ ادوارد ۶۳
برتولد ۱۵۷
برضع ۸۵
برماته ۱۴۹
برمک ـ ابوخالد ۲۱ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۵ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱
برمک بن عبدالله دابلی ۱۷۳
برمک بن فیروز ۳۶
برمکاء ۱۷۳
برمکان ۱۷۳

برمکیات ۱۷۶
برمکیان ، درغالب صفحات
برمکه ۱۴۶ ، ۱۵۱
برمکیه ۱۴۶ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶
برمه ۳۲
برنی - ضیاءالدین ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۴ ، ۴۰ ، ۷۱ ، ۷۷ ، ۸۹ ، ۹۵ ، ۹۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۶۱
بروکسل ۱۶۸
بروکلمان - کارل ۲۲ ، ۱۷۶
بره (دایه) ۱۶۲
برهان قاطع ۱۷۱ ، ۱۷۲
بریطانیا ۱۱۶
بشاربن برد ۷ ، ۲۳ ، ۵۴
بشر پسر معتمد بن‌سلیمان ۶۵
بشری ۱۶۳
بصره ۶۵ ، ۶۶ ، ۸۴ ، ۱۰۹ ، ۱۱۵ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴
بطروس البوستانی ۱۷۵
بطلمیوس ۲۰ ، ۶۶
بغداد در غالب صفحات کتاب
بغداد در زمان خلافت عباسیان (کتاب) ۱۰۹
بغلمان‌ها ۱۵۰
البکری ۶۴
بلاد ضیق ۵۲
بلاذری - مؤلف انساب الاشراف ۱۷ ، ۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۸۵
بلخ ۳ ، ۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۸۰ ، ۸۳ ، ۱۰۹ ، ۱۵۷ ، ۱۷۳
البلدان ، رجوع به : ابن الوحید الیعقوبی.
بلعمی ۸ ، ۳۶ ، ۵۸ ، ۶۱ ، ۸۰ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ، ۱۶۲
بلند درفش ۲۹
بمبئی ، رجوع به اخبار برمکیان.
بنونزار ۶۴
بنی‌امیه ۳۶ ، ۶۱ ، ۶۴ ، ۱۷۲
بنی‌اغلب ۷۳
بنی‌عباس ۱۷ ، ۱۰۷ ، ۱۶۷ ، ۱۷۸
بوتام - جبال ۸۱
بودا ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۶ ، ۳۷
بوداسپ ۳۱ ، ۳۲
بوراماتا ۱۷۳
بورامیک‌ها ۱۵۰ ، ۱۷۳
بورامیکه ۱۷۳
بورمکی ۱۵۱
بورموکه ۱۵۱
بورمیکه ۱۷۳
بوزنطیه - روم شرقی ، رجوع به: بیزانس
بوستان موسی ۱۰۹
بوعلی ۱۵۰
بوعلی برذانی ۱۷۴
بولاق ۱۳۵ ، ۱۷۳
البیان - تألیف جاحظ ۹۳
بیتار ۲۳
بیدپای ۶۶
بیروت ۶۷ ، ۹۸ ، ۱۷۴

بیرونی ۱٤ ، ۵۰ ، ٦۳
بیزانس ۸۸
بیضا ۱٤٤
بین النهرین ٦۲
بیوراسب ۵۰
بیهق ۱٤۸
بیهقی ۱٤۷

پ

پاراماکا ۱۷۱
پاریس ۵ ، ۱۵ ، ۱٦۸
پپین - پدر شارلمانی ۷۳
پرمکا ۳۵
پرویز بن مسموغان ۵۲
پنجاب ۱٤٤
پو - آن - هو - هی - لو ۳٤
پوران - زن مأمون ۱۳٤
پو - لا - سه ۳۲
پو - هو ۳۲
پی شاسن ۳۳

ت

تاج بغداد ۱۰۹
تاریخ آل برمک : عبدالجلیل ۱۱ ، ۱۲ ، ۸۵ ، ۸٦ ، ۸۷ ، ۹۵ ، ۹٦ ، ۱۲٦ ، ۱٤٤ ، ۱٦٤
تاریخ ادبیات اعراب : نیکلسون ۱۳٤
تاریخ ادبیات اعراب : دوهامر ٦٦
تاریخ ادبیات ایران : براون ٦۳
تاریخ ادبیات عرب : سدیو ٦۱ ، ٦۹ ، ۷۳
تاریخ اعراب: کلمان هوار ٦۲، ٦۳ ، ۷۰ ، ۸۱
تاریخ ایران ازاستیلای مغول تا اعلان مشروطیت ۱٤۹
تاریخ بخارا ۳۸
تاریخ برامکه ٦ ، ۲۳ ، ۳۹ ، ۸٦ ، ۹٦ ، ۱۰۰ ، ۱۲۹
تاریخ بیهقی ۱٤۷
تاریخ تمدن اسلامی ۲٤
تاریخ دمشق ۱۰
تاریخ الرسل والملوک ۷
تاریخ سلیمان وجعفر وقاسم برمکی ۲۲
تاریخ سیرة البرامکه ۲۱
تاریخ طبری ، در اکثر صفحات کتاب.
التاریخ علی السنین ٦
تاریخ فیروز شاهی ۱۰
تاریخ گزیده ۱٦
تاریخ مذهب بودا در هند ۳۵
تاریخ مسلمین ۱۵
تاریخ هیون تسانگ ۵
تاریخ یزدی ، رجوع به : عبدالجلیل یزدی.
تاریخ یعقوبی ، رجوع به: ابن وحید.
تا - سو - پی - لی ۳۵
تا - سو - کی - لو ۳۵
تبت ۳۲
تجارب السلف ٤٦ ، ٤۷ ، ٤۸، ۵۰ ، ۵۳ ، ٦۱ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۸۸ ، ۱۲۸
تجسسهائی در کتابخانه های قاهره و دمشق و اسلامبول ٦
تحقیقات در بارهٔ هزار ویکشب ۱٦۸

تذکرة الشعرا دولتشاه ۱۴۹
تربوسین ۱۶۸
ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری ، رجوع به: بلعمی و طبری
ترکان ۳۰ ، ۳۸
ترکیه ۱۷۵
الترنم (کتاب) ۱۴۵
تقی الدین ابواحمد بن محمد المقریزی ۲۰
تکریت ، در ساحل دجله ۴۰
تکمله تألیف ابن ابار ۱۴۷
تلخان ۲۷
تمدن الاسلام ۲۴
التنبیه و الاشراف ۹
تنوخی ، رجوع به: محاسن بن علی.
توا ۱۴۹ ، ۱۵۰
توراگ‌ها ۱۷۳
تواریخ آل برمک ، رجوع به : تاریخ آل برمک.
توران ۶۰
تورنبرگ ۴۶ ، ۵۸ ، ۱۴۴ ، ۱۷۴
تونس - مجله ۲۴ ، ۱۵۰
تینولاف ۱۵۰

ج

جاحظ ۸ ، ۹۳ ، ۹۸
جاماسب ۱۷۱ ، ۱۷۳
جامع الحکایات ، رجوع به : جوامع الحکایات.
جبال ۷۷
جبرئیل پسر بختیشوع ۷ ، ۹۸ ، ۱۱۴ ، ۱۲۲
جبل ۴۰
جبل نفوسه ۱۴۹
جحظه ۹ ، ۲۱ ، ۱۰۱ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵
جده ۱۰۳
جرجان ۷۷
جرجی زیدان ۲۲ ، ۲۴
جریدها ۱۵۰
جریر شاعر ۶۴
الجریه - مادر منصور ۴۶
جزیرة العرب ۱۵۰
جسر الاسفل ، والاعلی والاوسط ۱۲۷
جعفر برمکی ، رجوع به: جعفر بن یحیی
جعفر بلخی ۱۷۱
جعفر بن الحسن لهبی ۷
جعفر بن خالد ۲۲
جعفر بن محمد بن حکیم الکوفی ۷
جعفر بن محمد بن یحیی ۳۶ ، ۱۴۳
جعفر بن محمد الصادق ۴۶
جعفر بن مهدی ۵۹
جعفر بن یحیی برمکی ، در غالب صفحات کتاب
جعفر بن عبدالله هاشمی ۱۱۱
جعفر کوهی ۷
جغرافیای ترکستان و مغولستان ۱۴۸
جلال الدین فیروز خلجی ۱۰
جلسات ۱۷۴
جمال الدین محمد عوفی ۲۰
جمال الدین بن ابوالخیر تبریزی قاضی ۱۴۵
جمال نحلة المدور ۲۴
جندیشاپور ۶۷
جوامع الحکایات و لوامع الروایات ۲۰ ، ۴۰

جهرود ۵۱
جهم ۱۴۷
جهشیاری ۹ ، ۸۳

چ

چاه‌بهار ـ شاه‌بهار.
چغانیان ۲۷ ، ۳۸
چکا ۳۴
چیت ۵۱
چین ۲۹ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۵
چینگانه ۱۷۵

ح

حاتم بن‌عدی ۱۴۲
حاج خلیفه ۶۶ ، ۱۴۸ ، ۱۷۴
حبابنت یحیی ۱۲۸
حبل ۴۰
حبیب‌السیر ۱۶ ، ۱۴۸
حجاج بن‌بکرالکوفی ۶۶
حجاز ۱۴۶
حزیمة بن‌نهد قضاعی ۶۴
حسن برمکی ۱۴۸ ، ۱۶۲ ، ۱۶۵
حسن بن‌برمک ۳۸ ، ۴۵ ، ۵۳
حسن بن‌سهل ۱۳۴
حسن بن‌یحیی ۹
حسن پسر جعفر و عباسه ۱۶۲ ، ۱۶۵
حسن دامغانی ۱۴۹
حسنه ۶۰
حسین بن‌سهل ۱۲
حسین بن‌علی ۱۴۸
حسین پسر جعفر و عباسه ۱۶۲ ، ۱۶۵
حضارة‌الاسلام فی‌دارالسلام ۲۴
حکایات شیخ المهدی ۸۵
حکایاتی که از الف‌لیلة ولیله استخراج شده ۱۶۸
الحکم بن‌عوان‌الکلبی ۱۴۴
حکم‌الوالدین فی‌مال ولدهما ۱۷۴
حلب ۳۹ ، ۴۰
حله ۲۰
حمدالله بن ابی‌بکر مستوفی قزوینی ۱۶ ، ۱۹
حمدونه ۱۴۱
حمزهٔ اصفهانی ۱۹ ، ۸۰
حمزة بن‌مالک ۸۰
حموی ۱۷۴
الحنه ۱۴۹
حیدر قصاب جشائی ۱۴۹
حیره ۹۷

خ

خاطراتی راجع به کشورهای غربی ۵
خاقان ۱۳ ، ۸۵
خالد برمکی ۳ ، ۴ ، ۱۱ ، ۱۷ ، ۲۷ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۱ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۸۵
خالدبن‌برمک ۴ ، ۳۶ ، ۳۹ ، ۴۱ ، ۴۵ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۷ ، ۱۴۶ ، ۱۷۱
خالدبن‌عثمان ۱۴۰
خالدبن‌قطریف ۸۰
خالد بن‌فضل بن‌یحیی ۸۵ ، ۱۴۷
خاندان برمک ۳ ، ۸ ، ۱۱ ، ۲۰ ، ۷۲ ، ۱۳۳ ، ۱۴۹
خاندان مهلب ۶۴

خان صاحب میرزا محمد شیرازی ١٠
خجند ٨١
خراخاره ٨١
خراسان ١٩ ، ٤٢ ، ٤٦ ، ٦٢ ، ٦٤ ،
٧٧ ، ٧٨ ، ٨٠ ، ٨٣ ، ٨٤ ،
٨٨ ، ٩٤ ، ١١٢ ، ١٣٣ ،
١٤٣ ، ١٤٨ ، ١٦٠
خزیمة بن خازم ٨٥
خزیمة بن نهد قضاعی ٦٤
خطیب بغدادی ١٠ ، ١٠٩
خلد ١٠٩
خلع نامه ٦٠
خلفای اموی ٣ ، ٤ ، ٨ ، ٢٧ ، ٤٠ ،
٤١ ، ٤٢ ، ٤٥ ، ٤٦ ، ٦٤
خلفای عباسی ٢٣ ، ٤٥ ، ٤٦ ، ٥٣ ،
٧٨ ، ١٥٠ ، ١٧٥
خلفای فاطمی ١٥٠
الخلفاء الکبیر - کتاب ٦
خلیج فارس ١٤٤
خلیل بن هیثم الشعبی ٨ ، ١١٣ ، ١٣٧ ،
١٣٨
خواجه علی شمس الدین ١٤٩
خواجه علی مؤید ١٤٩
خواجه نظام الملک ١٩ ، ٣٦
خوار ٥١
خواندمیر ١٦ ، ١٤٨
خواهر خلیفه - کتاب ٢٣
الخوزی ٩
خیذر بن افشین کاوس ٨٢
خیره ٩٧
خیزران - مادر هارون الرشید ٥٨ ، ٥٩ ،
٦٠ ، ٦١ ، ٦٣ ، ٧٧ ، ١٠٥

د

دائرة المعارف اسلامی ٢٠ ، ٣٥ ،
٥٢ ، ٦٤ ، ٨٢ ، ١٤٨ ، ١٥٠ ،
١٥٧ ، ١٥٨ ، ١٦٨
دابل ١٧٣
دارسلمی ٧٠
دارستتر ٣٢
دبستی ٧٨
دجله ٤٠ ، ١٠٩ ، ١٦١ ، ١٦٥
درانبورگ - ناشر الفخری ٢٤ ، ٤٦ ،
٤٨ ، ٦٣ ، ٧٠ ، ٧١ ، ١٠٠ ،
١٢١ ، ١٣٥
دروازهٔ نوبهار ٢٨
دروازهٔ یحیی ١٠٩
دستور الوزراء ١٦
دعبل ٦٤
دقیقی ١٩ ، ٣٠
دماوند ٥٠ ، ٥١ ، ٧٧
دمشق ٢٠ ، ٤٢ ، ٧٣ ، ١٠٩ ، ١٤٥ ،
١٤٦ ، ١٦٦ ، ١٧٢
دنانیر ٩ ، ٦٨ ، ٦٩ ، ٧٠ ، ١٢٧ ،
١٤٦ ، ١٧٤
دنباوند ٥١ ، ٥٢
دنیای اسلام - مجله ١٧٦
دوخویه - ناشر تاریخ طبری و
کتاب البلدان در غالب صفحات
دوزی ١٧٦
دوسلان ٤٥ ، ٥٤ ، ٧١ ، ٨٣ ، ٩٣ ،
١٤٥ ، ١٤٧ ، ١٧١
دوشس دوشوازل ١٧٧
دولت جدید - کتاب ١٥١
دولتشاه سمرقندی ١٤٨

دوهاسر ۲۳ ، ۶۶ ، ۱۶۸ ، ۱۷۷
دهلی ۲۰
دیرفونا ۴۶
دیر قائم‌الاقصی ۱۲۹ ، ۱۳۶
دیر ماسرجبیس ۷۷
دیر میرحنا - یا میریوحنا ۴۰
دیکسیونر ایران ۲۷ ، ۶۹ ، ۵۰ ، ۷۳ ، ۷۸
دینوری ، رجوع به: ابوحنیفه دینوری.
دیوان - منسوب به‌جحظه ۱۴۵
دیوان‌الانشاء ۲۰ ، ۱۳۸
دیوان جیش ۵۷
دیوان رسالت ۵۷ ، ۵۸ ، ۶۰ ، ۹۷
دیوان الزمان والخواتم ۶۰
دیوان سپاه ۶۰
دیوان عدل ۶۰
دیوجانس - حکمران سوریه ۷۳

ذ

ذراوه ۱۱۲

ر

رافقه ۱۳۶
راوندیه ۵۲
راولینسون ۲۸
ربث ۲۳
ربض هرثمه ۱۳۹
ربیع‌الابرار ۱۹ ، ۱۷۶
ربیع بن یونس ۵۳ ، ۵۸
رجاء خواجه ۱۲۷
رخله ۱۲۴
رشیدالخادم ۱۲۷
الرشید - هارون‌الرشید
الرشید والبرامکه - کتاب ۲۳
رضوان بن احمد ۹
رقه ۱۱۲ ، ۱۲۱ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۶ ، ۱۶۵
رمان دوران جوانی - کتاب ۱۵۸
رموزا - آبل ۳۲
روایات تألیف: ای. تسینگک ۵
روئینه دژ ۵۱
رودخانهٔ آسویه ۲۸
روزناچهٔ سعادت ۸۳
روزنامهٔ آسیائی ۱۴ ، ۳۷
روزنامهٔ انجمن پادشاهی‌جغرافیائی ۲۸
روزنامهٔ فیگارو ۲۳
روستای عمر ۱۲۱
روضة‌الصفا ۱۶ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹
ری ۲۸ ، ۴۱ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۸۰
ریاش ۱۶۲ ، ۱۶۳
ریبرا - ژولین ۱۴۷
ریحان ۱۶۸
ریطه - دختر سفاح ۵۳
رینه ۵۱ ، ۵۲

ز

زاب ۵۰
زابلستان ۲۹
زاخاو - مترجم: بیرونی ۶۳
زوان ۱۰۹
زبیده بنت‌منیربن برمه - مادرفضل ۷۷ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸
زبیده - زن هارون ۶۹ ، ۹۵ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳

زبیربن بکار ۷
زرارة بن‌محمد ۱۰۵، ۱۰٦، ۱۱۰، ۱۱۱
زرافشان ۸۱
زرتشت ۳۰، ۵۰، ۱۵۷
زطیان ۱٤٤
زکریا محمدبن بن‌محمود ابویحیی قزوینی ۲۰
زمخشری ۱۹، ۱۷٦
زوتنبرگ - مترجم: طبری ۵۰، ۷۲، ۸۰، ۹٤، ۱۱۳، ۱۱٤، ۱۳۳، ۱٦٦
زیادبن‌شروین ۱٤، ۳۷
زیدیهٔ یمن ٦٤

ژ

ژاپون ۳۲
ژرار دونروال ۱۵۱
ژوردن ۱۷۷
ژورژسالمون ۱۰، ۱۰۹
ژورنال آزیاتیک ۹۸
ژولین ریبرا ۱٤۷

س

ساسانیان ۳۲، ۳۵، ۱۵۷
سالنامه‌های عباسیان ٦
سالنامه‌های چاپ گوتوالد ۸۰
سامانیان ۱٤۷
سبزوار ۱٤۸
ست‌الدنیا ۱٦۸
سجستان ۷۹، ۸۰، ۹٤
سدانیه ۱۷۱، ۱۷۲
سدیو ۲۳، ٦۲، ۷۳
سربداران ۱٤۸، ۱٤۹
سرزمین بابل قدیم ۱٤٦
سرندیب ۳۲
سروش - شمس‌الشعراء ۳٦
سرهنگ آلوت دلافوئی ۱۱٦
سعدی، رجوع به: گلستان
سعید بن‌مسلم ۸۵
سعید بن‌مسلم باهلی ۱٤
سعیدبن وهب ۸٤
سفاح ۳، ۳۹، ٤۱، ٤۸، ۵۳
سفر شرق ۱۵۱
سفیان‌الثوری ۷۱
سفیان بن عیینة ۷۱
سقراط ٦٦
سلاطین ترک ۸، ۱۱، ۳۸
سلاطین ساسانی ۱۵۷
سلاطین سغد ۳۸
سلاطین سلجوقی ۱۹
سلاطین غزنوی ۱٤۸
سلاطین مملوک ۲۲
سلام‌الابرش ٦٦
سلامی ۸۵
سلطان بلبن ۱۰
سلطان ترک ۹۰
سلطان سلیم ۱۳، ۱٤
سلطان سلیمان ۱۳، ۱٤
سلیمان بن‌برمک ۳۸، ۳۹، ٤۵، ۵۳
سلیمان بن‌عبدالملک (خلیفه) ۳٦، ٤۰، ٤۲، ۱۷۲
سلیمان پاشا ابزه ۱٤۷

سماق ـ کوهستان ۳۹
سمالو ٥٤ ، ١٤٥
سماوه ٥٩
سمری ۱۲
سمرقند ۲۸ ، ۸۱
سمعان ٦٦
سنائی ۱۳۸
سن ژان ٤٠
سن ژولین ۳٤
سند ۲۹ ، ۱٤۳ ، ۱٤٤
سندی بن شاهک ۷ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱٤۱
سنی ملوک الارض والانبیاء ۱۹
سواد ۱۲۸
سورشنه ۸۱
سوریه ۷۳ ، ۹٤ ، ۱۳٤ ، ۱٤٦ ، ۱۷۳ ، ۱۷٥
سوق جعفر ۱۰۹
سوق یحیی ۱۰۹
سه ، شه ، هو ، خان ۳۲
سیاست نامه ۱۹ ، ۳٥
سیاوخش بن مهران بن بهرام چوبینه ٥۱
سیبویه ٦٦
سیمون ۸۱
سید محمدرضا پسر سیدمحمدعلی شاه عبدالعظیمی نجفی ۲۳
سیرة بنی هلال ۱٥۰
سیلوستر دوساسی ٦٦ ، ۱٥۸
سین ـ سه ۲۸

ش

شاپوربن سهل ۱۷٦
شادیاخ ۳۰
شارلمانی ۷۳
شالبه ـ زن محمد بن خالد ۱٤۱
شام ٤٠ ، ٦٤ ، ۹٥
شاوان ـ ادوار ٥ ، ۳۲
شاه‌بهار ۲۸ ، ۷۹
شاه ترک ۳۳ ، ۸۲
شاه ترکان ۳۳
شاه چغانیان ۳۸
شاهان ترک ۳۸ ، ٤۲
شاهنامهٔ فردوسی ۱۲ ، ۱۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ٥۰
شبیب بن قحطبه ۹٤
شرح‌حال و مسافرتهای هیون تسانگ ۳٤
شیوریز ٥۱
شریعه ۱٤۲
شعب الخفانی ۱۲۷
الشعبی ، رجوع به : خلیل بن هیثم
شفر ، شارل ٦ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱٤ ، ۱۹ ، ۳٦ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۸۷ ، ۱٦٤
شفیع الدین ، رجوع به: ابوبکر عبدالله بن عمر
شماری ۹۷
شکله دختر مسموغان ٥۲
شماسیه ۱۰۹
شمر ـ دختر مسموغان ٥۲
شمس الدین فضل الله ۱٤۹
شوش ۲٤٦
شوون ـ ویکتور ۱٦۸ ، ۱۷۷
شه ـ هو ۳۳

شهاب‌الدین فضل‌الله ۱٤۸
شیخ سعدیبوه ۱۷٦
شیخ المهدی ۸٥
شیخو ۱٦ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳
شیربامیان ۸۰
شیرویه ۳٥ ، ۳٦
شیوریز ٥۱

ص

صاحب‌الصلوة ، رجوع به : محمدبن عبدالرحمن هاشمی
صالح بن رشید ۷۰
صالح بن‌سلیمان ۹٤
صاله ۱٥۰ ، ۱٦۰
صحاح ۱٤۸
صفی‌الدین - ابوبکر عبدالله‌بن عمربن داود ۸۳
صمالو ٥۸
صولی، رجوع به: ابوبکر محمدبن یحیی
الصیام (کتاب) ۱۷٤
صیرفی ، رجوع به: محمدبن عمران

ض

ضحاک ٥۰
ضوءالاسفارفی‌شرح‌منظومة‌الاشعار ۱۷٦
ضیاءالدین برنی ، رجوع به: برنی

ط

طاق کسری ٤۸
طالقان ۷۸ ، ۸۲
طاهر ۱٤٤
طبرستان ٥۰ ، ۲۰ ، ۷۷
طبری ، ابوجعفر محمدبن‌جریر - مؤلف تاریخ طبری در اکثر صفحات کتاب
الطبیخ - کتاب ۱٤٥
طرابلس ۱٤۹
طرخان ۲۷ ، ۳۸
طلخان ۳۸
الطنبورتین - کتاب ۱٤٥
طوس ۱۹ ، ۱٤۰
تهران ٤٦، ۷۲ ، ۸۸ ، ۹٦ ، ۱۳٤، ۱٤٤ ، ۱٤٥ ، ۱٤۷ ، ۱٦۰

ظ

ظهیر کرابی ۱٤۹

ع

عابدان عالیقدر ۳۲
عاصی پسر فضل بن یحیی ۸٥
عباده - مادر جعفر بن یحیی ۹۳، ۹۸ ، ۱٤۲ ، ۱٥۹
عباس بن بازی ۷
عباس بن‌خالد ٤۷ ، ٥۲
عباس اقبال آشتیانی ٤٦ ، ۷۲ ، ۸۸، ۱٤۹
عباس پسر فضل بن یحیی ۸٥ ، ۱٤۱، ۱٤۳
عباس طوسی ٦۰
عباسه ۷ ، ۱۱ ، ۱٦ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۹۳ ، ۹٥ ، ۹٦ ، ۱۰٥ ، ۱۳۳ ، ۱٥٦ ، ۱٥۷، ۱٥۸ ، ۱٥۹ ، ۱٦۰ ، ۱٦۱ ، ۱٦۲ ، ۱٦۳، ۱٦٤ ، ۱٦٥ ، ۱۷۷

عباسیان ۳ ، ۷ ، ۲۳ ، ۴۶ ، ۶۱ ، ۶۲ ، ۷۳ ، ۷۷ ، ۱۰۶ ، ۱۰۹ ، ۱۴۹ ، ۱۷۵
عباسیان ـ طوایف ایرانی ۸۲
عباسیه ۸۲
عبدالجلیل یزدی ـ مؤلف تاریخ آل برمک
رجوع به: یزدی
عبدالرحمن بن عبدالملک بن صالح ۱۰۷
عبدالرزاق ـ امیر ۱۴۸ ، ۱۴۹
عبدالعظیم قریب گرکانی ۸۶ ، ۹۶ ، ۱۰۰
عبدالقادر بن محمد ۱۷۴
عبدالله ۳۹
عبدالله المارستانی ۸
عبدالله مسلم جرجانی ۱۱
عبدالله بن اسماعیل ۱۰۰ ، ۱۰۱
عبدالله بن حسن بن حسن بن علی ۴۷
عبدالله بن صالح بن المقری ۱۷۶
عبدالله بن عامر بن کریز الحضرمی ۴۰
عبدالله بن عبدالعزیز نکری ـ ابوعبید ۱۰
عبدالله بن مالک الخزاعی ۱۰۰
عبدالله بن محمد بن خالد ۱۴۱
عبدالله بن مسلم ۴۱
عبدالله بن مصعب ۱۲۳
عبدالله بن معتز ۱۴۴
عبدالله بن هلال الاهوازی ۶۶
عبدالله پسر فضل بن یحیی ۸۵ ، ۱۴۳
عبدالملک خلیفه ۳ ، ۱۱ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۲ ، ۱۰۷ ، ۱۵۷ ، ۱۶۷
عبدالملک بن صالح ۱۰۷ ، ۱۳۶
عبدالملک بن مالک ۵۹
عبدالملک پسر فضل بن یحیی ۸۵
عبدالملک الهاشمی ۹۹
عبدویه ۶۵ ، ۷۳
عبده ـ شیخ محمد ۱۷۴
العبر ـ کتاب ۱۶ ، ۱۳۵
عتابه ، مادر جعفر بن یحیی ۹۳
عتابی ، شاعر ۲۳ ، ۹۷
عتبی ۶۸
عثمان بن عفان ۳۷
عجایب البلدان ۲۰
عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات ۲۰
عذون ۱۵۹
عراق ۲۰ ، ۶۲ ، ۸۰ ، ۱۳۴ ، ۱۶۴
عراق عجم ۶۲
عراقین ۳۹ ، ۴۵
عربستان ۶۴
عریب ۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴
العزیز ـ پادشاه فاطمی مصر ۱۵۰
عطاء بن صائب ۳۷
عطری ۱۷۶
عقاقیر ۶۶
عقیل ـ غلام صالح بن رشید ۷۰
علاءالدین خلجی ۱۰
علم الانساب ۱۴۵
علویان ۷۳ ، ۷۸
علی بن ابی سعید ۱۲۳
علی بن ابیطالب ۴۷ ، ۴۸ ، ۱۴۵
علی بن انجاب الساعی البغدادی ۱۵
علی بن بندار بن اسماعیل ۱۴۷
عیسی بن جعفر ۷۷

علی بن‌حجاج الخزاعی گرگانی ۷۸
علی بن ریطه ۵۲
علی بن‌سعید ۱۲۳
علی بن‌عمر نوفلی ۹
علی بن‌عمر ابوالحسن البرمکی ۱۷۴
علی بن عیسی ۵۹، ۱۲۱
علی بن عیسی بن ماهان ۱۰۹، ۱۱۲
علی بن محمدالنوفلی ۳۷
علی بن‌موسی‌الهاشمی ۱۲
(عیسی بن‌موسی‌الهاشمی)
علی بن هیثم ۶۵
علیشاه ـ خلیفهٔ مجعول ۱۶۸
علی مؤید ۱۴۹
عمارة بن‌حمزه ۵۳
عمر (خلیفه) ۵۱
عمر (روستائی است) ۱۲۱
عمرا ۱۶۵
عمران بن‌موسی بن‌یحیی ۱۷، ۱۴۳، ۱۴۴
عمرانی ـ محمدالعمرانی
عمربن‌الازرق کرمانی، رجوع به کرمانی
عمر بن‌حمزه ۱۴
عمربن عبدالرزاق ۲۷
عمر بن عبدالعزیزالهباری ۱۴۴
عمر بن محمد بن یحیی ۱۴۳
عمر بن مهران ۹۳
عمروبن شرحبیل ۸۴
عمرو پسر برمک ۳۸
العواصم ۷۳
عوفی، رجوع به: جمال‌الدین محمد
عون بن‌محمد ۱۲
عیسی بن‌جعفر ۷۷
عیسی بن‌العکی ۹۴
عیسی بن‌موسی ۴۸، ۴۹، ۵۰
عیسی بن موسی‌الهاشمی ۱۲
عیون‌التواریخ ۱۶
العیون و الحدائق فی اخبار الحقایق ۱۵، ۵۲

غ

غازی ۱۵۱
غازیه ۱۵۱
غزنه
غسان بن‌عباد ۱۴۳
غنیم ۱۶۸
غوازی (غوازیه) ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۵
غوروند ۸۰
غیاث‌الدین بلبن ۱۰
غیاث‌الدین تغلق شاه ۱۰

ف

فاخته ـ خواهر ادعائی هارون ۱۵۸
فاطمه ـ مادر جعفر بن یحیی ۹۲
فاطمه ـ کنیز ۱۰۰
فاطمیان ۴۶
فتوح‌البلدان ۱۷، ۵۵
فتوحات ابن‌العربی ۲۰
فخرالدوله ۶
فخرالدین محمدبن‌علی ـ ابن‌الطقطقی
الفخری فی آداب السلطانیه، رجوع به: ابن‌الطقطقی
فرات ۷۷، ۱۳۹
فرانسه ۱۴۹، ۱۷۷
فرانسیسکو کودرا ۱۴۷

فرانها ۷۳
الفرج بعدالشده ۱۷
فرخی ۱۲
فردوسی ۱۲ ، ۱۹ ، ۳۰ ، ۳۱
فرزدق ٦٤
فرغانه ۸۱
فرهنگ شعوری ۱۷٦
فرهنگ نامهای جغرافیائی ۲۷ ، ۲۸ ، ٤٦ ، ٦۹ ، ۷۷ ، ۱٤٦ ، ۱٤۷
فریدون ٥۰
فصوص الحکم ۲۰
فضائل بلخ ۱۹
فضائل السکباج ۱٤٥
فضل رقاشی ۸۸
فضل بن ربیع ٦٥ ، ۱۰٥ ، ۱۱۰ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۳۳ ، ۱۳٦ ، ۱٦۰
فضل بن سلیمان بن علی ۱۲۳ ، ۱٦٦
فضل بن سهل نوبختی ٦۳ ، ۱٤۳
فضل بن عبدالله ۱۲۸
فضل بن مروان ۱۰
فضل بن یحیی برمکی (ابوالعباس) ، ملقب به حاتم الاسلام و خاتم الکرام در اکثر صفحات
فقه اللغه ۱٤۸
فلاشیر ۱۲۸
فلوگل ٦٦ ، ۱٤۸ ، ۱۷٤
فله ٦۱
فلیح ٦۸
فوک ۱۷۷
فولیه ۹۷
فون کرمر ۲۳ ، ۱۳٤
فون هامر ۲۳ ، ۱۰۱
الفهرست ابن ندیم ۱۷ ، ۲۰ ، ٦٦ ، ۱٤٥
فهرست کتابهای عربی ۱٦۸
فهرست کتب شرقی - اربلو ۸٥ ، ۱۷۲
فیروز ۱۷۳
فیروز شاه ۱۰

ق

قاجار ۱۷٥
قاسم بن فرخ البرمکی ۲۲
قاضی شمس الدین احمد برمکی ۹۰
قاضی الزنادی ۱٤
قاموس اللغه ۱۷٦
قاهره ٦ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲٤ ، ۱٤۷ ، ۱٦٦
قبرس ۷۳
قبة البرامکه ۷۷ ، ۱۰۹ ، ۱۲٥
قبطی ۱۷٥
قتیبة بن مسلم ٤۱ ، ۸۲
قحطانی ٦٤
قحطبه - خال جعفر ٤٦ ، ۱۰٥
قحطبة بن شبیب الطائی ٤٥
قدم ۱٤٦
القرابادین ۱۷٦
قریة الحدادین ٥۱
قریش ۲۸ ، ٦٤
قزوینی رجوع به «عجایب المخلوقات» و «حمدالله مستوفی» و «میرزا محمد خان قزوینی»
قصر بوعلی ۱٥۰
قصر جعفر ۱۱ ، ۱۰۹

قصر سیحان ۱۰۹
قصرالطین ۱۰۹
قضاعهٔ کلب ٦٤
قطامی ٦٤
قطب‌الدین بن‌علاءالدین ۱۰
قطب‌السرور ۱۷
قلعهٔ هندیان ۳۰
تمامه ۱۰۷
قنادیل ۱٤٤
قوم خزر ۷۳ ، ۸۵ ، ۹٤
قومس ۷۷
قیس بن هیثم سلمی ۳۷
قیقان ۱٤٤

ك

کابل ۲۹
کاترمر ۱٤ ، ٤۱ ، ۱۵۱ ، ۱۷٦
کاچه ۳۳
کاش یابا ۳٤
کال پسر برمک ۳۹
کامل فی‌التواریخ ، رجوع شود به: ابن اثیر
کاوس ۹۰
کتاب اخبارابان‌متصلة مع البرامکه ٦
کتاب الوزراء ٦
کتاب یحیی بن‌خالدفی‌الادب ۲۱
کتابخانهٔ اسلامبول ٦
کتابخانهٔ برلین ۲۱
کتابخانهٔ خدیوی مصر ٦
کتابخانهٔ دمشق ٦
کتابخانهٔ قاهره ٦
کتابخانهٔ گونوبل ۲۲
کتابخانهٔ مجلس شورایملی ۱۰
کتابخانهٔ ملی پاریس ۱۲ ، ۱۳ ، ۱٤ ، ۱٦ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۲ ، ٤۰ ، ۸۵ ، ۸۷ ، ۱۰۸ ، ۱٤۳ ، ۱٤٤ ، ۱٦۵
کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ۱٦
الکتبی رجوع به ابن‌شاکر
کثیره ۱۳۸
کردها ۵۰ ، ۵۲
کرمانشاه ۱۳۳
کرمانی - ابوحفص عمربن ازرق ۷ ، ۱۲ ، ۲۰ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۹ ، ٤۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲٤
کوبر - فون ۲۳ ، ۱۳٤
کرن - هانری ۱۷۱
کرنبیه ۸۲
کشمیر ۳۸
کعبه ۲۷ ، ۲۸ ، ۱۲۱ ، ۱۷۲
کلارک - گودفری ۲۲
کلب - قبیله ٦٤
کلژ دوفرانس ۵
کلیله و دمنه ٦ ، ٦٦
کمیت بن‌زید اسدی ٦٤
کوپنهاک ۱٦۸
کور ۱٤٦
کوفه ۱٤۱
کولی ۱۷۵
کیا ، شه ، فو ۳٤
کیانیان ۳۰
کیخسرو ۳۰

ک

گالاند ۱۷۷
گاهشناسی ملل قدیم (التفهیم) بیرونی ۶۳
گردیزی ۱۴۸
گرمایل ۵۰
گشتاسب ۳۰
گلستان سعدی ۱۲
گوتوالد ۸۰
گودرز ۳۶
گیرگاس ۱۲۸

ل

لاریز (لاریجان) ۵۱
لاگوارت ۱۴۹
لان ۱۵۱
لاهیجان ۵۱
لندن ۲۴
لؤلؤة المرتب فی اخبار البرامکه و آل المهلب ۲۳
لوئی ماسیون ۲۳
لوسترانج ۱۰۹
اللهبی، رجوع به جعفر بن الحسن
لهراسب ۱۹، ۳۰، ۳۱
لیدن ۲۴

م

مآثر برمکیه ۱۶
ماجمعه مماجر به المنجمون ۱۴۵
مارستان ۱۷۴
مارستان ۱۷۴
مارستانی ــ ابو عبدالله ۸
مارحنا ۴۰
مارسل ۸۵
مارگوارت ۲۹، ۳۷
مازیار ۸۲
ماسغان ۵۰، ۵۱
ماصمغان ۵۰
ماکیلی‌ها ۱۵۰
مالك بن جعفربن یحیی ۱۰۱
مالك بن عوف ۱۵۰
مالك پسر محمدبن یحیی ۱۴۳
مأمون (خلیفه) ۴، ۶۳، ۸۴، ۸۵، ۹۴، ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۶
مأمون شاعر ۹۸
مأمونیه ـ لقب عریب ۱۰۱
ماوراءالنهر ۶، ۲۹، ۴۲، ۸۱
متدینین عالیقدری که برای تجسس قانون به ممالك غرب رفتند ۵
المثنی بن الحجاج ۷۸
مجربات المنجمین ۱۴۵
المجسطی ۶۶
مجلهٔ آسیائی فرانسه ۱۴۶
مجمل التواریخ والقصص ۱۴، ۲۱، ۸۹، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۰
مجوسان ۱۴۵، ۱۷۱
المجیر (کتاب) ۶
محاسن بن علی التنوخی ۱۷
محلة البرامکه ۱۰۹
محمد بن ابراهیم الامام ۸۶
محمد بن ابی القاسم ابوالعیناء ۳۹

محمد بن تغلق شاه ۱۰
محمد بن جعفر نحوی ۹
محمد بن جعفر بن قدامه ۹
محمد بن جهم البرمکی ۱۴۶ ، ۱۴۷
محمد بن حامد ۱۴۲
محمد بن حسین ۱۲
محمد بن حسین قحطبه ۹۳
محمد بن حمید ـ حاتم بن عدی
محمد بن خالد ۴ ، ۵۲ ، ۶۵ ، ۶۶ ،
۱۲۷ ، ۱۲۸
محمد بن سلیمان ۱۵۸
محمد بن عبدالرحمن الهاشمی ۹ ، ۱۴۱
محمد بن عبدالله ۱۳ ، ۸۵ ، ۱۴۵ ،
۱۵۰
محمد بن عبدالله ابار ۱۴۷
محمد بن عبدالوحید ۱۲
محمد بن علی امام ۴۵
محمد بن عمران صیرفی ۹
محمد بن عمر رومی ۱۲ ، ۳۹
محمد بن فضل بن سفیان ۷
محمد بن فضل بن یحیی ۸۵ ، ۱۲۱
محمد بن مزاحم ۸۰
محمد بن مسیب ۹۴
محمد بن مناذر ۹
محمد بن هذیل ۶۵
محمد بن یحیی ۶۴ ، ۱۰۷ ، ۱۲۸ ،
۱۲۹ ، ۱۳۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ،
۱۵۶
محمد دمشقی شاعر ۸۵
محمد دیاب الاتلیدی ۲۱ ، ۱۰۸
محمد زکریا قزوینی ۲۰
محمد عمرانی ۱۵ ، ۱۶۲ ، ۱۶۵
محمد کردعلی ۱۷۵
محمدیه ۱۱۶
محیط المحطی ۱۷۵
محی الدین بن العربی ۲۰
مخارق ۶۷ ، ۶۸ ، ۹۷
المختصر ۹۸
مختصر اخبار الخلفاء ۱۵
مختصر تاریخ الدول ۱۵ ، ۶۷
المختصر فی تاریخ البشر ۱۶
مدائن ۱۴۴
مدرسهٔ بصره ۶۵
مدرسهٔ عالی زبانهای شرقی ۶
مدینه ۷۷ ، ۹۳ ، ۱۴۳ ، ۱۵۰
مذهبه ۶۴
مراجل ـ مادر مأمون ۱۳۴
مردانشاه مسموغان ۵۱
المرزبانی ۲۰
مرگلیوث ۲۴
مرو ۸۰
مروان ۴۵
مروج الذهب ، در اغلب صفحات کتاب
مزید پسر فضل بن یحیی ۸۵
المسالک و الممالک ۲۸
المستعصم بالله (خلیفه) ۲۰
المستنجد (خلیفه) ۱۵
المستنصر (خلیفه) ۱۴۷
مسرور ـ ابوهاشم ۹ ، ۶۹ ، ۱۲۵ ،
۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۶ ،
۱۳۸ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷
مسعودی ـ مؤلف مروج الذهب
در اغلب صفحات کتاب
مسلم بن عبدالملک ۳۹

مسلم بن قتیبه ٤١
مسلم بن ولیدالانصاری ۹۸
مسلمة بن عبدالملک ٤١
مسمغان ٥١ ، ٥٢
مسموغان ٥٢ ، ٥٣
مسیب بن زهیر ٤٦ ، ٥٠
المشاهدات ١٤٥
المشرق - مجله ١٦ ، ٢٣ ، ١٧٢
مطبعهٔ امپراطوری پاریس ٥
مطبعهٔ لرو ٥ ، ١٥
مطبعهٔ هانری کینگ ٢٢
مصر ٦ ، ٧٣ ، ٨٨ ، ٩٣ ، ٩٩ ، ١٠٠ ، ١٥٠ ، ١٥١ ، ١٦٨ ، ١٧٤ ، ١٧٥
المعارف - تألیف ابن قتیبه ٧ ، ١٢٨ ، ١٥٨
معاویه ٣٧
معبد ٣٣ ، ٩٧ ، ١٧٢
معبد نو ٣١
المعتز (خلیفه) ١٤٧
معتزله ٦٦
معتصم (خلیفه) ٦ ، ٨٢ ، ١٤٤ ، ١٤٦ ، ١٤٩
معتمر بن سلیمان ٦٥
معجم‌البلدان ١٩ ، ٤٠
معزالدین کیقباد ١٠
معمر پسر فضل بن یحیی ٨٥
مغرب ٥٨ ، ١٧٣
مغولان ١٤٨
مقابلهٔ قصص الف‌لیلة ١٦٨
مقاتل ٥٩
المقتبس ١٧٥
المقتدر خلیفه ١٤٥
المقدسی ١٧
مقدمهٔ ابن خلدون ١٦
مقدمه در طرح تاریخ بغداد ١٠ ، ١٠٩ ، ١٥٨
مقریزی - تقی‌الدین ابواحمدبن محمد ٢٠
مکاری ١٧٦
مکه ٢٧ ، ٢٨ ، ٣٠ ، ٣١ ، ١٢٢ ، ١٣٦ ، ١٧٢ ، ١٧٣
المکین ١٥
ملک بن دینار - ملک دنباوند ٥٢
ملکشاه ١٩
ملک‌الشعراءبهار-محمدتقی ١٤ ، ١٦١
ملوک فرس ١٧١
مناذر بن مغیره ١٤
منتخب ادبیات ایران ٦ ، ١٢
منتخب ادبیات عرب ١٥٨
منتخب ادبیات فارسی ١٤ ، ١٦ ، ١٩ ، ٢١ ، ٢٧ ، ٣٧ ، ٣٨ ، ٣٩ ، ١١٦
منتخبات ادبیات فارسی ١٤٠
المنتهی فی‌الفروع ١٤٨
مندان ٥١
منذربن الحاکم ١٤٢
منذر بن‌مغیره ١٤
منصور (خلیفه) ٣ ، ٤٦ ، ٤٧ ، ٤٨ ، ٤٩ ، ٥٠ ، ٥٢ ، ٥٣ ، ٧٣
منصورالنمری ٢٣ ، ٨٨
منصوربن‌زیاد ٦١ ، ٦٥ ، ٧١ ، ٧٨
منصور بن نوح سامانی ٨
منوچهر ٣١

مورلی ۱۴۷
موریان ۴۸
موزهٔ بریطانیا ۱۱۶
موسی بن عیسی ۶۴
موسی بن کعب ۵۲ ، ۵۳
موسی بن یحیی برمکی ۴ ، ۷ ، ۱۷ ، ۵۸ ، ۶۴ ، ۱۰۷ ، ۱۱۴ ، ۱۲۹ ، ۱۴۳ ، ۱۵۶ ، ۱۶۵
موصل ۵۰ ، ۵۳ ، ۷۳ ، ۱۴۱
موصلی ، رجوع به: ابراهیم واسحاق بن ابراهیم
مولر - اوگست ۲۳ ، ۱۴۳
مولیه ۲۳
المهدی (خلیفه) ۴۶ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۱۵۷
مهلب بن محمد بن شادی ۱۴ ، ۶۴
مید ۱۴۴
میدان خالد ۱۰۹
میر خواند ۱۶ ، ۱۵۷
میرزا محمد شیرازی - خان صاحب ۱۰
میرزا محمدخان قزوینی ۱۴ ، ۱۹ ، ۲۴ ، ۱۴۵
میگل اسین ۱۴۷
میلوی - شیخ یوسف بن‌محمد ۷ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۱
میمونه ۱۵۸

ن

نا - پو - سنگ - کیالن ۳۳
ناصرالدین قباجه ۲۰
نا - فو - کیا - لن ۳۳
نامهٔ آسیائی ۹۸
نامهای ایرانی ۱۷۳
نامهای جغرافیائی ۵۴
نامهٔ مزور ۱۰۰
ناواسنکاراما ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۵
ناواویهارا ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۲
نبذة من اخبارالبرامکه ۲۱
نبطی ۵۰
نجد ۵۰
نجف ۲۳
نرشخی ۳۸
نزار بن معدبن عدنای ۶۴
نزاریها (نزاریون) ۶۴ ، ۱۴۴
نزهت‌القلوب ۱۶ ، ۳۶
نزك ۳۷
نسائی ۱۳۸
نسطوریان ۴۰
نصرخان شرف‌الزمان ۳۷
نظام‌الدین یحیی ۱۱
نظام‌الملك جنیدی ۲۰ ، ۳۶
نظامی ۱۲
نظری به‌تاریخ ایران ۳۲
نظیر حاجب ۶۴
نعیم بن مقارن ۵۱
نقائض (اشعار جریر) ۶۴
نگارستان ۲۰ ، ۳۱
نوار ۱۷۵
نو اسنگارامه ـ ناواسنگاراما ۳۲، ۳۳، ۳۵
نواویهاره ۳ ، ۶ ، ۸ ، ۱۱ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۸ ، ۴۱ ، ۸۳ ، ۱۵۷ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲

نورالدین ۱۶۸
نورالدین محمدبن یحیی بن طاهر بن عثمان‌العوفی ۲۰
نوروز ۶۳
نوفلی ، رجوع به: علی بن‌عمر
نهربین ۷۸
نهر فضل ۱۰۹
نیزک ۳۷
نیشابور ۳۰
نیکلس ۱۳٤
نیل ۱۵۰

و

واثق (خلیفه) ۳۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۹
واسط ۱٤۵
وافدین ٤۷
وایل ۲۳
وجیه‌الدین مسعود ۱٤۹
وراق ۱۲ ، ۱۳
الوزراء (کتاب) ٦
وزیر صغیر ۸۱
وسیط ۲۰
وضع مصر (کتاب) ۱۵۱
وفیات‌الاعیان ۹ ، ٤۵ ، ۷۱ ، ۸۳ ، ۹۳ ، ۱٤۵ ، ۱٤۷ ، ۱۷۱
ولتر ۱۷۷
وندیداد ۲۹
ووستنفلد ۲۷ ، ۲۸ ، ٤٦ ، ٦۹ ، ۷۷ ، ۱٤٦ ، ۱۵۸ ، ۱۷٤
ویهارا ۲۹ ، ۳٤

ه

الهادی (خلیفه) ۱۱ ، ۲۲ ، ۳۹ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ٦۰ ، ٦۱ ، ٦۲
هارپ ۱۷۷
هارتویگ - درانبورک ۲٤
هارون‌الرشید در اکثر صفحات
هرثمة بن اعین ۱۱ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸
هزار افسانه ۱٦٦
هشام بن‌الحکم‌الکوفی ٦۵
هشام بن‌عبدالملک ۸ ، ۳۹ ، ٤۰ ، ٤۱
هفت اقلیم ۲۰
هلالیه ۱٤۹ ، ۱۵۰
همدان ۹٤
همدانی ، رجوع به: ابن‌الفقیه
هند ۱۱ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ٦٦ ، ۱٤۳ ، ۱٤٤ ، ۱۷۱
هندوشاه ، رجوع به: تجارب‌السلف
هوار- کلمان ۲۳ ، ۲۹ ، ٦۲ ، ٦۳ ، ۷۳
هوئی - لی ۵ ، ۳٤
هوتسما ٦۰ ، ۸۱
هوروویتس ٦ ، ۱۵۸
هینایانه ۳۲
هیون تسانگ ۵، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳٤

ی

یادداشت دربارهٔ برمکیان ٤۱
یادداشتهائی راجع به‌برمکیان ۱۵۱
یاسر ۱۲٤ ، ۱۲۵
یاشتاسب ۱۷۳

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تأسیس ۱۳۷۲

یاقوت ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۴۶ ،
۵۰ ، ۵۱ ، ۷۷ ، ۱۰۹ ، ۱۴۶ ،
۱۷۴
یحیی کرابی ۱۴۹
یحیی بن اکثم القاضی ۸ ، ۱۲ ، ۱۰۶
یحیی بن ابراهیم بن عثمان بن ناهک ۹
یحیی بن خالد برمکی در اکثر صفحات
کتاب
یحیی بن عبدالرحمن ۱۲۷
یحیی بن عبدالله علوی ۷۳ ، ۷۸ ،
۷۹ ، ۱۰۵ ، ۱۰۹ ، ۱۱۳ ،
۱۱۵
یحیی بن معاذ ۸۰
یذکر بن عنزه ۶۴
یزدی - عبدالجلیل در اکثر صفحات
کتاب
یزید بن معاویه ۵۲ ، ۵۷
یزید شیبانی ۵۹
یزید بن عمر بن هبیره ۴۵
یزید بن مزید ۸۵ ، ۹۸
یزیدی ۹
یشناها ۲۹
یشتاسب ۱۷۳
یعقوب ۱۴۴
یعقوب بن اسحاق ۷ ، ۱۱
یعقوبی ، رجوع به ابن وحید یقطین بن
موسی ۶۰ ، ۶۵
یمانی ۶۴
یمن ۶۴ ، ۱۴۴ ، ۱۵۰ ، ۱۶۳
ینگ تسونگ ۵ ، ۳۴
یوستی ۱۷۳
یوسف بن ابراهیم ۹
یوسف بن محمدالمیلوی - شیخ
رجوع به: میلوی
یونان ۵۴ ، ۷۳
یونانیان ۷۳

Copyright 1973 by B. T. N. K.
Printed in Bank-e-Melli Press
Tehran. Iran

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
تاسیس

BIBLIOTHÈQUE D'IRANOLOGIE

Sous la direction de

E. YAR - CHATER

L, BOUVAT

LES

BARMÉCIDES

D'APRÈS LES
HISTORIENS ARABES
ET PERSANS

traduit en Persan par

A. H. Meykadeh

B.T.N.K.

Téhéran 1973